کتاب

تحفة العالم

از مصنفات مولانا سید عبد اللطیف خان شوشتری مرحوم

بفرمایش سررشته تعلیمات عامه سرکار دولت مدار

حلیه طبع پوشید

سنه ۱۲۹۵ هجری

سنه ۱۲۹۶

عالمیان را مژده باد و جهانیان را نوید

که کتاب بے نظیر و نسخهٔ دلپذیر که مرآت جهان نما و آئینهٔ اسرار کشا است

تالیف فرزانه فرو هیده منش و یگانه نکوهیده کنش

مولانا سید عبد اللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم به

تحفة العالم

بفرمان تقدس بنیان صدر سریر اعزاز اریکه آرای اوساده امتیاز

ارسطوے سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صائب

تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک

میر تراب علیخان سالار جنگ بهادر و بتعمیل ارشاد امیر نامور

هنر پرور سرور فرخنده اختر میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر

صدر مهام علاقه متفرقات سرکار عالے زید الله اقبالهم براے

استعمال سررشته تعلیم در بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد باهتمام

محمد مسیح الزمان در سن یکهزار و دو صد و نود و چهار هجری نبوی

رونق انطباع پذیرفت

قصیدهٔ تاریخ کتاب

در مدح نواب مستطاب سپهر رکاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تدبیر
چراغ دودمان خاتم النبیین سراج الدوله و سراج الملک و الملة والدین
امیر الامرا سید عالم علی خان بهادر شیر جنگ وزیر مملکت دکن

دام اجلالهم و اقبالهم و دولتهم
من افکار خرم کاشانی

کلک نقاش ازل آورد هر نقشی بکار / تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار
تحفها در عالم آورد از کتاب حکمتش / چون نه مینو آسمان سال و مه و لیل و نهار
امهات سفلی و آبای علوی آفرید / تا موالید ثلاث اندر جهان گیرد قرار
قدر آتش جای اسطقس را راه باهم امتزاج / وز دو حرف کن شود ایجاد عالم زان چهار
راهی افشا جست تا احببت ان اعرف ز غیب / تاج کرمنا شدی بر فرق انسان استوا
چشم بگشا در گلستان بین که چون آرد برون / برگ رنگین ز چوب خشک و سرخ گل از بطن خار
بین عقیق آسا گلستان از نسیم صبحدم / بین زمرد گون چمن از نکهت باد بهار
همچو زلف دلبران سنبل ببین در پیچ و تاب / دیدهٔ نرگس چو چشم یار از خواب خمار
تاج دارا گشته در مرآت اسکندر پدید / ز انعکاس لاله گوئی در کنار جویبار
هین بشاخ سرو قمری میزند هر دم صفیر / بین بطرف گلستان بلبل نواخوان صد هزار

من که همچون چند بودم مدتی سر زیر پر این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار

رفت طاوس خیالم بر فراز نه سپهر آمدی عنقای مدحم بر جهد بوی نامدار

خواست تا کلکم نگارد دفتری در مدح او عقل گفتا تو کجا و مدح همچون کامگار

کاتب ار گردد ملک و دفتر اگر گردد فلک گر مداد و در قلم گردند اشجار و بحار

ذکر مدحش کی بیاید در قلم از صد یکی حرف نعتش کی رقم گردد یکی از صد هزار

آصف دوران سراج الملک والملة که چرخ هر گه آید بر درش گویند نبود گاه بار

آنکه نعل ادهمش اندر تگاپو چون جهد زال گردون میکند بهر شرافت گوشوار

در مصاف و بارگه باشد بگاه بزم و رزم کیقباد و رستم و کیخسرو و اسفندیار

شعلهٔ تیغش اگر گردد عیان در روز رزم برق محش گر شود ظاهر بگاه کارزار

آتش افتد بر تن کند آوران اندر مصاف آب گردد زهرهٔ شیر اوژنان در گیرودار

قطعه

قهرمان قهر او گر خستگان را شد معین پاسبان عدل او گر عاجزان را گشت یار

کبک با شاهین شود همخوابه در یک آشیان گور با ضیغم شود همسایه در یک مرغزار

قطعه

زیردستان را اگر لطفش دهد یک لحظه زور چیره‌دستان را اگر قهرش کند یک لمحه خوار

عاجز آید باز در پرواز از کبک ضعیف بره گردد گرگ افگن کوه گردد [illegible]

روشنی افزای مهر و برتری جو از سپهر مهتر هر پادشاه و بهتر [illegible] یار

شمسهٔ ایوان قدر و کاخ جاه و رفعتش پاسبان آستان و چاکر خدمتگزار

پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا
پیش رای روشنش خورشید باشد ذره وار

گاه خونریزی بود تیغش چو برق اندر غمام
گاه زرپاشی بود دستش چو ابر اندر بهار

بحر از کشتی بگیرد کاسهٔ چوبین بکف
روز بخشش دست جودش چون شود گوهرنثار

ریزه خوار سفره‌اش هر سو فقیر و مستمند
طعمه یاب لقمه‌اش هر جا غریب و دلفگار

ای بلند اختر فلک رفعت که درگاه کرم
پیش دست همتت زر را نه قدر و نه عیار

خرم کاشانی اندر مدحت کیهان خدیو
دفتر فکرت بکف صبح و مسا لیل و نهار

هر کسی را تحفه باشد بعالم لیک من
تحفه‌ام مدح است تا عالم بماند یادگار

خنگ همت چون بمیدان مدحت تاختم
بو العجب نی گر شوم بر توسن دولت سوار

گر نگردد محتشم از چون وزیری محتشم
نیست نژاد محتشم رو برکه آرد شرمسار

تا زند کلک قضا بر دفتر دولت رقم
تا بود منشی عطارد بر سپهر گجدار

راست آید خط بخت اندر کتاب دولتت
نور مهرت تحفهٔ عالم شود خورشیدوار

شکر لله کاین کتاب مستطاب از دولتت
یافت تطبیع کنون وارد بتامت اشتهار

خواستم تاریخ اتمامش ز پیر عقل گفت
کز جمل خواهی اگر یکدم بحرفم گوش دار

رو جمل را با هزار و دو صد و شصت و سه گیر
کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

۱۲۶۳
لفظا جمل با صد و هزار و دو صد و شصت و سه

هو العالم بحقائق العالم

چون درین آوان سعادت نشان بواسطهٔ تغییر دوران و تصریف
زمان کتب اخبار [illegible] زبر آثار انطماس یافته و احوال سلاطین
عظام و ملوک گیتی عالیه [illegible] عظام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
عبرت ناظرین است در پردهٔ اندراس مخفی و مستور مانده بنابران
کتاب تحفة العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
سپهر [illegible] اختری است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای درایت بنیان
و شعرای بلاغت بیان و حوادث دوران بنحو ایجاز شامل و گذارش
هر یک را با رعایت اختصار کافل است حسب الفرمان قضا جریان قدر
توامان کیوان دربان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
سر لوح دیوان بذل و امتنان شهزادهٔ هند کتاب عظمت و اجلال
و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت عدلش صفحهٔ سینهٔ
باز بر کبک و عصفور آیهٔ رحمت است و از پاس حفظش جبههٔ شیر بر
غزال و گور مصدر راحت ابر دُرربار از کفش بخششی است و مهر زرپاشش
از پنجه اش نقشی بعطر بیزی بوی خلقش شمامهٔ دماغ ضعیفان لبریز

انبساط و بہ پشت گرمی تلطفش آئینۂ خاطر غمزدگان پذیرای صدورت
شادمانی و نشاط نواب مستطاب سپہر رکاب خورشید انتساب شمس آسمان
سماحت و بلند اختری و شمسۂ ایوان نبالت و معدلت گستری برازندۂ
اورنگ وزارت و مہتری و طرازندۂ مسند ایالت و برتری رونق
افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدولہ
سراج الملک و الملۃ و الدین ؎ آن خداوند جوان بختی کہ پیر عقل را
پیش طبع ہوشمندش قوت گفتار نیست ٭ آن قضا عزم و قدر حزمی کہ
ہنگام وغا ٭ شیر گردون را ز بیمش طاقت رفتار نیست ٭ اعنی وزیر
بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بہادر شیر جنگ خلد اللہ الرحمن
ملکہ و دولتہ الی آخر الزمان وزیر ممالک دکن در دار الحکومۃ بمبئی بحسن
اہتمام عالی جاہ متعلی جایگاہ عظمت و شوکت و اجلال دستگاہ حشمت
و دولت و رفعت پناہ فخامت و نجابت اکتناہ عمدۃ الخوانین العظام
سرکار میرزا علی محمد خانصاحب شوشتری دام عمرہ و ظلہ العالی
اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخۂ
اصل بخط مولف مرحوم نقل نمودہ در مطبع اسلامی بزیور طبع آراست و در تصحیح
و مقابلۂ آن کمال اہتمام بعمل آمد و منہ التوفیق و علیہ التکلان تم

فهرست رسالهٔ تحفة العالم بعدد صفحات

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

هو الله المستعان

بحمد الله و المنه که نسخهٔ دلپذیر من تالیف سید عبد اللطیف خان شوستری مسمی به



در بلدهٔ حیدرآباد فرخنده بنیاد باهتمام محمد مسیح الزمان مهتمم دار الطبع

سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیری که عندلیب دستان سرای خامه نغمه پردازی
و روان پرور کلامی که قلم واسطی نژاد صفحه طرازی نماید ستایش
پروردگاریست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
و برافروختن ماه و مهر است بدید آوردن لیالی و ایام و رابطه سلسله
شهور و اعوام و درود بی قیاس نثار کریمیست عرش مماس
والا حضرتیست که طلوع مهر غرّا ایش روشنگر ساحت ظلمانی
اصناف انام و آغاز ظهورش فطرت انبیای سلف را انجام است
مخازن جواهر حکم و فصیح عرب و عجم صلی الله علیه وآله وسلم

سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من آمن به
واسلم ما تعاقبت الوجود والعدم و ترادفت الانوار والظلم
اما بعد چون اطلاع بر مآثر سلف و نسبت بطبقات انام علی قدر
مراتبهم فواید بیشماره است و ازین ست که گروهی از خردمندان و
قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند
بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
مجملی از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام
فضایل گستر را که دران بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی
مخاطب به **میر عالم بهادر** ادام الله ظله بطریق تحفه وارمغان گذرانم
تا ازان بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی
وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به **تحفة العالم**
بنام نامی آنحضرت نمودم وَمِنَ اللهِ الاِسْتِعَانَة

فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست
که در قضیه طوفان نوح ع عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی

ازان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمهٔ فَنجّیناهُ وَاَصحابَ السَّفِینَة خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانے نبوده است وبرتقدیر اینکه واقع شده باشد ممکن که بعض از بلاد عالم دون بعضے رسیده باشد و درهندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده وابتداے خلقت عالم را از قرنهاے بسیار وسالهاے بیشمار نگاشته اند وآدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرا وارد وگروهے از ملّیّین و مؤرخین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند وشاید که عمر دنیاے حال را از لکوک بگذرانند وعلی تقدیر الاولی معدودے که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی وبے اوضاعے داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد وتناسل نمودند وکثرت در افراد انسانے پدید آمده هرج ومرج وجدال ونزاع که از لوازم کثرت اند درمیان آنها پیدا شد وضعفا از ظلم وبیداد اقویا همواره در رنج وبلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکے را بر خود پادشاه وصاحب اختیار نمایند که در محاکمات ومرافعات همگی فرمان او را مطاع ومسلّم دارند کسے از رای رزین او تجاوز ننماید ونظام امور کافهٔ رعایا وبرایا منوط بقبضهٔ اختیار او باشد بعد از شوری ومشورت کیومرث

بنی آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
رسانند و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود
و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنای
سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس وی را آدم صفی دانند و گویند
ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست
و ایشان بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیوبند چهارم
جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید
روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع
نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ساحت
مجلس روشن گردید و ازان روز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ
نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب دهم گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی
بنحویکه گذشت بهوشنگ که پسرزاده یا دخترزاده یا برادرزاده او و بنا بر بعضی

اقوال بود رسیده واو مردی بود بزیور عقل آراسته وبعدل وداد پیراسته
رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در مهد امن وامان بودند وتا آن زمان
عمارت گلین متداول نبود ومردم بخانه های کپرے که از چوب و نی ترتیب
میدادند ومغارها وسایهٔ درختان بسر می بردند روزی بعض از رعایا از آسیب
سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه های
گلین بسازند وخانه ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند وبرگرد خانه ها حصاری عالی
ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکخانه بهم رسانند کارکنان حسب الحکم بساختن
عمارات گلین پرداختند وباندک زمانی شهری عالی برپا شد ومردم درآن
خانه ها سکونت نموده ذخایر واقوات ومواشی را در مخازن ومحارز نهادند
واز آسیب دزد وسباع آسودند واین وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
شوش گفتند بلغت قدیم یعنی خوب واکنون ازان شهر آثاری باقی نیست
مگر بعض آجر پاره ها وآبگینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند وآن در پنج فرسخی
شوشتر بطرف شمال واقع است وگویند شهر شوش بشکل بازی ساخته شده بود روزی
هوشنگ بتقریب شکار وتفرج باطراف شهر شوش سیر می کرد حوالی رودخانه
کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت وصفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

پس بهندسان کارآزموده حکم فرمود که طرح شهرے عالی درانجا ریختند
وبکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ برسر عمله وکارکنان حاضر بود
ودید که یکے از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پارهٔ گوشت شکاری
بدہن گرفته داخل شهر شد ودرانجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه اینحرکت را
تطیر نموده از مشاهدهٔ این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکے از وزرا تفرس اینمعنی نموده بزبان نیاز مندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس ننشیند غالبا که مردم این شهر را دخل یومی بخرج یومی وفا
ننماید ومحتاج باشند که بمشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند ودر یکجا صرف
نمایند ومقتضی تربت این ولایت فقر ودرویشی وقناعت کیشی باشد ومردم توانگر
کمتر بهم رسند ومؤید اینمعنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلدان
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر وپریشانی وبی اوضاعی است مسوّد
این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور وکلام صاحب نزهت القلوب
در پریشانے وبے اوضاعی مردم شوشتر دلیلے راسخ وبرهانی مسلم
نیست چه آبادے ومعموری بلاد وبهمرسیدن ارباب دول در هر شهر و
دیار موقوف است برآنجمله یکے از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکے از
سلاطین اولوالعزم است که از اطراف مملکت باج وخراج هر ساله برسد

و در این شهر بمصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
با سلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقر دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصة هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره در آن نواحی
هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است با آن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جای
دیگر مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بر وقت
ببارد که آن همه آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
بر آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بخشند و مردم آن
مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
بحدی که در بلاد دیگر از آنجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سردسیرات
ایران سوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که سفائن و کشتی‌ها از اطراف بدانجا رسند و امتعه عالم [illegible]
[illegible] در آیند مانند چین و بعض از [illegible] و جده و بعض [illegible]
[illegible] که در آن در تابستان باران ببارد و قطع نظر از [illegible]

نحله‌جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و ازانها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیر باد است
در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بالم قحط و غلا
گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله بار وی آن شهر اول
باروئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بنحویکه
سابقا رقم زد کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی ششتر بدو شین
معجمه گفته اند و اعراب بقاعدهٔ عربیت آنرا تستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
که تستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم که ششتر بشینین و یا تستر بروزن جندب مینویسند قول اول اصح است
کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافست بعضی از قدما برج جوزا نوشته اند
و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین سرطان گفته است
فایده حکما اسلامی و منجمان یونان و غیرهم خاصه جمعی را
که سابقا عبدهٔ نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب عقیدتی عظیم است بحدیکه هر چیز
درین عالم کون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند مطلقا

لا انگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتاثیرات کواکب بنحویکه حکمای ماتقدم
نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست و دون اثباتها
خرط القتاد چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم بتجربه بهم رساندن و حوادث این عالم را
با نظرات کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از نیست که همه جا در
شریعت غرا تکذیب منجمین وارد شده است و اگر مقاله قدما بر اصل اصیلی
قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب ظنّاً دلالتی تمام دارد
و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
شهر اثری عظیم دارد و در ۱۲۴۱ سنه هجری که قران نحسین در سرطان واقع
شده است آیا بر آن دیار از خرابی و ویرانی چه بگذرد وَیَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ
وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ سخن بدینجا که رسید استطراداً لازم افتاد که بعض از مقالات
حکمای انگلیسیه و قدما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران را انتظاری در کلام
نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را باحکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات
قدما را که فلان برج خانه فلان کوکب است و در انجا قوی حال است و نظر تثلیث
نظر دوستی است و تربیع دشمنی است و هرگاه قرانی چنین اتفاق افتد
چنان خواهد شد و مولودی اگر بطالع فلان متولد شود زایچه طالع اگر چه قسم باشد

عمر او دراز یا کوتاه و غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
واز ساعت نحس احتراز لازم است بشرح و بسطے کہ منجمین در مؤلفات خود
نوشته اند و درینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
آرے معظم تاثیرات آبای علوی را با مهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزے
دیگر پدیدار نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمی رسند
هرگاه در جائی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدیم
که جهازے از ایشان به یکے از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تافت
تماسے از آدمیان دران جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده
نبود و علت ناتمامی خلقت درانها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت ثمار و اشجار و ابدان انسانی
و حیوانی تاثیری تمام دارد و از احوال مد و جزرے که در بحار واقع می شود
باندک تاملی بهره ور می شود معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بیّن است
و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان رارای این است
که در قعر دریا سنگ و صخور بسیاری است که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد

واشراق خود در آنجا افگند شعاع آن بران احجار رسد و از آنجا بتراجع منعکس گردد
و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد تخلخل پیدا کند و غلیان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت مد و در آنوقت آب
رودخانه‌ها و نهرها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السما رسد این
غلیان ساکن شود و آب رودخانه‌ها بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزر
که اجمال عمی العلامه سید عبدالله طاب ثراه در کتاب الموسوم بطلسم سلطانی و هی من بدایع
مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه در این باب رای اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز و کره چنانکه از میل آتش به اعلی
و میل آبهای انهار به بحار و اجزای ارضی باسفل واضح میگردد و کره قمر اعظم
از کره آب است پس هرگاه قمر بمحاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند
قبه بلند شود و این حالت جزر است و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی
که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و انهار متراجع گردند و اینست حالت مد
مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت متانت و قول یونانیان
و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سخافت چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات
و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست

چه اشعهٔ آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را بتسخین آب چه رجحان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتے نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صخور و احجار
و تراج آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس دران برودت ست چنانکه از نشستن مهتاب
در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی ست و اگر دران حرارتے
بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی قمی بایست
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا با وجود عالم آب
آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرمی نیز
که احدی را محسوس گردد هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب
قمر نور و ضیا را از ان نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
آنرا چه باعث و کدام سبب ست جواب اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه
بر اجسام لطیفه که مسطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود و از ان
جسم برآید و بمراتب گرم تر از ان نور گردد بخلاف جسم محدب که دران نور پریشان
شود و حرارتے که دران ست کمتر گردد و قمر چنانکه کروی ست و محدب آفتاب که
بران تابد و عکس آن بزمین افتد برودت پیدا آید چنانکه هرگاه شیشهٔ بشکل سپر ساخته
اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بآلات جادوانے

که دارند وقت بسیاری نموده اند بشاید شائبهٔ از حرارت در نور قمر مستند باشد
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مدّ حاسی
که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مخا و جده
دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بحدی مدّ شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده است و هندیان این حالت را در انجا سر و بان
گویند چه بحدی تند می آید که هیچ تیرے بآن نمیرسد و در فصل زمستان نسبت
بایام تابستان و باران سر کمتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سر و بان نبود و مثل سایر بنادر مدّ میشد تا اینکه در سنه یکصد
و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمرتبه
شد که دران سال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و بدریا می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از ته
رودخانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چیده برد حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع بآمدن کرد و دران اثنا صدائی
از دریا برخاست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز در شهر بسبب آنکه بقدر دویست سیصد کس که بطول رودخانه بخاک شوئی

میکردند غرقهٔ بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه
بیان می نمودند و از ان روز این سر سے آید و دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و آما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی آیست
و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
می آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است دران اوقات آب بموافقت هوا
بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
می آید آن روز مد از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم بهمین نحو
بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و ازین است که در زمستان
نیست والعلم عند الله **فصل** سلاطین کیان را بعضے از اصحاب سیر نه تن
شمارند و برخے اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلفوس رومی و از صلب
دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را
که در حباله او بود بسبب گندهٔ دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
نکرده بود و در روم علاج دهن او را باسکندروس که بفارسی سیر را گویند کردند
و بعد ازان فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس
باشد و رومیان او را الکزندر گویند و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب آمدگی

پیشانی از دو طرف عربان او را ذوالقرنین گفتند و یونانیان اسکندر فیلقوس
بنام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیره
منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسپ پنجم گشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن داراب دهم اسکندر
بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیانرا
مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از و مدتی دیگر رومیان و یونانیان
فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر
التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلو کرد
احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قرای بعیده شوشتر گشتوند و جوبند میرسید
و مزارعان باب آن قنوات دران قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
بود و مردم قری و قوافل بکشتی از رودخانه عبور میمودند و باین سبب زحمت
بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای اکبر نهم داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام
نیافت و بهمن بن دارا با تمام آن کوشید و آبرا از میان شهر بصحرای عسکر

جاری ساخت واین قبل از ظهور سکندر ذو القرنین بوده است و دران ایام
بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس
ممتاز بوده است تا اینکه بمرور دهور رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
و باین سبب مزارع فاریابی سوقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی
بحال آنها التفات ننمود و قحط و غلا استولی شده سکنه متفرق گردیدند
واحدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بدین منوال خراب
و ویران بود حتی یحیی الارض بعد موتها و در شوشتر را غلب از منه که
به بی آبی گذشته و میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات
به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است باینچه
از بلاد قریبه باینجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز
و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد
گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و ریع بسیار است
و زمین آنجا بحدی سبک است که یک گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم لطیف تر و از تمامی عراق عرب
و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قلم از خواص آنجاست که در شهری دیگر
نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در السنه شعرا

وزبان ازدمردم قلم واسطی ست وآسط شهرے بوده ست قریب بشوشتر
و بعضی برانند که همان شوشست وبرخی واسطرا از مضافات اهواز که
تستر منزلی شوشترست میدانند وبعضی میانه کوفه وبصره گفته اند واین بصواب
اقرب ست ونمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز ست بغایت لطیف و شور
که در و تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمکهای دیگر
که اگر زیاده از انچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
شوشتر کف آبیست که هرگاه از روے آب گرفتند در عرض یکساعت
مانند سنگ سخت گردد ومکرر کوبیدهٔ آن بقند مکرر مشتبه شده است

فصل شوشتر از بلاد عظیمه وکما بیش دوازده هزار خانه وار در انجا
ساکن اند ودر اعصار سابقه ازین بیشتر بوده ست از جانب مشرق
متصل ست بجبال بختیاری واز جانب مغرب بعراق عرب
وخوزستان واز جانب شمال بعراق عجم واز جانب جنوب بفارس
می پیوندد و مانندهٔ ظرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
وچون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
وفارس ست ودر عهد ملوک طوایف سلاطین عراق وفارس همین آب
کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند ودر عهد سلاطین کیان و بعد ازان

که رود خانه بطرف مغرب شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس
بوده است واکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
داخل عراق عجم است وشهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ کرکر
دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ ما فاریان دروازهٔ ادینه
وطول شهر از قلعهٔ سلاسل است الی مقامی که مشهورست بامام زادهٔ عبدالله
وعرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ کرکر که ذکر هریک ازینها
بمقام خود خواهد آمد وسابقاً رقم زدکلک وقایع نگار گردید که مدتها
شوشتر خراب و ویران وغیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
ساسان بروزن آسان گدا وگدا پیشه را گویند وچون نسب ایشان
بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوند و اورا جمعی از درویشان
بزرگ گروه بودند بساسانیان مشهور شدند ونخستین ایشان اردشیر است
که بابک نامی از امرای اردوان اورا پرورش کرد و بنام او مشهور شد
واردشیر در ۵۹۶ پنجهزار وششصد ونود وشش هبوط خروج کرد
دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
شاپور بن هرمز ملقب بذوی الاکتاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعادل
دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
ایشان بود که در طلوع طلیعهٔ لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض
گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اول همت
همت بدفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را
مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بآنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
زمانی عمارات و برج باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز خاطر چنین بود که پائین
دهنه داریان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رودخانه شادروانی
بنا نماید تا آب مرتفع گردد و بنهر داریان جاری شود و از اجل فرصت نیافت
و درگذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
فترة اعراب از بادیه حرکت کرده تمه در اراضی خراسان بتاختند و انواع خرابی
دران بلاد نمودند کسی نبود که از اعراب بستوه نیامده باشد و قیصر نیز
فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
توانست کرد تا اینکه نبیرهٔ اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشسته

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بر سر اعراب رانده
و در هر تاخت و شبخون خلقی عرضهٔ تیغ بلا و جمعی کثیر اسیر میکرد و اسرا را شانها
سوراخ کرده دو دو بریسمان بر یکدیگر می بست و بهمراه در آورده میگردانید
و باین سبب عرب او را ذوالاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بحرب
قیصر کمر بسته او را مغلوب و اسیر کرد و با ایران مقید داشت و پس از مواخذه
و مصادره باو فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب
کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر
التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع مائی
توانند کرد قیصر چون بر جان خود ایمن گشته بعلاوهٔ جان بخشی نوید تاج بخشی
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران و دانشمندان با فرهنگ از روم
و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان
بعد از آنکه ترازوی آب را برآورد نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ سخت
نمودن که دیگر بار عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
دیگر جاری [illegible] آب [illegible] رودخانه منقطع [illegible] بعد از ساختن [illegible]
رودخانه و شادروان باز آب را بانطرف [illegible] رهند و آن رخنه را [illegible]

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گنبدوار
واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاری بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
مذکور الی بند قیصر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند و آب را بدان
طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شده و هنوز آثار کلند در اطراف
رودخانه الی بند قیصر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان و نخستین
غدری از رومیان با ایرانیان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
که در گردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر
میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود گلی که درین کار
بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعراب آنقدر
خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست
وکوزه گران ازان خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد بود
بالجمله نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ را که بجر ثقیل
بکار میبردند و دو بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنه ما فاریان الی دیر کما

بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند
و این سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه
کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
در نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعهٔ سید محمد کرده بودند
از همین نوره با شیر گوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
طرف باعمال سر داوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برودخانهٔ گرگر از بعض فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که بر رود قدیم بود
چهار دانگه و دهی را که براین رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات و بساتین
بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داراین را بزمین مینو تسمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مسمّیٰ است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنائی
مستحکم است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و مورخان در وصف شادروان
شوشتر و بند میزان مبالغهٔ بسیاری نموده‌اند و گویند در عالم بنائی
ازان محکم تر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورد خرج شادروان و ساختن
زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا باتمام آن کار نمی نمایند و از بس
کارپرآزار است هر مزدور که یک روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هر چه اجرت را زیاد مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه باتمام رسد
و عم عالی مقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخه بادام چشم دو دانه زنبق بینی
یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه پستهٔ خندان دهان یکدانه مروارید ناسفته
دندان بست و هشت دانه عنبر اشهب خال لا اقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انار برین پستان دو دانه صدف سینه یک لوحه
خمیرهٔ صندل شکم یکقرص نافهٔ مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
یاسمن سرین یک بغل ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
قصب الذریرهٔ انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قند مکرر
عشوه آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه

قیصر را نیز این رای مستحسن افتاده فرمان داد که بعجون تمام اجزا را از سیم تنان
فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مهرطلعت سرو رفتار و مطربان خوش آواز
باربدکردار با بادهٔ ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
و آماده داشتند و صلا در دادند که هرکس درین کار زحمت روز را برخود
هموار نماید شب بوصال این قمرطلعتان و هم آغوشی این سروقامتان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب
آنقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار پرآزار بانجام رسید و از
خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هرچه در روز عمله و کارکنان برسم
اجرت باز یافت مینمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
و صبحی باز آن زر بسرکار قیصر میرسید و مجمع آن قمرطلعتان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رود را رود ماهپارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال
به مافاریان رسیده است و لفظ مافاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطهٔ عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله
روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در همه روسته
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست بیت کسی را رسد کبریا و منی

که تلکش قدیم است و ذالش غنی ؛ مجملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان و پل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و ترسیان باوطان خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در انجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید از انجمله قریب بچشمهٔ آب کرمک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکردیا بسببی دیگر از اسباب مدام کرم میماند معدن نقره پیدا کرده بودند که درسالی مبالغ بعمل می آمد و جهی معتد به بسرکار شاپور میدادند و خود ترسیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند و کنون آن مکان و طریقهٔ بدید آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر در بیابان شوشتری که از چنبه جوزق قلبلب بعمل می آورند و قلبلب درختی است که هندی آنرا آگهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنؤ دیده ام اطبای هندوستان گل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای قوت هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیره که از ان درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و جهوسین

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهورست که پنبه قلبلب را
ز رومیان با بعض ادویه طبخ میدادند که برشتن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
وکسی علاج رشتن آنرا نمیداند واما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر
آنرا بزر و سیم و نقوش بدیعه دلکش می بافتند و دران زمان مخصوص دستار
ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زده همه جا بلغا و شعرای شیرین گفتار
هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای
شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
قصایدی که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه بدالت شعار را تشبیه بدیبای
شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید **بیت**
گوید ورا آفرین تو هر روز مدحتی ؛؛ آراسته بگونهٔ دیبای شوشتری ؛؛ و درجایی دیگر
در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
حجابی برفراز پرنیان پوشد ؛؛ که از عنبر نقابی برطراز شوشتر بندد ؛؛ و فقهای
امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت
صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاهپور تفسیر نموده اند
ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت

از رومیان در عهد شاپور واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ
آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
باوج برین میرساند و تا آنوانی که این خاکسار ازان بلده برآمد معدودی ازان
دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدیم که آنها هم بالمره بایر و اثری
ازانها نیست دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هرکس در خانهٔ خود علی قدر
مراتبهم برپشت بامها آتشبازی میکردند فارسیان نیز به تتبع آنها
در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان
قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هرکس در خانهٔ خود برپشت بام
چراغان و آتشبازی دارد و این پل قیصر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه
در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقر سلطنت
خود گردانید مکرر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند
تا اینکه نوبت دولت بعبدالملک بن مروان بن الحکم رسید و حجاج بن یوسف
ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و حجاج با لشکری
انبوه بر او رانده شبیب تاب مقابلهٔ او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه
خود از شهر برآمده با حجاج محاربه میکرد و شب بشهر برمیگشت

روزے بعادت معهود آخر روز از جنگ گاه برمیگشت و دران روزها آب رود خانه طغیان نموده بود شبیب بتماشاے سیلاب بکنار پل اسپ میراند یکے از عمله بر ما دیانی سوار در پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب بآن مادیان رغبت نمود او به هن اسپ زد بزبان میل کشیده مرد و مرکب هر دو برود خانه پریدند و غرقهٔ بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را هابجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند انگاه مردم را بجادوی و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که مارا از شبیب و آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مر ناگاه داخل ولایت شد و مارا قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معذرت را قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بر کشتی عبور نمایند تا دیگر کسے بیخبر داخل ولایت نگردد فرمان بران بدان نحو کردند و آنچنان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوا را مقامی و منزلتے دیگرست که هرچه ادهم قلم دران وادی تیز عنانی و بی سیرے کند و خصایص جمیلهٔ آن اطناب نماید ناگفته بماند فاما چون این بی مقدار را موطن آن بلدهٔ فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه وحب الوطن و اخلاص این خاکسار نتمایند بر دانایان اخبار و سیر
و ره نوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا الو پوشیده و مخفی نیست که قطعه
ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
احسن و اکمل معموره عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
از انست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر از ان سرزمین بخوبی آب و
هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجه آنها مایوس باشند
از عراق عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
پس از این حیثیت بهتر از عراق عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامی
جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برو دشوار است هوائی بآن لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد
ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی
نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
می وزد و از بادهای تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منسق و مضبوط
بحدی است که در روز اول هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان

تغیر فصل واضح میگردد و بالخاصیت هوا نشاط انگیز و در تمام عمر
سکنهٔ آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با امزجهٔ غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنهٔ خبیثه معدوم
و نایاب اند لیسا از معمرین و مردمان کهن سال دیده شد که نام خاکشی را بگوش
نشنیده اند و اگر احیاناً حمیات سهلة العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصهٔ سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر می گردد و با و طاعون
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر رسیده است که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در انجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیهٔ
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنهٔ آن بلد در غذا می نمایند
در خور حوصلهٔ مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نگردد و چه هر چند گرم و تر که بهر رو کیفیت
موافق ترجیح حیوانات ست آب کرن که در دعه [illegible] سر چشمهٔ آن
یکی از جبال بختیاری [illegible]
[illegible]
[illegible]

جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد بآشامیدن
یکجرعهٔ آب زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بمجرد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبهٔ سردی شود
که بیکجرعه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هرچند افتاده بماند موریانه بآنها
کارگر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون باشند. و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا
و ادبای عالم مثل زد آفاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتر نیست
سیرگاه تذرو و کبک دری نیست از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بی اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
حرکات طفلانه چندانکه ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزنند که در سایر
اوقات از مثل آنحرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و سته برگه و سبزهٔ خدا آفرین
رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

دران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان از
جوش گل و ریحان در جوش و خروش و بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عنبر آمیز
و عنبر افشان و دران سبزه وضیع و شریف بی باده ناب سرخوش و پای کوبان
نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ٭ چنان کز برگ گل شبنم نریزد ٭ بجنباند
اگر آئینه آب ٭ ازان جنبش نیفتد عکس در تاب ٭ بوی گل سوری بهار نارنج
دماغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستانهای پر شیر
بر سر اطفال چمن سایه گسترانیده است **نظم** چمن را ابر آزاری نوازد ٭
بباران که خاکش گل نسازد ٭ ترشح های ابر از هر کناری ٭ بود چندانکه بنشاند غباری ٭
افسوس افسوس چه دانستم که کار باین شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است
خواهد کشید و جسم و جان خو گرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
کلکته و حیدرآباد و باین زهر ناکامی بادیش ساخت و کلکته که بلا تکلف
شهریست همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پرورده لندن است حکم
بیت نه دست آنکه با گردون ستیزم ٭ نه پای آنکه ازو در گریزم ٭
معارض بالقضا و معترض بالقدر ... قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا
خواستم ... ... همه از خصایص آب شور ابر بحار مرجون

بموقع خود می آید درینجا عنان خامه را تابیدم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده
آفاق گردیده دران بلده رسیدی واز اجل فرصت یافتی هرآئینه بخصوصیات
وجهات رداءت آن بر کل جهان و تمامی ربع مسکون آگاه گشتی ولنعم ما قال
بیت چکد از آب و هوا لیش همه سم ارقم ۞ دمد از پرده خاکش همه دام تدویر ۞
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه
دت گردانم کما قیل بیت اَعِدْ ذِکْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِکْرَهُ ۞ هُوَ الْمِسْکُ
مَا کَرَّرْتَهُ یَتَضَوَّعُ ۞ فصل تابستان شوشتر از یکپاس روز گذشته هوا شروع
بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسر دی بسیار
نازکی بجنبش می آید که بی چادر شب که بر روی یکشنبه کسی را خواب نمی آید
و در بعض سنوات گرمی روز بافراط میرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشند و آفتاب
بآن نرسد میساختند و روزنهای بسیار بآن قرار میدادند و آن روزنها را
بگیاه خارشتر مسدود می نمودند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد باعتدالی
میرسید که در انجا بآرام بسر می بردند و آنخانه را کلستان وخیش خانه گفتندی
وسایر الناس بشبگاههای رودخانه وجبر خانها بهاد فع حرارت گرما می نمودند کنون
آن قسم خانها منسوخ است و رسم است که درخانها شبستانها در هم می نمایند

وکم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و دران گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش دران شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بخوبیکه
در سایر بلاد مسقف بگچ و سنگ هست نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلنه بری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جائیکه
بسنگ و ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هرچه متعلق
بشبستان باشد همه را کلنه بری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در انجا شواذان گویند بمعنی مکان خانه کوچک و در بعض از
شبستانها بادگیریست عالی که هوا در تمامی خانه ازان بادگیر میرسد و سابقاً که آنهر
داریان بود هرکس در خانهٔ خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند باینکه هوای شبستانها
بحدی سرد است که دران عین ظهر بآن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت
دران خانها مطلقا نیست و هندوانه که دران فصل دران دیار بهم میرسد در جای
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میباید هست و هوای زمستان
آنجا باعتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری نیند
و همان قدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از معمرین اینقبیل

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید آری آبها در ظروف و اوانی
در اکثر شبهای زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سالی دو ماه می آید
آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب اعانت
آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی آنست
که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما زارعین را فتوری در عزم
و قصوری در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلده
اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آبادان و در تولا باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرا ... از
اعدای دین شهرهٔ دوران اند و باین سبب آن شهر را دار المومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی ست و حسد و بخل
و جبن و خودپسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند درویشی
و قناعت کیشی از خصایص جمیلهٔ آن مردم ست و مسکرات و مغیرات
بلکه معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسلسلهٔ سادات کرام
و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهرچه دسترس داشته باشند
و توانند در خدمتگذاری این سلسلهٔ علیه از مالیت و خدمت بدنی

خود را معاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند برافت
وشفقت و مهربانے پیش آیند که دران نواح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات یومیه فارسے فرس قدیم مخلوط بعربے
وفارسے عراق عجم است با اندک تحریفے که کلمات را دهند همیشه
منشأ افاضل و علما و مستعدان دین پرور و شعراے عالی مقدار
نام آور بوده است چنانکه ذکر برخے از انها بمقام خود خواهد آمد و قوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
سلطنت رسم حیدری نعمتے را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و گرگر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
محلات جزو دستوا نه محله است و گرگر هفت (و اصل آن عزعز است) و محلات کوچک دیگر نیز
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
موکهی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بالوبه

ششادزید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس ساوات کاکا عیدی
کہ کہ عیدہ ۱۲
کوزہ گران اشگفت بان قبلی طرآچیان دروازہ وبعض ازین محلات
کیزہ بناران اشکفت بفرس قدیم شگاف را گویند ۱۲
کہ زبان عوام بتصحیف آن لفظ مشہورست بالای آن بہمان زبان عامیانہ بسرخی
نوشتم تا اگر کسے بآن زبان بگوید مشتبہ نماند ومحلاتے کہ قریب بدروازۂ
عسکر اند آنہارا دستوا وانچہ قریب بدروازہ کرکراند کرکر خوانند ولفظ
دستوا عربی فصیح ست صاحب قاموس می نویسد کہ نام قصبہ ایست از شہر
واینکہ بعضے دست آباد ودشت آباد گویند ونویسند اشتباہ است
وممکن ست کہ درازمنۂ سالفہ دستوا دہی بودہ ست متصل شہر بعد ازان
رفتہ رفتہ داخل شہر شدہ ست وبہمان اسم ماندہ ست ومردم حیدری خانہ
چون بکنار رود بودہ وانکہ بودند ہر کس درخانۂ خود کرکری نصب کردہ بود کہ
آب از رودخانہ میکشید باین سبب آن محلہ را کرکر گویند اینست انچہ مورخین
در وجہ تسمیۂ آن محلہ بکرکر نوشتہ اند وانچہ بخاطر قاصر میرسد اینست کہ چون کرکر
بلغت فرس قدیم بمعنے تخت پادشاہان ونام قصبہ ایست از آذربایجان
ودر آثار یونانیان ست کہ اسکندر رومی وبعد ازو سلاطین یونان کہ
چندی در ایران فرمان فرما بودند ہموارہ تابستان را در ہمدان
وزمستان را در شوشتر بسر مے بردند وبعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
سلاطین دران محله بوده و بتسمیه مکان بمکین یا بما یفتخر علیه آنمحله را کرنامیدند
و کوچانیدن جمعی از قصبه کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرف کرکر همان رود دودانگه بوده است
که کنون تمامی رودخانه بآنطرف است و آن مقدار عمیق شده است که
نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصاری
عظیم است که دران قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت
چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند دران قولها سکنا
داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از آنجماعت معدودی
بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی
میکنند والا تمام خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکمه
و مدرسه والای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه دران واقع است
و دکاکین و سیورغالاتی که دران حوالی هستند مال آن سرکار اند و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله آن مدرسه و محکمه و سیورغالات

برقرار و آن محله مسکن سادات والا تبار او لاد آن نور دیدهٔ اولی الابصار است
و قلعهٔ شوشتر از قلاع مشهورهٔ گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبیه
و نظیر است و مسمی بقلعهٔ سلاسل است و آن بر یکقطعهٔ کوه است بر ضلع جنوبی
شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
مردمان دهات قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع
قلعه رود ما فاریان بمنزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق
دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میداشتند که از چهار
طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقسمی بنا کرده اند
که توپ گیر نیست و هر چه توپ بزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند به بندند از
بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری دران هست که در وقت محاصره
از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام دران ساخته اند
که هر یک رشک خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
فارس و در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیهٔ
آلات جنگ و عساکر بر پادشاه یاغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید
پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار آزموده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از انطرف بمقابله برآمد
و شکست بر سردار شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بحد و مر برو تاخت آورد
سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعهٔ شوشتر محصور شد پادشاه سه
سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا اینکه
پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت دو سه منزل که از شوشتر
دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بغی و سرکشی
و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور
اولیای دولت شاهی حسن خدمت کمینه روشن نمی گردید و رنجی که درین کار
کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
شاهانه و ایالت آنحدود او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان
زمان نادرشاه حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی
مانند وزرا و مستوفیان عطاردشان هر یک عمارتی مخصوص در قلعه داشتند
که بیشتر اوقات را در انجا بسر می بردند بعد از نادرشاه آن اساس هم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانهٔ خود که بشهر دارد میماند. و آن عمارات عالی همه شکسته و مشرف بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه مردان شیرافگن و دلبران آهو وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران وحشی گشته اند **بیت** برجای رطل و جام می ٭ گوران نهادستند پی ٭ برجای چنگ و نای و نی ٭ آواز زاغ است و زغن ٭ و در شمالی شوشتر بفاصل شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن نی شکر بوده است که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض انهار چیزی ازان باقی نیست مشهور است که یکی از امرای عرب مکرم نام بتسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره نمود مردم شهر پای مردی بفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانها بسازند هر کس از لشکریان در خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقر دولت خود مراجعت نمود و آن خانها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در انجا سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و سی دقیقه و عرض عسکر مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

جنوبی شہرست بدانکہ رصد بندان طول و عرض ہر بلد را کہ نوشتہ اند
چنین مقرر کردہ اند کہ طول بلد را از مبدأ عمارت بطرف مغرب کہ متقدمین
جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس ہرگاہ طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شہر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواہند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ عمارت جنوبی کہ خط استوا را ملحوظ داشتہ اند چنانکہ ہرگاہ عرض بلد
گویند بعد آن شہر است از خط استوا بجانب شمال و اینکہ متقدمین اعدل اماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنۂ زیر آن خط نوشتہ اند
و متاخرین مر آنہا را رد کردہ اند و اقلیم چہارم و سوم و پنجم را بترتیب
بہتر دانستہ اند خطای متقدمین از سکنۂ اقلیم اول کہ بعض از ان زیر خط استوا
افتادہ است بوضوح میرسد آنگاہ الا اینکہ بنحویکہ شیخ الرئیس
معذرت خواستہ است کہ مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نہار است
کہ در زیر خط استوا دائما روز و شب مساوی است و حرارت قطعۂ اقلیم
اول کہ در زیر خط استوا است یا جائی دیگر کہ چنین باشد بسبب عوارض
دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین است کہ متقدمین بیان نمودہ اند و درین
مقام بعض از متاخرین خاصہ جماعت انگلیسیہ را مقالاتے اند کہ

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
بنظر مے آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بفکر آندیار او قات فرخنده ساعات خود را
مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان و شادروان قیصر در اصل
رود خانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رود خانه جدا کرده اند
از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و انچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از انجمله بالاتر از بند
میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ بساروج مشهور به بند
دختر که دو نهر از دو طرف رود خانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی
بطرف مغرب که آب را بچم محمد علی بیگ که یکی از اعزه بوده است می برد (بجهت ساختن و آبادی استفاده)
و دیگر بطرف مشرق به بیگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است
و ذکر آن خواهد آمد جاری بود دیگر پایین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
شیخ و دکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای
بسیار آن دایر بود و اکثر باغاتی که دران محله بود و نیز مثل سالم آباد و کلالی
و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

این بند مشجر و خرم بوده‌اند مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی
و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و بلفظ برج عیار نام خشتی است که از طلا
و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
خود را فروخت و مردانه وار شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
دیگر از اخیار تعصباً کمک کردند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالاخره
بنام آن خشت موسوم گردید و در آن حوالی بارگاهی است عالی که آنرا مقام
علی گویند عمارتی بتکلف دارد و باغچهٔ در آن آستانه میرزا حمید بن
میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
نارنج و گل گلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولابهای مذکوره را
حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و
صفا ساخته شده بود دیده ام در اینجا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
که از آنها اثری باقی نماند و در این محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
صابئه گویند و بعض از علما مذهب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
گفته اند و گویند اینها آن صابئه که در احادیث وارد شده است

ومورخین احوال آنهارا نوشته اند که عبده کواکب بوده اند نیستند از
کواکب وآبای علوی وتاثیرات آنها وروحانیات خبرسے ندارند واز
مذهب یهود ونصاری نیز آگاه نیند وعبادت اصنام را نیز ندانند انتهی
وحالیا عبادت آنها منحصرست باین که صبحے درآب رودخانه تا کمر میروند
ودر برابر آفتاب چیزسے بزبانی که دارند میخوانند وآب بربدن واطراف
مے پاشند و برمیگردند بیشتر آنها بشغل زرگرے مشغول اند و داخلی
آنها در باغات وزراعات خدمت میکنند وبالجمله مذهب آنها ماخذی
ندارد واکثر جهال بی معرفت اند وبغیر از خوزستان جاے دیگر از
ایران ازین فرقه نیست وسید بهشت آرامگاه عمم والاجاه سید عبدالله
طاب ثراه دوکس ازانها را که اعلم آن فرقه بودند ودر مناکحات و
امور مشروعه بآنها رجوع مینمودند در مجلسے خاص جداگانه طلب فرمود
واز مذهب آنها سخن راند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
که پیغمبر ما یحیی بن زکریا وعیسی بن مریم از اعوان واتباع او بود که مردم را
بدین او دعوت مینمود وحضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی ومتکفل تربیت
یحیی او بوده ودیگر سخنان بیمعنے بسیاری هریک ازان دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال هردو را نوشتند ونگاه داشتند

بعد از چندے باز آنہارا طلب فرمود و ہمان مذکورات را بمیان آورد
وتا ستہ مرتبہ این امر بوقوع آمد ہر بار انچہ بیان مینمودند مخالف یکدیگرو
میاین گفتگو ہاے سابق بود و بجوسے کہ گذشت مذہب آنہارا
جناب سید میانہ یہودیت و نصرانیت میدانستند و بعضے از علما
آنہارا از جملۂ مجوس دانستہ اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
کہ ایشان از فرقۂ ہنود و عبدۂ اصنام اند چہ اوضاع و اطوار آنہا
با ہنود ہی کہ در بنگالہ مشاہدہ شد شباہتی تمام دارد چنانکہ گذشت در
آب رفتن و بمواجہ آفتاب چیزے خواندن و اموات را در حین احتضار
بکنار رود خانہ بردن و آب بدہن آنہا ریختن ہمہ این اوضاع را از ہنود
بنگالہ دیدہ ام و مؤید این معنےست انچہ بعض از علما و مؤرخین در احوال
صابئہ نوشتہ اند کہ ملت صاب بن ادریس ع را دارند و صاب بروایت
بعض اصحاب سیر پیغمبر بودہ و طائفۂ دیرا از حکما شمردہ اند و صابئہ گویند
اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بودہ و عقیدۂ ایشان اینکہ صانع
عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای ہر کوکبے شکلے معین نمودہ ہیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب ہست و در ضراعات و توسلات بہر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجدهٔ کواکب نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست انتهی
کلامهم تلخیصاً و همین است بی کم و کاست عقیدهٔ هندوان چنانکه همه این
مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب آنکه این طایفه
نیز از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فروگذاشت میشود مثل
سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هنود محتمل است که
بسبب غلبهٔ اسلام که بعضی را مانع شده اند بتمادی دهور و اعصار که تارک
گشته اند بالمره از میانه رفته باشد وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ الْعَلَّامِ
دیگر پائین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا آفرین مشهور
به بند ماهی بازان که صیادان در انجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
آثار چرخها بها نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاها
شهر زیر آب می مانند مردم بآسیاهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب
ارتفاع آن بند و آسیاها آب سیل بآنها نمی رسد دیگر در هفت فرسخی
بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخها بها و آب گردها
باقی است و کشتی هائیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
دارا می آیند و از انجا بر استر و گاو و بشو شتر میرسانند و قریه که دران

قرب واقع ست حسام آباد گویند و دیگر پایین تر بند قیر ست که بجهت اِکام
اعلام این بند قریه را حسمو ما گویند ۱۲
بجای ساروج و گچ قیر آب کرده کار کرده اند و دران حوالی دیهی ست عرب
نشین و قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده ست و آن را قلعه بند قیر گویند
دیگر بند اهواز ست که از بند هاے عظیمه و بر السنه و افواه دایر ست و اثنا
بسیار سے از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب واحدے بفکر
تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده ست که باین کار ها اقدام
نماید و بر تقدیر بالقوة بسبب بے انتظامی سلطنت در ایران کسے را
یارای آن نیست که باین کار ها پردازد الا اینکه از سرکار پادشاہے بلو
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمهٔ عالم و در خوزستان بلکه در ممالک
دیگر هم باین عظمت و بزرگے کمتر شهرے دیده اند تمام بیشه و جنگل
و اراضی آن شکرستان بوده ست و اماکنے که از برای ساختن شکر
ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیا ها و غیره آنقدر در
آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خدا سے داند و بلس آسیا در اصل آس آب
بوده و آس لغا رسے سنگ مدوری را گویند که بدان غله خرد کنند
و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ بآسیاے آبی

اطلاق میشود و آنچه اهواز بدست بگرداند خراسته یا خرابی شهر و دست آس
گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است
تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
عالی و حمام ها و کاروان سراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
بر سر زمین و خانه مردم باهم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع
بدست کسی نمی آمد و خلفاء عباسی که در ایام دولت آنها اطراف
آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال نامیده اند سکنه
آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب دزفول که کما بیش
بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود کرن میگردد و در آنجا که آن
دو رود خانه یکی می شوند آن موضع را دجیل اهواز گویند دجیل بروزن
زبیر بمعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بجوی که گذشت
آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز دجیل گفتند و بندی که در اهواز است
این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و املاک
می نشست که یک قطره آب بی مصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که
شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و دران زمان شکر از بتاویه و هندوستان
بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

وتوانگری شهرهٔ آفاق بودند وچون وفور دولت موجب سرکشی
وطغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی
الآیه - مردم آن دیار همواره با خلفاے کبار بمجادله واطوار ناهنجار
خیرگی مینمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور بصاحب الزنج که زنگیان
وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند
لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند درانجا
خروج نمود ولواے خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه
کرد وازاهل آن دیار بعضے بموافقت وبرخے بمخالفت او کشته شدند وبالاخره
که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آن شهر رغبتے نماند ومردم را بخود
واگذاشتند ومردم نیز از مجادله باهم وریختن خون یکدیگر دقیقهٔ فروگذاشت
نکردند وحکم ازان دیار مرتفع گردید وضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند
وبقیه که بودند از عهدهٔ ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند ویای مترددین
هم بسبب فتنه وفساد منقطع گردید دو سه سال محصول آنهمه شکرستان را
بر روی هم انبار نمودند ومزارع وخانها روی بخرابی کرد باین سبب عقرب
جراره که از جانوران مهلک واز مواد ارضیهٔ حاره متکون میگردد
دران شهر بهم رسید وهمهٔ آن شکرسرے که در انبارها بود عقرب جراره شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را بگزد بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و تریاق برای او نیست و آنقدر عقرب
بکثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در انجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
سبز است و نیش خود را بزمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است
میماند مانند میل کرمی که بر روی نمد کشیده باشند کرک آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چار منزل که حدود اهواز است
باحتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلی از اعراب بقدر دویست سیصد خانه وار
در انجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ باشند و ترو آبادانی دارد و مردمی که حالیا در انجا ساکن اند
و موسم زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود در ان وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دو چار کنند و بعض
اوقات دفینه معتده به بدست آید پیر کهن سالی را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرات نمودن

بیکسے نداشت طلاے بسیار اعلیٰ و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن
اشرفی صنعے در یکطرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روے دیگر
دور اشرفے نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود کنون
دران وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سمومی
قتال که در فصل تموز می وزد چیزے دیگر بهم نمی رسد بیت ابر است
برجاے قمر۔ زهر است برجاے شکر۔ سنگ است برجای گهر۔ خار است
برجای سمن۔ و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی و عقرب جراره را
از اهواز مثل زده اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرماید
بیت در غمت نالهٔ عراق سروش۔ شده برین سموم اهوازی۔ و در جای دیگر
میفرماید که مصراع نخستین بخاطر نیست مصرع نی شکر عقرب جراره شود در اهواز
واین همه تغیرات و انقلابات درین سیما بگون دریا بر یک شاهد بی نیازی
قادر توانا است و درین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آباد تر
نیست اگرچه کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است و سابقاً از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب
شرعے و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که حکام
و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

بمعنی قلعه باقلاچه وزقلعه راوقول باقلارا نامند وچون دران شهر کشت
و برای فارسی که دژ باشد نیز درست ست ۱۲
وزرع باقلا بسیارست واکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلادست باین اسم
موسوم گردیده وعلم وفضل وهنر دران شهر رواجی نیست دهر جا مجلسی منعقد
گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
کشت وزرع ندارند وارباب دول وتوانگران دران شهر بسیارست
ومرد وخانه که دارد ازان قنوات وانهار بسیاری بریده اند وزراعت
شتوی وصیفی رانیکو بعمل آورند وقلم آنجا که از مستحدثات جدیده ست
مثل قلم شوشترست وازانجا باطراف برند ودر شوشتر قلیلی بعمل می آید که
درانجا بصرف میرسد وکشت وزرع وسمه دران بلد بسیارست که ازان نیل
بعمل آورند وبه بلاد بعیده برند واغلب غله شوشتر ازانجاست طول
وعرض آن بلد باشوشتر تفاوت کمی دارد وچون رود خانه دزفول عریض
و پایابست مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفه از سنگ وگچ درمیان آب بنا نماید وتمام تابستان را از
اول شام درانجا روند وهرکس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
وهمانجا نیز بخوابند وصبحی هرکس پی کار خود را گیرد وخالی از کیفیتی نیست
وآب چاهای دزفول همه شیرین وکم عمق وکم خانه الیست که دران باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
که ازان سبزه نروید و درختے برندهد وارباب سلیقه و طنازان در
هیچ مصرفے باستعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر
بسیارست بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است
و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس والجن علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه دران مسجد نماز گذارده است و در حق
مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون دران شهر نشود اما نماز
گذاردن آنحضرت دران مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد
بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد
که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که
اکنون مسجد است و در آن وقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در انجا گذاشته باشند و دعا فرمودن
در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را
بنحوی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشند و مسجد
در محله دکان سید قریب بحکمیه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیعے و حیات بسیار بزرگ بافضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آن فضا بر گرد حوض صفها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در انجا باداے نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها را درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار آدم و در بیرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام متبرکه و جمعات اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آنرا خلیفه بیز و همین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۴ دو صد و پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری ع بخلافت نشست نهاد و چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در انجا شاه چوب هندی گویند از انکه آن جانوری است کوچک که چوب را خورده بآن کارگر نشود و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند و الحق بآن خوبی و استحکام درا ستی چوبی در کمتر جاے از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از انوقت تا حال که هفت صد سال و کسرے است منبرے بسیار عالی و منظرے از ان چوب ساخته اند و چند قطعه میانه بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند حتی در رنگ آنها تغیّرے بهم نرسیده است اگرچه درین باب هوا را مدخلے

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب هر خوبے که باشد حتی آهن و سنگ
زیاده بر چهل پنجاه سال مدارنمی کند و خود بخود خاک میشود و ازین جا
قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر
آغاز بنائے آن کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت
او سپرے گردید مدت خلافت او سه سال و کسرے و دیگرے کسے باتمام
سنه ۴۲۵
آن نه پرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بست و پنجم القادر بالله احمد بن
اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در سنه ۴۲۲ چهار صد و بست و دو
درگذشت و بعد ازو خلیفه بست و هفتمین المقتدر بامر الله ابوالقاسم
بن عبدالله قدرے ازان بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
و درگذشت و بعد ازو خلیفه بست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد وا۔ گرامی او بر بالائے محراب
بگچبری مرقوم است و بر دیوار قبلے مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچبری کرده اند و کتابهای
چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبلے نصب کرده بودند که بعضے خود افتادند و بعضی
در عهد سلاطین صفویه برداشتند و آنچه الی الآن موجود است چند
کتابهٔ چوبین است که اسم بعضے از خلفاے عباسی در آنها مرقوم است
و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه است از شاه چوب
مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن کراهت زائل شده باشد
فائده منظر که ذکر آن گذشت عبارت از صفهٔ کوچکی ست هوائی
که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشود
و روبروے خطیب که بر منبر است آن صفه را سازند تا مؤذن در وقت
خطبه و نماز بر بالاے آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بآنها نمیرسد
بآواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
بآنها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در سنه ۱۰۸۷
یکهزار و هشتاد و هفت هجری بعضے از آن چوبها شکستند و چوب بآن
قطر و بلندی بهم نرسید جمعے از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو ساخت
مگر دیوار قبلے و مشرقے که گلدسته بآن واقع است بحال خود
گذاشت ماده تاریخ آن بنا از خواجهٔ افضل صراحت ثبت افتاد

بیت برخاست یکے از انمیانه ٭ گفتا مسجد شده خداسازه ٭ و بقرب چهل و دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقے با گلدسته منهدم شده پهلوان رضاے قصاب که سرامد پهلوانان روزگار و در جرأت و قوت دوم رستم و اسفندیار بود و در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند او را بخاک نیفگندند هموارہ بانی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگرچه باجارهٔ او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز بخانهٔ خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریضه خمس بمسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل در روزهای متبرکه ازو کمتر فوت میشدند و فقرا و مستحقین را بهر چه دسترس داشتے خدمت کردی دیوار مسجد را که منهدم دید خود از خالصهٔ خود هر قدر که بالقوه داشت داد و وام هم نیز گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازهٔ مشرقی مرقوم است و در مسجد لوحهاے سنگے بسیاری نصب است که حکام سلف و فرمانرهان بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند دران لوحها بنام آنها بصیغهٔ لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را روا ندارد و منار شوشتر از غرایب ابنیهٔ روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقے مسجد است و بانی آن سلطان

اویس بن شیخ حسن نوبانی ست که ممدوح سلمان ساوجی ست ونام نامی
آن پادشاه باقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته ست منقوش است
مورخ بتاریخ سنه ۷۲۲ هشت صد وبست ودو واز بعض ثقات بیکدو واسطه
مسموع شد که در ایام حکومت واخشتوخان پهلوانی بازیگر که از وانواع هنرها
بظهور میرسید وار دشوشتر گردید از جمله هنرهائی که داشت سنگ دست
آسی بر کاکل درازے که بر سر داشت می بست ومیخ آهنے که طول آن
یک وجب ونیم بود بمنار می کوفت تا جائی که دست او میرسید بر او بالا میرفت
و میخے دیگر نیز بهمان نسبت بالاتر می کوفت و بر او میرفت انگاه معلق سر او زیر
میشد بکیفیتے که دو انگشت بزرگ پاهاے او بر میخ بند بودند وآن میخ
نخستین را بچکش بر مے آورد و راست می شد و بهمین قسم تا بالای
منار میرفت واز راه نردبانها پائین مے آمد و در خارج شهر بیرون
دروازه کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده ست که آن پهلوان در انجا
انداخته ست عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بچیزی
حمل مے کرد لهذا حاکم وقت اورا اخراج البلد فرمود وقبلهٔ مسجد جامع را
بغایت راست ودرست ساخته اند جد بزرگوار وعم عالی مقدار و دیگران
بدایرهٔ هندسے وسایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن وتیاسر اصلا ندارد

فصل سابقاً رقم زد کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف شاه پور ذوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بمداین و در کنار دو دجله طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد بعد ازان ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پایه تخت ایشان گردید و بحدے آبادان شد که مصر و چین ازان خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار بے نیاز از اظهار است و همین مر او را کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین او را بعدالت گسترے یاد فرموده است که وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ایوانی عالی در انجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے که بدهنه آن آویخته بودند بر السنه و افواه دایر است این بی مقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسے رضی الله عنه بآن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تاسف و تحسرے که از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بے اختیار بعض از ابیات قصیدهٔ حسان العجم که در وصف مداین و انتباه از خرابی بر آنست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد **بیت**

این هست همان درگه کانرا ز شهان بودے ٭ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان ٭

این هست همان درگه کز هیبت آن بردے ٭ بر شیر فلک حمله شیر بن شادروان
از اسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ ٭ پاے پی فیلش بین شه مات
شده نعمان ٭ کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین ٭ بر باد شده یکسر
از یاد شده یکسان ٭ پرویز کنون گم شد از گم شده کمتر گو ٭ زرین تره
کو بر خوان زان کم تر گو بر خوان ٭ و دران صحراے مداین کنون هر سفال
شکسته از کنگرهٔ ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدے از احوال
پادشاهی داستانی و هر خارے چراغ مزار عالم پناهے و هر تخته سنگی
خوابگاه پادشاه زرین کلاهے ست **بیت** از نقش و نگار در و دیوار
شکسته ٭ آثار پدید است صنادید عجم را ٭ و ملوک فرس در مداین بودند
تا اینکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس
آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول سنه
یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزادهٔ او بود بحکومت شوشتر
فرستاد و چنین بود تا بحکم شورے نوبت خلافت بخلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب
که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار
فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
ایلچیان و سفرا را بمداین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر منقحصان سیر پوشیده
نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد ابن
ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبیٰ و براء بن
مالک اشتر انصاری که از صحابهٔ کبار است دران لشکر بودند و امامیه را
اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد والّا آن
مملکت بتصرف مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز را بمعنی اطلاع داشت
از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی رض حضرت امام حسن مجتبیٰ را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج . بجد در
استقبال نمودند و محاربات که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکنار رود دجله مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جایی را بنظر در آورده
و اسپ در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
نیز بطرف خراسان گریخت و بالآخره در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
دران شهر درآمده از قتل و اسر دقیقهٔ فروگذاشت ننمودند و شهربانو دختر
آن پادشاه نیکوسیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبهٔ مسلمانان
بر مداین فشرده ویم خسرو سه باد که نامه اش درید و تیم بعینه زرو
در خسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر صلوات الله
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد از آن که کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند

دو دانستند که بجز فرار چارهٔ نیست هر کس در خانهٔ خود طعامی پخته و بزهر قتال آلوده کرده و همان قسم طعام را زهر آلود در دیگها گذاشته فرار نمودند مسلمانان بعد از ان همه محنت و تگاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند که تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلود و هر کس که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نمی ماند لشکریان این معنے را بخدمت امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسے ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرقی در بدن سرمے آمد و دیگران را عرق هم نیامد و با حدی آسیبی نرسید

و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار با براء بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوروند و هر جا که رسیدند تائیداتِ الٰهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلوشان بود بعد از انکه خراسان و عراق و قلمرو از لوث کفر پاک گردید سردار بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوشش متوجه شوشتر گردیده و هر مزان که در شوشتر والے بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که سپے و رنگ اسپ میراندند بآن حوالی که رسیدند خارها بدست و پایے اسپان

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان
خواست و نزد او رفت و از راہے غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید
و گویند پیر بلدے کہ مزار او در شوشتر معروف است ہمان شخص بودہ است
ہرمزان و مردم شہر کہ از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازہ ہای
شہر را خاک ریز نمودہ بہ تیر و سنگ فلاخن مدافعہ می نمودند و تا سہ روز جنگ
قایم ماند کہ فتح شہر میسر نمی شد یکی از صحابۂ رسول ابرار بہ براء بن مالک
گفت کہ من در حق تو از حضرت رسالت ؐ شنیدہ ام و حدیث را بعربی بر خواند
کہ ترجمۂ آن اینست بسا ژولیدہ موی ژندہ پوش گمنام کہ اگر خدا را
سوگند دہند جناب احدیت سوگند آنہا را رد نکند و از انجملہ است
براء بن مالک حال اگر میخواہی کہ این شہر مفتوح شود دعا کن کہ دعای
تو مستجاب خواہد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاہ ملک
بے نیاز برداشتہ گفت کردگارا بحق بزرگواری خودت کہ این قوم را منکوب
و مقہور و سپاہ اسلام را مظفر و منصور گردان و سپس بر روگشیدہ
یورش آورد و بہادران اسلام از عقب او بیز یورش و حملہ آور شدند و جنگ
بدروازۂ شہر در پیوست و بحدی آتش حرب مشتعل گردید کہ از صبح
تا شام دست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
فلک کوکب متوران غازیان گردید و دران جنگ براء بن مالک هشتاد
زخم برداشته بود که بعض از انها کارگر افتاده بودند باین سبب مسلمانان
یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده درجائیکه الحال
مزار او معروفست بمحله شاه زید و دران وقت آن مکان صحرا بود مدفون
شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از انجا طبل رحیل کوفته نائبے در
شهر گزاشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد از انکه غنایم
و اسرا از نظر خلیفه گذشت و از انجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده
فرمود که ثمرهٔ غدر و بدعهدے را دیدے و بسزاے خود رسیدی
و آن عتاب را باعث این بود که سابقاً هرمزان بنابر مصلحت وقت عهدے
با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
آغاز نهاده بود او نیز جوابهاے درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در
کفر و ایمان باهم درجهٔ مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی درپی
میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بے استعداد خلیفه چیزے در جواب

نفر مودہ اورا با میر المومنین علے رضی اللہ عنہ بخشید و آن حضرت را دیہی بود ینبع نام اورا
ضابط آن قریہ فرمودہ در انجا فرستاد و فرمودند کہ ہرمزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در انجا بود تا اینکہ
ابا لؤلؤ کہ یکی از اسرای عجم بود خلیفہ را مقتول نمود و حفص ابن عمر
بہ تہمت اینکہ اینحرکت از ابا لؤلؤ بتحریک ہرمزان بودہ است بہ ینبع رفتہ
آن بزرگ بی گناہ را بقتل آورد و خلیفہ را ہنوز رمقی باقی بود کہ خبر قتل
ہرمزان باو رسید وصیت کرد کہ ہر کس بعد از من خلیفہ مسلمانان شود
حفص را بخون ہرمزان قصاص نماید و از جملہ مطاعنی کہ بر خلیفہ سوم ایراد
نمودہ اند یکے اینست کہ باین وصیت عمل نکرد تا اینکہ نوبت خلافت بالاستحقاق
بامیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسید حفص از مدینہ فرار نمودہ نزد معاویہ بشام رفت
و در جنگ صفین کشتہ شد و در محاربۂ شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمہاے
منکر برداشتہ در مراجعت بہ دزفول داعی حق را لبیک اجابت گفتہ
در انجا در خارج شہر مدفون شد رضی اللہ عنہ والحال بارگاہ آن شہید مجاہد
در دزفول مطاف انام و زیارتگاہ خاص و عام است عمارتے عالی
و باغچہ با فضائے دارد کہ در ان شہر نزہتگاہے از ان بہتر نیست
و اکثر مردم در فصل بہار بسیر و تفرج بآن بقعۂ شریفہ روند و خالی از کیفیتی

نیست واما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دزفول از توابع آنست بآئین
مورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بآنها نمی تواند کرد علی کلا التقدیرین چون
درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعض از انها جسارت
رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تابوتی از سرب دیدند که میتی دران بود
و با او کیسهٔ زری که هرکرا احتیاج افتادے بقدر ضرورت ازان زر بوام
برمیداشت و بعد از رفع احتیاج بجاے خود میگذاشت و اگر بے سبب
در گذاشتن تاخیر کردے بیمار گشتے این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیاً در شوش معروفست و بارگاهی عظیم برو ساخته اند
مشرف بر نهر جندشاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهاے حضرت دانیال در صحرای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها گریه میکند آنها را جسته و من بعد شاید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد والله اعلم

دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعهٔ امامزادهٔ عبدالله است که در قبلی شهر واقع است و نسب آنجناب به سه واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبدالله بن حسن الدکة بن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع روزهای پنجشنبه و جمعه عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیرالمؤمنین است مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و روز بیست و یکم عوام آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند و بزعم آنها تولا بائمه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم لایق بسیاق این ساله نیست و هرچه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که مقید باوامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر منقطع گردد بسبب غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امامزاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب اند بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعهٔ مبارکه الی الآن با آن سلسلهٔ علیه است و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقعهٔ ابراهیم سرتخش

که درجوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر نزد حاکم خود برند درخانهٔ ابراهیم نزول
نمودند و آن سر مطهر را بیکی از طاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
بامری دران اندرون رفت و دید که نورے ازان سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت ازانها
هویداست دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر باآنها
در تکلم است هراس بران ضعیفه مستولی شده پسر را ازین امر غریب خبرداد
ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکے از ذرّیات
سید المرسلین بیا تا مخالفان درخواب اند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا به بُر
و بجای این سر بگذار و مادر نیز این امر را مستحسن دانسته سر امام زاده را
بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیره زن سر فرزند را بدست خود بریده
بجاے آن گذاشت و باین سبب با براهیم سربخش معروف گشت
دیگر بقعه سادات که بمحله دستوا واقع است بارگاهے عظیم از قدیم داشت
و حاجی صالح کاغذی بران چیزے زیاده ساخت از بقاع معروفه است
و حقیقت آن معلوم نیست **دیگر** بقعه عبدالله بانو یه که ذکر کرامات

بعضے او را پسر امام حسینؑ گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما
غیر ثابت دیگر بقعه سید محمد که متصل به بازار است و معروف است به سید محمد بازار
و بقعه سید محمد ماه رو قریب بدروازه کرکر که هر دو از اولاد موسے
بن جعفرؑ اند دیگر بقعه مقام حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در
ایام عاشورا در انجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
دستوا است دیگر بقعه سید صالح است ایضاً بمحله دستوا و متولیان آن
او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند
دیگر بقعه هیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در انجا شهید شد
و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفاے اعتقاد
از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت برو قبه
و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
از انجمله بقعه الیست در کرکر مشهور باویس قرنے که مردم بزیارت آن میروند
و در کتب معتبره احوال اویس قرنے اینست که در حرب صفین در ان
حوالے بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند
محاربه امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بیدرنگ سلاح پوشید
و بعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آنحضرت اجازت خواسته

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد

فصل دیگر نقل نعش او از صفین بشوشتر استبعاد بسیاری دارد

در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیاری ست بنگارش بعضے ازانها می پردازم

ازانجمله در مغرب شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامی

که آب از نهر داریان جاری بود باغچه وسیع مشجرے داشت که سیرگاه مردم

و از اماکن باصفا بود و اکنون زمین باغچه غله کار و بعمارت آن نیز شکست

افتاده است **دیگر** در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا

بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانهٔ آن اینست که یکے از رعایاے آن

ده شبے در واقعه دید که کسے با و میگوید این تل خاکے که در نظر است

فلان ضلع آنرا بشگاف که در انجا حضرت شعیب و دو دختر او در انجا

مدفون اند و بر انها بقعه و بارگا ہے بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم

که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرور نیست ضلع دیگررا

بشگاف بقدر ضرورت آجر و آهک در انجاهست برآر و بمصرف برسان

صبحے که دهقانے رؤیارا حکایت کرد کسے باو اعتنا نکرد و بعضے استهزا

نمودند و او خود با عیال و اطفال بشگافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

چیزی نریخته بود و در پایین پای او دو زن بهمان نحو درست اعضا
و ضلع دیگر را بشگافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین رؤیای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
خواجه عنایت الله مستوفی که محرر آن ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بنا نهاد
و سابقاً بقعه شعیب بکنار رودخانه دزفول بود و بقاع بسیاری از انبیای
بنی اسرائیل در صحرای شوشتر معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی سند
چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال
آنها حیّاً ام میتاً بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصةً
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
و اما بقاع و منزهات صحرای کرکر یکی از آنها جائیست در دامنه کوه مشهور بسر گنج
که شخصی در ایام سلف در انجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایرست جای باصفائیست جمعی که بتفرج در انجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند **دیگر** بقعه ایست مشرف
برودخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقاً
اشاره بآن رفته است و شاید که همان عابدیست که شیخ اجل بهائی

علیه الرحمه در منظومهٔ نان و حلوا قصهٔ او را بدین وجه آورده است **نظم**

نوجوانی از خواص پادشاه	میشدی با حشمت تمکین براه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس	جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد دران صحرا گذشت	کو علف میخورد چون آهو بدشت
تر زبان در ذکر حیّ لا یموت	شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سویش خرامید و بگفت	کای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو	زانکه ناید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری	چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمتگار شاه	در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش کای جوان نامدار	کت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف	می نشد عمرت درین خدمت تلف

دیگر بقعهٔ عارف اعظم سید شمس الدین محمد گل چشم است که اکنون به شیخ شمس الدین مشتهر است از امکنهٔ عالیه با صفاست و از قطعه نظمی که به پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است و چون بعض از علمای اعلام او را بتصوف نسبت دادند مردم از و منحرف شده تارک زیارتگاه او شدند لهذا خرابی بآن عمارت راه یافت و ممکن که سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلغر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ
و یار بیگ که بزبان عوام شوشتر مثل زوند دران حوالی است و اینها
دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید علی صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم آن
دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند **دیگر** در قصبهٔ با فضای عقیلی واقعه بطرف کرکر چهار فرسخی
شهر من املاک مستحدثهٔ میر اسد الله صدر مرعشی بقعهٔ ایست که آنرا البشران گویند
عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز دران حوالی و قرب جوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از نزد و خانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضهٔ رضوان و وفور انواع فواکه دران باغات کساد افگن کالای
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعض میوه جات پیش رس شروع برسیدن و نرمی کند مردم شهر دسته دسته
جمعی که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند با هم یار شده بتفرج باغ روی
دران قصبات روند و در آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

داد عیش و سرور را دہند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا
و سیه کلون گویند و اینجماعت همگی که بقدر پنجاه خانه وار کما بیش می باشند
سیاه چهره و اسم باللون و اکثرے رخت سیاه و نیلی پوشند ، باین سبب
مسمّیٰ باین اسم اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فصادی
و دلاکی و لوتی تاپی مدار گذرانند و لذا اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
دانند ، و درہمان موسم طائفه مذکوره با جمیع مرد و زن بزرگ و کوچک
خانه کوچ از شہر بآن مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن
باہم ساز زنند و رقص کنند و در انجا خالی از کیفیتے نیست و مردم شہر
نیز به بہانهٔ زیارت بشر بتماشای آنجماعت برآیند و انبوہے عظیم گردد
و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این ہمان بشر حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بدعوت آن والاجناب یا سببے دیگر
از اسباب بعد از آنکه مدتہا بیغوله گرد وادی جہالت بود از ملاہی و مناہی
توبهٔ نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
مسطور است ، مرقد بشر حافی در بغداد نوشته اند والله اعلم مخفی نماند
که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظہار احوال آن

بوم و بر بود بذکر این گوشه حکایات و تحقیقات بی سر و بن که مشابه
بسیاق این همایون دفتر نیست مبادرت نمود نگرندگان خورده نگیرند
دیگر در ان قری بکنار کوه مقامی ست مشهور به باباکوهی و بآن مناسبت
دیهی که دران حوالی ست مسمّی بهمین اسم ست و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوه ایضاً مقامی ست که بهمین اسم مسمی ست و شاید که یکی ازین دو
همان عابد ربانی ست که قدوة العرفا مولانا جامی از فصحای شعرای
ما تقدم قصه او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده و هی هذه

پادشهی بود ملک نام او | خلد برین ملک در ایام او
از همه خوبان گل باغ بهشت | داشت یکی دختر نیکو سرشت
زهره جبینی که بسیما گری | برده گرو از مه و از مشتری
سوره والشمس ز روی او | آیت واللّیل ز گیسوی او
غمزه فکن رهزن چشمان ز دین | عشوه‌اش بن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات | یافته زان خضر و مسیحا نجات
یک نظر از نرگس شهلای او | بهر جهانی سبب غوغای او
قد و رخش کرده ببستان تجلی | سرو و گل رسته از ایشان خجل
تازه نهالی که چو بر خاستی | جلوه گه شیوه دگر آراستی

مثل رخش دیده بعالم و کس — دیدهٔ احول دگر آیینه بس

خوبتر از خلد برین منظرش — خیل ملک طوف کنان بر درش

بود گدائے و بطبع سلیم — دل ز غم یکتهٔ نالنش و دو نیم

عمر بسر برده باندوه و غم — سال وی از پنجه و چل بیش و کم

از فلک اوخیره سر انجام داشت — دل بهمین خوش که حسن نام داشت

رفت قضارا سوے آن رهگذر — دید بچشم سیهش یک نظر

تیر کمان خانهٔ ابروے او — کارگر افتاده به پهلوے او

وه چه نکو گفت نکو گوهرے — در صدف نطق زبان پرورے

تیر که از سخت کمانے بود — رخنه گر خانهٔ جانے بود

با کجی قد چه ابروے خویش — کرد سوے قبلهٔ خود روی خویش

کای من و دل هر دو بقربان تو — نیم کش ناوک مژگان تو

زلف چلیپاے تو ای گلعذار — از دل من برد شکیب و قرار

چون خم ازان بر رخ مهوش فتاد — بهر دلم نعل در آتش نهاد

شد ز قضا سوے تو ام راهبر — یکنظر از لطف بحالم نگر

شاید از احوال پریشان من — رحم کنے بر دل و بر جان من

زهره جبین چون مه از اوج برین — کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا — کی بر خورشید نماید سها
این چه خیال و چه تمناست این — گر نه جنون ست چه سوداست این
خیز که اینک متعاقب ز راه — میرسد اغیار و نگردی تباه
نام رقیبان چو شنید آن فگار — درد یکی بود شدش صد هزار
گفت چه سازم بکجا رو نهم — دل بکه با این همه آهو نهم
ای نظر جان بتو از نیکوان — یا بکشم یا ز در خود مران
شاه که احوال گدا گوش کرد — مهر گدا بر دل او جوش کرد
آری ازانجا که شهان رافت است — رحم بر احوال گدا کردن است
گفت اگرت آرزوی وصل ماست — گرچه تمنای تو یکسر خطاست
بایدت از خلق کناری گرفت — خرقه و گوشهٔ غاری گرفت
تا رسدت کار بجائی که شهر — از دم اخلاص تو گیرند بهر
سوی تو از بهر دعا رو کنند — قبلهٔ حاجات خود آن کو کنند
شاه خبر یابد از احوال تو — باعث وصل تو شود حال تو
من هم اگر بخت تو یاری کند — ورد دعاهای تو کاری کند
خیزم و آهنگ کنم سوی غار — تازه نوا کرد سی عشاق وار
عاشق بیچاره چو اینها شنید — گفت ره هم چون ره دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد | کرد چنان کان صنم ارشاد داد
رفت بکوه و بسه سال تمام | شد لقبش کوهی باباش نام
رفت وز وصل همه نومید شد | باعث نومیدیش امید شد
گشت مجازش بحقیقت دلیل | شد نفسش همنفس جبرئیل
یافت بهر گوشه و شهر و دیار | طنطنهٔ حالت شیخ انتشار
شاه کزان حال خبردار شد | بهر زیارت سوی آن غار شد
دید هویدا نظر ذوالمنن | از اثر سجده بوجه حسن
خاک درش بوسه باعجاز داد | رفت و سر خویش بپایش نهاد
کای حرمت کعبهٔ هر بیدلی | حل شده از لطف تو هر مشکلی
نسر فلک طائر ایوان تو | گوی اجل در خم چوگان تو
سوده ملک خاک درت بر جبین | در ره دین ثانی روح الامین
هست امیدم که ز لطف عمیم | باز رهانیم ز امید و بیم
ساعت چندی بر درویش بود | وز نفسش بوی سعادت شنود
رفت پس انگاه بماوای خویش | کرد بر حور لقا جای خویش
دختر شه نیز بدستور شاه | گشت عبیر از قدمش خاک راه
با تن چندی ز رفیقان خویش | رفت پس انگاه بدکان خویش

مخزن اسرار سخن باز کرد — چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لابه کنان گفت که اے نامراد — مژده که همت در دولت گشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی — آمده ام تا کنمت پیروے

زهر فراقم چو بکامت رسید — بایدت از شربت وصلم چشید

زاهد روشن دل و پرهیزگار — با جگر خستهٔ و جان فگار

گفت که ای سرو سهی خیل پری — من بحقیقت شدم از خود بری

عشق تو زینسان بدلم جا گرفت — کاز الم و لذت دنیا گرفت

مطلب تو گرچه نیاید بدست — شکر گذارے توام واجب است

چون بسزا راهنماے منی — پیر منے بلکه خداے منی

مه چو شنید این سخنان چو دُر — گشت تهی از خود و از دوست پُر

کرد اثر در جگرش عشق پاک — نعره زد و کرد ز تن جامه چاک

حُلّه و دیبا ز بر خویش کند — وانگهش از صومعه بیرون فکند

خواست یکی خرقهٔ و بر دوش بست — عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش دواند — چون نتواند که بخویشش نشاند

جامی اگر عاشق صادق دلی — نے چه حریفان دغا غافلے

خیز و بکف دامن همت بگیر — در طلب اهل حقیقت بمیر

و ازین قبیل حکایات بسیاری در کتب تواریخ مسطور است و از اینها هم استفاده میگردد که
هوسناکی و عشق صوری را در تلطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه
مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی
و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت التیام مشایخ که اَلْمَجَازُ
قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَتْ اشاره باین نکته باشد و مؤید این معنی است شعر عارف ربانی
مولانا حاجی محمد گیلانی علیه الرحمه **بیت** دل روشن بتقریب هوس عشق
آشنا گردد ۞ اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد ۞

فصل

در ذکر سلسلهٔ جلیلهٔ سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهور اند
بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسلهٔ علیا اتساع مقامی عظیم میخواهد و درینجا
چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از اسامی پرداخته و از ابتدای سلسله که سید علامهٔ
ذی جاه سید نعمت الله است و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال
هر یک را فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل اسامی الشان براستی قلمی و
راست گفتاری می نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبهٔ عالی فضل و
دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایهٔ جمعیتی پوشد
و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامهٔ این شجرهٔ طیبه منسق و منتظم گردد

و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نا ساعد غنوده شبستان حیدرآباد
تیره سعد گردد و از فور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و اهوال طبیعت
افسرده تر از هوای زمستانی و حواس پریشان تر از اوراق خزانی است خواستم که
بنام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشانده و باین بهانه فساد خود را مشغول
دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی سبکی آرد در ضبط تاریخ ولادت و وفات
هر یک بسبب اندراس تصریح نمی نماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط
تاریخ را لازم پشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هر قدر که زمانه بتحریر آن
مساعدت نماید و نوشته شود همه از ظهر خاطر است و درین انضمام طبیعت انصاف دارند
که حافظه را چه استعداد باشد و حسب الاستدعای بعضی خلان کرام سیما برادر زاده
فرزند مقام سید رضی ابن سید ابو القاسم که پیوسته همدم و انیس بوده و درین باب
بسی التماس و سماجت نمود بتحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه
با فرهنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و در طی احوال عظیم الاختلال
خویش بذکر جمعی از فضلای فضیلت مظهر و حکمای انشور و شعرای سخن گستر که معاصرین
آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت مینماید و هر کرا دیده باشد بی اشارت
نخواهد گذاشت در بیان نسب عالی سید نعمت الله فضلای عالیجناب علمای والا انتساب
نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله

بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین بن
السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی
بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام و نسبی سادات
که قلیل او سابعاً باشد ائمه انساب عالم گویند اجداد و کرام آن والا جناب از صدر اسلام
همه امامی مذهب درشتی غیر زانده و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای
خلق از اولو الالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر دزفول
بعزت و احتشام اند و اعراب آن نواح که بر دو طرف شط دجله و فرات سیاه خیمه دارند
از بنی خزعل که همه امامی مذهب مشعشع و بنی لام که حنفی مذهب و همه از حکم احدی از
سلاطین عجم یا روم نمیشد و با والی بغداد و حاشا قی وارند و سادات جزایر را به پیر و مرید
مطیع و منقاد اند و باعتقاد سکنه آن مرز و بوم از عرب و رومی و عجمی سادات جزایر
اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیه بد رفتاری نماید و یا سوء ادبی از و سر زند ببلای
صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد و الحق بیشتر
خود ستائی و خود نمائی هر کس از سلاطین و اعیان و اعاظم و ارکان که با این سلسله مرتضوی
بنیان اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هر یک از ایشان در هر دیار که باشند بمقام
پرخاش بر آمد باندک مهلتی از پای در آمد آری ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
و صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و خرب و ما عادانا کلب الا

و جربنا و من لم یصدق فلیجرب‌ها در سنه یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم سید علی
بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از ره و فرات
بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شد یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله
نام بطمع مال حشم از ننگ نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه سر راه را
بر آن سید نجیب جاه گرفته آن بزرگوار بنصایح دلپذیر او پیغام داد که این مردم همه
شیعه مذهب زوار اند سر راه را بر ایشان اگر گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در نگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیری بر آن سید والاگهر انداخته
بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان
شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصحرا نهاد هر کس را
دشنام داده و دستهای خود را خایید می و در همان حال بعد از دو روز بمرد و اولیای او
اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعاظم از عشیره
با سادات شد دیگر از معارف آنجا بود سید حمد ولد سید جابر و سید محمد اطرش
ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگواران را
در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع دران خاندان از ذکور و اناث بعضی که
مشاهده شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین تمن و مرضیاع و عقار بسیاری برآنها مسلم است وتمامی فرمان بان آن دیار
در توقیر و احترام آنها باقصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از متقدمین
و اشخاصیکه در قید حیات اند بنحویکه مذکور شد بر السنه و افواه کبار و صغار مردم
آن دیار دایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا می نماید
و من الله الاستعانة والتوفیق السید الجلیل والمجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل
العارف بالله السید نعمة الله رحمه الله ولادت باسعادت آن علامه نحریر در قریه
صباغیه جزایر من اعمال البصره سنه ۱۰۵۰ خمسین بعد الالف اتفاق افتاد و از ایام
رضاع آثار رشد و بر ترمی امارات اقتدا و سروری از ناصیه همایونش پیدا بود بعد ازانکه
چهار سال از عمر او گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عرض
یکسال کما بیش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رساند و بخواندن صرف و نحو
مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحویکه شیوه
اطفال است هرگز با هم سنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روزی را بمباحثه
و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رساند
و دران سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید و دران
بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
صدرای مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم وسید اجل سید ہاشم وشیخ عبدعلی حویزاوی کہ ہر یک از انہا
نادرۂ روزگار واز غایت اشتہار بے نیاز از اظہار است مدت نہ سال
استفادہ نمودہ بدرجۂ کمال رسید واجازہ بخط شریف ہر یک حاصل نمودہ
حیث فضیلتش بلند آوازہ گردید پس از انجا عودہ بجزایر نمودہ صبیہ عم عالی
مقدارش راکہ نامزد او بود در سلک ازدواج کشید ویکسال در انجا ماندہ روانہ
اصفہان گردید ودران زمان کہ بہار اعصار وخرمی روزگار بود آنقدر
از مجتہدین وافاضل ومستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند کہ اگر احصای
آنہا رود بطول انجامد در مجالس مناظرات ومحافل عظیمہ شصت نفر مجتہد
جامع الشرایط افادہ فرما بودند کہ ہر یک علامۂ دوران ونادرۂ زمان بودند
ودر ہمہ سیدن یکے مثل آنہا شہور واعوام می باید منقضی گردد تا از کتم
عدم بوجود آید وآن برگزیدہ ذوالجلال مدت ہشت سال دران بلدہ
مینو لمثال درخدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری
وخاتم المجتہدین مولانا محمد باقر خراسانی وعارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
وشیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی وسید میرزای جزایری رحمہم اللہ تلمذ
نمود وہؤلاء فضلہم وشرفہم اَجَلّ مِنْ اَنْ یُذْکَرَ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ یُسْطَرَ
مرتبہ تبحر ہر یک ازین اعاظم کالنور فی الظلم والنار علی العلم بر عالم

و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالی مقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
کرده آن بزرگوار است و همگی رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میداشتند بالجمله
پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلیل قلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه انسان وامانده تر است
که دران وادی مرحله تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذره باز نمودن
از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیمودن است و هرچه در فضایل و مناقب
آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند
قاموس اللغة و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل
بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجهزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا بتصحیح او نرسیده باشد و بنحویکه گذشت بعد ازانکه در اصفهان از علمای
اعلام تکمیل نموده هریک اجازه عامه باو دادند عود بجزایر نمود و انجمن آرای
[illegible]
بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۶۹ حسین پاشا بن علی پاشا متسلم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان

برآمده بغی ورزید سلطان محمد سردارے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحویکه عادتِ ایشان است تیغ عاجزکشی را تیز و بارعایا
و زیردستان از درستیز و آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی
انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند دران آشوب نیز
جلای وطن نموده هرکس بطرفی فرار نمود از آنجمله سید نعمت الله نیز دران سال
از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواحی از قبل از ظهور شاه سلیمان ثانی شاه اسمعیل صفوی الی الآن بسادات
مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شأن معروف و بسخاوت
ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین
مبین و احترام علماے اعلام دقیقه فروگذاشت نمی نمایند و همیشه در
مجالس سلاطین دین پرور صدرنشین و در کمال عزت و تمکین بوده اند و در آن
عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و او را در خدمت سید ارادتی تمام بود
استقبال و لوازم ضیافت و مهمانداری و شرط پرستاری
و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف نمود و هم در آن وقت

عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید دران اوان حکومت شوشتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن واخشتو خان که از غلامان خاصهٔ شریفهٔ سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان و اعاظم و ارکان رعایا و برایا تا دو منزلی شهر استقبال و مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استدعا کردند آنحضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از ان روز باز شوشتر موطن اجداد و الاتبار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیهٔ اطاعت آن بزرگوار بر دوش و حلقهٔ ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحویکه لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب شرعیهٔ بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه بخدمتش مرجوع شدند و همه آن اشغال خطیره را بنهج ستوده تقدیم کرد اقارب و ذوی الارحام بتدریج از جزایر باو پیوستند و آنحضرت با همه طریقهٔ مواخاة و مواسات بعمل می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن
سید محمد بن سید حسین که عموزادهٔ حقیقی سید عالیمقام بود وارد شوشتر
گردیده و در انجا سکنا گزید از اتفاقات روزگار واز علوم متداوله خالی
از ربط نبود بعد از چندی درگذشت واز او یک پسر مخلف شد
سید اسمعیل واز او بوجود آمد سید فاضل عالی شان
سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر
وکسب علوم از خدمت سید عبد الله نموده بود در اکثر علوم افادت
پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و دران فن از یکه تازان ولغات
یاد دستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب ومطول وشیصا
وشرح لمعهٔ دمشقیه وشرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس افیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که
بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار
خوانده ام وتمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
و در حجر تربیت و برکت انفاسش بدرجات علیا رسیده اند در سن کهولت که
عمر او بیکصد و کسری رسید وتمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردیده ازین دار فنا

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله
مع الصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد و عقاب
در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
و بزیور علم و فضل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقوی پیراسته اند دیگر
سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایری که او نیز
ابن عم بلا واسطهٔ سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر گردید و باندک
مهلتی پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیلی علی مردان خان
که از اعاظم روسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود ره نورد
آن وادی و در خرم آباد که شهری بارونق و شکوه از بلاد نغبیه
پیش کوه است توطن اختیار کرد در اکثر علوم مهارتش بکمال و در تقوی
و ورع بی همال مناصب شرعیه بخدمتش مرجوع و در نزد والی
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا درگذشت
اولاد امجاد آن خجسته نهاد دران بلدهٔ فرخنده بنیاد
روزگاری بعزت و احتشام وارند میر سید علی کوچک را که با سم

جد اعلاے خود سوسوم بود و دران بلده دیده ام سید ی عالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگارے با احتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله علیه دیگر شیخ محمد
جزایرے که با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشتر آمده مسکن نمود
وی نسبت باماثل واقران خود بصلاح و تقوے و باطلاع اکثرے از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بے انباز بود کتب مطولهٔ بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانهٔ جد اعلا
بخط او دیده ام و در همه آنجا درگذشت واز وے پنج پسر مخلف شد
حاجی مؤمن و حاجے علی و حاجے ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیار روزگار و بمکنت و ثروت در زمرهٔ
تجار فرخنده آثار و بیشمار بودند آثار خیر بسیارے از انها مانند
حفر آبار و اجراے انهار دران نواح بیادگار است شیخ محمود
اگرچه کهین برادر بود اما از برادران بهمین فهمش بیشتر و حظش از
علم و تقوے او فزون بود بعلوم متداوله دستگاهے عالی
داشت و بمصاهرت سید نور الدین سر مباهات بهمکنان می افراشت
وهمه درگذشتند و اشخاصی که از انها باقی مانده اند در شوشتر و حوالی

دیگر از اکتساب علوم سے بے بہرہ و لایق بسیاق این دفتر نیستند
آرے شیخ محمد علے بن شیخ محمد بن حاجی علے بن شیخ محمد حفظہ اللہ
کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانی و یار وفادار است
در حضر و سفر با من جلیس و انیس و ہرگز در خدمتگذارے من از خود
بقصور راضے نشدہ است سبے نیکو خصال و پسندیدہ خصال است
او نیز در عداد تجار نامآور و بین الانام مشتہر است احوال این بزرگواران
جملہ خارج از مبحث بود کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
نگرندگان اغماض نمایند بالجملہ سید عالی جناب مردم را بہ بنای
مساجد و مدارس تحریص نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شد
بنحویکہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعاظم طلبہ را با مامت
معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غرا دران
دیار رونق یافت و تا آنزمان اکثر مردم آن شہر جہال بمعرفت و در فرایض
و سنن و قواعد شرع شریف فروگذاشت بسیاری می شد حتی نوحیہ را
بنفس نفیس بمردم تعلیم فرمود والحق حقوق آن سید والا تبار
بر مردم آن بلاد از ہدایت و ارشاد خارج از حوصلۂ احصا و شمار است
و از اعاظم تلامذۂ او بودند مولانا محمد بن علے النجار و مولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شاہی و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت اللہ
بن قاضی معصوم و ہر یک از برکات انفاس قدسیہ آنحضرت با علا درجۂ
تبحر و تحصیلت رسیدند و الی الآن تمامی فضلای خوزستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطہ یا دو سہ واسطہ بآنجناب میرسانند
از افادہ و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف و می نیاسود و بمواعظ و ارشادات
موثرہ گم گشتگان تیہ ضلالت را بجادہ مستقیم دلیل و رہنما بود
مصنفات بسیاری از و در صفحۂ روزگار بیادگار است و الی الان
مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از ہر دیار و فتاوی او
معمول بفضلای فضایل شعار است و الحق کلام و حی نظامش با علا درجۂ
متانت است از مآثر اقلام اوست شرح کبیر تہذیب الاحکام مشتمل
بر دوازدہ مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات دران نمودہ شرح صغیر را
... واجی تمام دارد در ہشت مجلد اقتصار نمود شرح استبصار شش مجلد
شرح عوالی اللآلی دو مجلد انوار النعمانیہ و نوادر الاخبار
... یہ دو مجلد ریاض الابرار ستہ مجلد زہر الربیع دو مجلد
قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضہ کافی شرح صحیفۂ کبیر و صغیر شرح

تهذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیۂ مدون بر شرح جامی رسالۂ
منتہی المطلب ہدیۃ المومنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاۃ حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
درسہ مجلد تدوین نمود حواشی بر نہج البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربیت حواشی و تعلیقات
شایستہ دارد کہ ہر یک کارنامۂ و احصائے آنہا باعث اطناب است
تا در سنہ ۱۱۱۲ یکہزار و یکصد و دوازدہ کہ شوق طواف مشہد مطہر رضوی
علیہ التحیۃ والثنا اورا گریبان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعادت
عظمے در مراجعت بمنزل جاجرم من اعمال فیلے از ین سرای عاریت
بریاض رضوان شتافت اَللّٰھُمَّ اَسْکِنْہُ فِیْ فَرَادِیْسِ
الْجِنَانِ وَافْضِ عَلَیْہِ شَآبِیْبَ الرَّحْمَۃِ وَالْغُفْرَانِ لرستان
فیلے کہ مشہور است بلدہ بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کہ با بیش است
ہمہ امامی مذہب و شیعی فطرے اند اخیار آن دیار بارگاہے عالیے بر
مرقد او ساختہ و موقوفات بسیاری وقت آن سرکار و قراء و خدمہ
معین نمودند و الی الآن آن عالی بارگاہ مطاف مردم آن دیار است
از وچہار پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیع

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن بتمیز نارسیده وفات نمود
واز سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد وسید جمال الدین ازو
یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد واز و خبری نشد
مولود نخستین واکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب
العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
بمفاد الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مشعله افروز بزم افاضت
ومحفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکتش واعزاز آن بزرگوار
در شوشتر سنه ۱۰۸۸ یکهزار وهشتاد وهشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم وتعلم نمود واز فرط محبت واشفاقی
که بدو داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
شوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
رهپیمای ... اسان گردید ودران مکان بهشت نشان بخدمت علامه
زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که انوار فضایل ومناقب او
مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده واز بیان مستغنی است
رسید شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار رشد

وبرتری دیده اجازهٔ عامه بخط مبارک باو داد و ازانجا بوطن بازگشت
و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی لیسیر چنان استغراقی
بعلوم پیدا کرد که کمتر کسے را از محصلین میسر آمده باشد پس روانهٔ
اصفهان و دران یونان کدهٔ روان پرور از فضلاے فضایل
گستر و حکما و مؤیدان دانشور بحکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
و دیده ور و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او
باقصی الغایة کوشید والحق یکے از خصایص جمیلهٔ سلاطین
صفویه جوانمردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد
بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب و این شیوه را
برطاق بلند نهاده اند کسے را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملاً بعد از تکمیل و حصول اجازه از هریک از علماے
اعلام بازگشت بشوشتر نموده و بخوبیکه سبق ذکر یافت والد ماجد
بزرگوارش بملاء اعلی بال کشا گردید آن برگزیدهٔ ملک علام
مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار
بود با سلاطین و خواقین بے هراس بدرشتے مکالمه نمودے

چنان که در دورۂ پادشاه قهار نادرشاه بشوشتر خرابے که
ازان قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که
قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار
و بالقوه احدے نبود و تا حال آن مقالات بر السنۂ خلایق
دایر و سایراند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا وزیردستان
از ظلم حکام واقویا در مهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغاے شیرین مقال و صفاے
تحریر مصنفاتش کساد افگن کالاے فضلای ماضی و استقبال است
رسالۂ فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
جمعات و مناجات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحۂ روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد ناظم الاجزائش
نیل انفعال بر چهرۂ بلغای عرب کشیده زیبائی خط نسخش دست
خوش نویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی شکسته اش صفاے
بنفشۂ زیر بنا گوش دلبران را در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت

و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف
دنیاوی که از پی تلمیذ او را باندک مساعجتی میسر آمدے همت نمی گماشت
مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه باو
مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف
علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادرشاه که ابتدای
افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال بیداد کشیدند
عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن
کشید و بانزوا بقیه عمر را گذرانید از آثار قلم فیض توام اوست
شرح هشتم طهارت باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه
که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید
رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت مفضل ترجمه قصص الانبیا
رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
خود بی نظیر اند دوازده امامی که دران اقتباس آیه نور را فرموده
بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
از اطناب احتراز نکرده و درین رساله ثبت نموده ام اللّٰهمّ صلِّ علی
خاتمِ الانبیاءِ و شافعِ یومِ العرضِ الذی فصّلَ لِامّتِه

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْآفَاقِ
ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدِ نِ الْمُصْطَفٰى الَّذِى اجْتَبٰهُ بِرِسَالَتِهِ
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَصِيِّهٖ
وَعَيْنِ سُرُوْرِهٖ وَوَارِثِ عُلُوْمِهٖ وَشَاهِقِ طُوْرِهٖ وَنَاصِرِهٖ
فِیْ غَيْبَتِهٖ وَحُضُوْرِهٖ عَلِيِّ نِ الْمُرْتَضٰى الَّذِیْ نُوْرُهٗ مَثَلُ نُوْرِهٖ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى فَلْقَةِ الْاِصْبَاحِ الْبَاكِيَةِ فِیْ كُلِّ صَبَاحٍ وَّ رَوَاحٍ
اَلْعَابِدَةِ اٰنَاۤءَ اللَّيْلِ وَاَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاۤءِ الَّتِیْ
مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
رَيْحَانَتَیِ الرَّسُوْلِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيْدَيْنِ بِاَيْدِیْ كُلِّ فَاجِرٍ
فَجْرِيِّ الدِّيْنِ بِنُوْرِهِمَا يَهْتَدِی الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ اِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى ذِی الشَّجَرَةِ الْمَيْمُوْنَةِ الَّتِیْ هِیَ بِالْاِمَامَةِ
مَقْرُوْنَةٌ وَّبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُوْنَةٌ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ الَّذِیْ نُوْرُهٗ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ +
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُظْهِرِيْنَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِيْنَ
لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِيْنَ اِلَى الْاَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

مُحَمَّدٍ الْبَاقِرِ وَجَعْفَرٍ الصَّادِقِ الْهَادِيَيْنِ اِلٰى طَرِيْقَةٍ سَوِيَّةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ ۞ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ
وَالْاِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّضِيِّ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيِّ مُوْسَى الْكَاظِمِ
الَّذِيْ هُوَ مِنْ زَيْتُوْنَةٍ بِنُوْرِ اللّٰهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ ۞ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى السَّيِّدِ الْاَبْرَارِ الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهٗ جَنَّاتٍ تَجْرِيْ مِنْ
تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ الْمَسْمُوْمِ بِسَيْفِ الْفَاجِرِ الْغَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى
الرِّضَا الَّذِيْ نُوْرُهٗ عَلٰى عِلْمٍ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ۞ اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى الْاَئِمَّةِ الصُّدُوْرِ الَّذِيْنَهُمْ بِسَمَاءِ الْاِمَامَةِ بُدُوْرٌ وَلِشِيْعَتِهِمْ
قُرَّةُ اَعْيُنٍ وَّسُرُوْرٌ مُحَمَّدِ نِ التَّقِيِّ وَعَلِيِّ النَّقِيِّ وَالْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ
الَّذِيْنَهُمْ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ ۞ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مَنْ يَّعْجِزُ عَنْ نَعْتِهٖ
قَلَمُ الْاِنْشَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللّٰهُ فِيْ اَرْضِهٖ مَتٰى شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلٰى
مَنْ خَلَقَ اللّٰهُ وَاَنْتَ الْاِمَامُ الْمَهْدِيُّ الَّذِيْ يَهْدِي اللّٰهُ
لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَاءُ ۞ اَللّٰهُمَّ اهْدِ عَبْدَكَ نُوْرَ الدِّيْنِ صِرَاطَكَ
الْمُسْتَقِيْمَ وَاَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَبَصِّرْهُ الْاَمْثَالَ
لِيَسْتَقِيْمَ فَاِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيْمٌ ۞ بالجملہ بعد از انقطاع از مردم باندک مہلتی در سنہ ۹۵۸ھ

ثمانیة وخمسین بعد المائة والالف بنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود وحسب
الوصیة در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه
ودر آنجا معروف است قاضی مجدالدین درغولی که فاضلی نحریر وشاعری
بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته **رباعی** در فوت مفرح اوند عقوده
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور ﴿ باغایت حزن سال تاریخ آمد
شد محکمه ومسجد ومدرس بی نور ﴿ درین رباعی دو تعمیه است که بغایت
مانوس وخوش آینده اتفاق افتاده اند ولهُ ایضاً **رباعی** از واقعه
سید فردوس مقام ﴿ بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام ﴿ ز رو داد چو فوت
بهر تاریخش شد ﴿ با آل عبا رفیق شیخ الاسلام ﴿ واز وی هشت پسر
مخلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آغائی سید حسین
سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
النحریر مقتدا الانام مجتهد الهمام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
بن السید نورالدین علیه الرحمه شمهٔ از فضایل ومناقب آن دریای
بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
پیمودن است واگر خواهم که ذره از آفتاب مکرمت وفضیلت وجامعیت
وحالات وکرامات ومجاهدات وضبط اوقات وطور معاشش

وحسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود فاضل
و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور خود در رسیدن باولین پایه
از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مخمور اند مظهر شوارق انوار
و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود مشهور و لعوام و فلک را
هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصهٔ وجود آید ولادت باسعادت او
هفتم شعبان سنه ۱۱۱۴ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیهٔ او تفرس ذکا
و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار این جهان را پدرود نمود والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
سالگی جامع علوم دینیه و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضایلش باوجود پدر بزرگوار باعالی و ادانی اطراف و اکناف
عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران باستفادهٔ ریاضیات
و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بنحویکه رقمزد خامهٔ وقایع نگار
شد والد بزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بر بست مناصب شرعیه
کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه باو مرجوع بودند نوبهار
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش میدمید
و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشهٔ عرفاست با محاسن شرع اقدس
جمع داشت چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام در تحفة السنیه
من جملهٔ مصنفات آن بزرگوار که بحریست متلاطم از لآلی آبدار
و دُرجی است مملو بجواهر شاهوار بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهار است
در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیئات رواج یافته
و رونق بخشیدهٔ اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده
بر تبحر و احاطهٔ او بجمیع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت سفاین
و کتب و دایر بر السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مولفات او سقمی و خطائی
ندیده و بکرّات از انها علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین
نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسلهٔ سادات حسنی

سیفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلالهٔ آن خاندان و از مشاهیر فضلاے زمان بود بعد از انکه شرح مفاتیح آن علامه تحریر در قزوین باو رسید مراسله متضمن ستایش و نعوت و این قطعهٔ عربے که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبك ذخو السيد الموسوی فی	بيان مفاتيح الشرايع كافيا
ففيه تمام الكشف عن مشكلاته	بطرزانيق جاء للعی شافيا
واشرق نور الدين منه بنعمة	من الله ابدی كل ما كان خافيا

بدایع شعری و حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان در شعر عربے بعدیل و در نظم لمعهٔ مشقیه داد سخن سنجی را داده مکرر از قزوین آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلاے عالیشان از اقطار جهان مسایل مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و محض اقدام اندازه و سوال نموده اند و آن علامه تحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در رسایل مدونه با بلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آیینهٔ خاطر آنها زدوده است و این مراتب از مآثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رساله جبلیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیهٔ ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقه مشکله مختلف فیها از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار
بی نیاز از توصیف است در انها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی
و رسالهٔ احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله
سید والا مقام در علوم معقول و منقول و سیع الباع و بجامعیت
فرید اصقاع بود شگفته طبعی و نیکوئے تقریرش رشک خندهٔ نوبهار
روضهٔ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسے و لغز و معما بی نظیر
بود و الحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیده و خامهٔ حقایق تصویرش
خط بطلان بر صفحهٔ مقال اکثر بلغا کشیده علامهٔ روزگار و نادرهٔ ادوار
و برگزیدهٔ حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از ان عالی تر است که
شاهباز خیال با ولین پایهٔ او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد در سیر
آن وادی و طی این بوادی از ان سرگشته تر است که مرحله پیماید و بر خرد پژوهان
روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بے نیاز
از وصف و ثنا است بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتے بود

آزادگے و استغنائی داشت که دنیارا در نظر همتش قدر کف خاکی نبود
و بهرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببذل و ایثار و انفاق آن مصروف
بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
مواخاة و مواسات سپرده نموده و ذوقے و افی و مشربے صافی و
بغایت درویش مسلک بود باآن علو مرتبه و جلالت شان که حکام
و اعاظم جلیل القدر نهایت آداب را مرعے میداشتند و با آنها سلوک
بزرگانه بعمل مے آمد با ادنی کسے از طلبه و اہل تحصیل و درویشان
حتی با فقراے دریوزه گرو فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردے
مباہات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست نداشتے و از جدل بغایت
محترز و این شیوه را مکروه داشتے روز سوم بعد از فوت والد
بزرگوارش بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه و دولت سرا
ازدحام آورده بودند و استدعاے امامت جمعه و جماعت را
داشتند بخواندن خطبه و اداے نماز جمعه با مامت اقدام و بجهت
گذاردن نماز عصر دست کهین برادر سید مرتضے راکه ذکر احوال او
خواهد آمد گرفته و بمحراب امامت برد و خود با مردم با و اقتدا نمود
و فرمود که قابلیت سید مرتضے از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرداً نماز می گذارد
در صحرای شوری مغان که فضلای نام آور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
نادرشاه مجتمع و سفراے ارُوس و رُوم وغیرها که بالتماس
صلح آمده حاضر بودند و آن مجمعے بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را بهانهٔ بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آنقدر از آلات
سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید
از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراگنده تر
از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در انحالت
بعد از تقرر سلطنت از ان پادشاه قهار بآن سید عالی مقدار
اشاره رفت که خطبهٔ در تهنیت جلوس خواند خطبهٔ که بی خوف و هراس
دران مجلس گردون مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
از خاطر همگنان زدود و بر هم زن معرکهٔ فصحاے جهان و ناسخ کلام بلغاے
شیرین زبانست ثبت دفاتر علماے اعلام و سرلوح سینه هر خاص
عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در جلسهٔ نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد
بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سران مذاهب مجالس مناظرات
شایسته دار و در استیلای آزاد خان افغان باصفهان که بادعای
سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکوسیرت محمد کریم خان
زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای
نصاری که اورا کشیش گفتندی داخل در زمرهٔ اسرای افاغنه بود و
مفرتس خسیس است ۱۲
جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال
او بهم رسانید او را خریداری و در خانه بعزت نگهداری کرد و ازو انجیل
بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم دران اوقات یکی از علمای
یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب
داشته توریت را با شروح بسیاری کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هرسه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آنچه دانستند از ایشان فرا گرفت و آنقدر
علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
که حد آنها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج
میشد رصدی می‌بستم که بر زیجات افاضل سلف راجح آید و از کهنگی اندراس

محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه سلاطین قدرشناس باشد و طریقه
آنحضرت در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
این مواقع لغزیده اند توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و مشیر بود که
این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است و درین جزو زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
میگردد و اکثر فرمانروایان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
و بترقی اراذل و اوباش مصروف و لبس لبست فطرت و سفله نهادند
و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصهٔ ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ
مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری
کردهٔ یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر
حکما و دانشمندان مرفه و باعلی درجهٔ عزت و اعتبار اند آنقدر افاضل
و دانشمندان دران کشور بعرصهٔ وجود آمده اند که احصای آنها
عسیر است بر طباع قاطبهٔ مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق
حکمت و دانش مرتسم و منطبع و الحق درین اوان انگلستان رونق یونان

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر یکباز فرومایکان آنمملکت
ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود ذیجود و حسن تدابیر
آن دانشمندان با فرهنک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان وغیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند و در این عجاله کنجایش ذکر آنها مفصلا نیست
اگر زمانه فرصت دهد در آخر این جزیره شمه از اوضاع و اطوار و طریقه سلطنت
و معاش مردم آن دیار رقمزد خامه بدایع نکار کردد و ناظران را
موجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه آن سید
والا قدر است رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
بزرگوارش و دو رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفة النوریه
باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صفیحه اسطرلاب
بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده
مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
در حویزه باقتدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود و ذخر التوابع
فی شرح مفاتیح الشرایع سبلیه اولی جبلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیة فی شرح
النخبة المحسنیة و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیهٔ مدونه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب
و غیره مخفی نماند که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
و مقامات علیه به پستی پایهٔ مخاطبست بآن عالیجناب نسبت وادنی
اگرچه شأن خفائی و نابهمائی است و لیکن چون گاه گاهی زبان
فیض ترجمان خود را بانشاد آن جاری گردیده اگر مناسبت مقام بذکر شمه
پردازد بالی نیست اگرچه کم غشی ابیات واسلوبی که بایستی گفتنی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از نغمات دل و بتر سا
فیض سحر کاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش
مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک در سلک شانک زداخی ابا
بدیع و حریری و زلال ضبعش رشک افزای سحر متنبی و معری
در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز املای احسان و نوال داده و در بدیهه گوئی بسوامع قدسی
سروشان در گنجینهٔ معنی کشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز و مسازگشته صفحه را می آراید غزل

یا جیرةً بنجدٍ لم ترقبوا الجوارا   صبراً علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت

صبح پیری شبهای وصل بگذشت   وا آه علی لیال تقضّاً مع العذارا

پیر مغان سحر که برکوی ما گذر کرد   دستی زباده افشاند بیدار کرد ما را

کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری   فاح الصبا وانتم لم تکسر الخمارا

بسبب اندراس وانزجار حواس حافظه باتمام غزل مساعدت نکرد

و بانچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت

دوکس از تلامذهٔ آن والاجناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا

محمد هادی کلمان کر که هر یک در عرصهٔ سخنوری هم آورد خاقانی و انوری

و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش

دادند بنحوی که شیوهٔ ناظمان سخن است استدعای تخلص نمودند

در ظهر رقعهٔ هر یک بدیههً جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف

ای مهر منیر روشنی بخش جهان   من ذرهٔ بیقدر و تو خورشید زمان

خواهم ز عنایت که تا ... من   نوری که تخلصی عیان باشد ازان

جواب   ای صیرفی نقود افکار و خیال   گنجینهٔ دل ز دانشت مالا مال

رایج بتو شد کمال چون سکه بزر   اکسیر کجا دعابتت نباشد بسؤال

مولانا محمد هادی کمان کر بر درکهت ای خسرو ارباب سخن قسمت شده
چون ناصیه فرسائی من از مکرمتت توقع آن دارم سازی تخلص
تو مشهور زمن جواب ای تیر فلک توراست پیوسته بکیش
برجیس کمان نهاده است درپیش آوازهٔ زه تو راز هر گوشه بلند
قواس بود تخلصت بیکم وبیش مجملا سید عالیجناب بعد از صرف
عمر به نشر علوم وحق طلبی وخیرخواهی عباد در اواخر عزلت گزیده وجه
همت از معاشرت خلق بر تافت تا در سنه ثلاثه وسبعین ومائه بعد
الالف ازاین جهان فانی بروضهٔ رضوان شتافت وداغ حرمان
بر دل خرد وبزرگ وهان گذاشت ودر جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
حشره الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامهٔ دهر
سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
از باغ نعیم داز اوده پسر مخلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید
عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلم السید العالم
السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر سید اغائی سیدی عالیقدر و ذیشان

فنون هندسی و ریاضی فشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیادگار است اشعار
برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
و خراسان بتکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
ذی جاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در بستن زیج جدید محمد شاهی
سرآمد رصد بندان دقیقه یاب و احذق اختر شناسان بطلمیوس انتساب
بود در پیشاور در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت
رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید
نور الدین سمی عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب
فضایل از والد مبرور خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی چار
و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاهجهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع
این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیدهد بالجمله از شاه
جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
روزگار و بغایت عالی همت بود بدست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله
نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له و حسن مآب در اکثری
از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از وی یک پسر بیادگار ماند سید محمد
علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین بعلوم مستدا وله
مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبهٔ قوی داشت لبسی وارسته
و آزاده مزاج بود در شوشتر درگذشت و در جوار والد بزرگوارش آرمید
اعلی الله مقامه و از وی هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین وی از اعاظم فضلاے
این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیدهٔ مصطفوی
و متادب باداب مرضیهٔ مرتضوی بود استفادهٔ علوم منقول و معقول از
پدر و برادر نموده بدرجهٔ کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
زندهٔ جاوید النساع مقامی عظیم میخواهد و در مدت العمر که قریب بهفتاد رسید
بیک خرقه و لب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طرف
مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت یا نزوا و عزلت
بسر برد و بنحوی که سبق ذکر یافت با امامت جمعه و جماعات و هدایت

و ہدایت وارشاد و تدریس عمری سپری نمود حواشی و تعلیقات
مدونہ بسیاری در ہر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت
و خجستہ اخلاق بود آنچہ از اوصاف کبرای اولیا در کتب سلف ذکر نوشتہ اند
وا ز آنہا در جہان نشانی نیست در او بود اعاظم وارکان را بخود راہ نمی داد
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغہ اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور
و در خواندن خطبہ و قرارت کلام اللہ رشک سرائیدن داؤد بآیات نور بود
با اینکہ بسبب کبر سن آثار ہرم و پیری و شکستگی در ہیکل نورش ظاہر بود اما
قوت حواس او بدرجۂ کمال و اصلاً فتوری و کلالی بآن نور دیدۂ ارباب
فضل و کمال راہ نیافتہ بود چہار پنجسالہ بودم کہ والد مبرور ساعی سنجیدہ
تعلیم معین نمود دران روز مرا با خود گرفتہ بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای
تعلیم مراکرد آن والا جناب بعد از بسملہ این کلمات را سہ مرتبہ تلقین نمود
رب سہل و یسر و لا تعسر و فاتحہ خواندہ نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
و شگفتہ طبعی او دیگری را ندیدہ ام در سن کہولت بملأ اعلیٰ انتقال و در بارگاہ
سید نور الدین مدفون شد اَللّٰھُمَّ ارْحَمْہُ وَاحْشُرْہُ مَعَ اَوْلِیَآئِکَ
وا ز و بیادگار ماند سید ابراہیم سید اسمٰعیل سید بدیع سید نور الدین
سید تقی سید حبیب اللہ السید الکبیر مظہر العوارف ذو المفاخر و المناقب

السید طالب بن السید نورالدین والد راقم اثم وبعلوم مستد او له عالم بود همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشدادیان را در میزان همتش قدر سر موئی نبود و بهرچه دست رس او بود حتی قوت شبانروزی خود و عیال را از ایثار بمستحقین و عجزه قصور نمینمود خصال حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره بطریقه امراء و طرز اعاظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت ضعفا از اقویا ظلمه بی اختیار بود و هرگز ابقاء بر باطل و تمکین ظالم نمی نمود باعمال و کارکنان دیوانی بدرشتی و سختی سلوک کردی در عرض پانزده شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری از و فوت شود و یا بعد از نیم شب در بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاهدات او را مقامی دیگر ست در شب نهم محرم ۱۲۹۳ سنه تسعین بعد المائة والالف که در آخر آنشب وفاة مینمود بعد از ادای تهجد باشاره و ایماء طلب داشته بخواندن دعای عدیله و سور قرآنی امر کرد و با من قرائت مینمود پس نزدیک خود طلبید و امر به نیکو کاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بحوی که من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله فی جواره و حشره مع
اجداده و مولانا قوامس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ دارد که دو بیت آن
بیاد است   از دو مصرع خامهٔ قوامس زد   سال فوتش از دو تاریخ
آشکار   با نبی و عترت و اولاد او   جای او جوار بهشت کردگار   و از او
مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
السید العارف البهی المنور الباهر المضی السید رضی بن سید نور الدین وی
از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و وارستگی
عجبا از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از او
دیده ام در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه و جودت ذهن و شور
سروش و نمک کلام از جمله یکه تازان و به نیکوئی تقریر و فصاحت
تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهندوستان
بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد بتکلیف ابو المنصور خان که
از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود
بالآخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود وارد حیدرآباد و
دکن شد که از آنجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفر

دکن بود مقدم او را گرامی داشته در انجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق

عود بوطن بود میسرش نشد و در انجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک

تکلیف خدمتی و منصبی با و رفت بقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شرعیه

مانند صدارت و امثال آن سر فرو دنیاورد و تن در نداد و هر چند

زمانه اسباب کار افتاده بهانه تبعیت و دنباله روی کردن ننهاد

پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره

از خلق انقطاع ورزیده در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت

حق جل و علی بقیه عمر را گذرانید و درین طول مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت

و اصلا پیرامون انتظام معاش و وابستگان هم نگردید و در آن باب

فرزند اکبر خود سید ابو القاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را از

صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت در

شب دوشنبه بیست چهارم جمادی الاولی سنه ۱۱۹۴ اربع و تسعین و

مائة بعد الالف اتفاق افتاد دیوان برجسته و منشآت بلیغه اش

در آندیار بر السنه و افواه جاری و اقدس تخلص آن برگزیده باریست

از او دو پسر مخلف شد سید ابو القاسم و سید زین العابدین **فصل**

در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤتمن السید

السید ابو الحسن بن السید عبد الله گرامی اختر برج سروری و فضیلت و
یکتا گوهر درج برتری و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای
بزم افادت و شعله افروز انجمن افاضت بود و تلمذ در خدمت والد بزرگوار
خود نموده بمدارج علیا رسید در جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده از اوضاع
زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود و مکرر بفقیر مود که
مردم آنجا را از اعالی و ادانی هر یک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک
و بد اشیا بغایت عدیم الشعور و اکثر فرمایگان از خردمندانه اند علم و
جهل را در نظرها درجه مساوات و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات
دارند بالجمله بحکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه
خان نیکوسیرت محمد کریم خان زند یافت و مرجوع و بخدمت آن پادشاه
معزز و محترم بود در فن طبابت بقراط زمان و سرامد اطبای عالیمقام
و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت در هندسه
و ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بود رسائل
شریفه مدونه در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در
خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
فرصت نداد و باتمام نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته

شده بهت در ماه شوال ۱۱۹۳ سنه از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود وحسب الوصیت در مقبره علحده مدفون گردید یادگار او معروفست واز او بوجود آمد سید محسن سید عبدالله سید محمد سید جواد بن السید عبدالله بمقدمات مربوط وبغایت آرمیده درویش مسلک بود بهند افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن نمود ودر اواخر باز عود بهندوستان ودکن گریبان گیر او شده دردو بیکی از بنادر سند معروف بکراچی بندر او با یکی از اولادش سید نور الدین که با او بود بعذر یکی از تبه کاران آندیار بطمع مالی که نداشتند زهر جانگداز یا باجل طبیعی علی اختلاف الاقوال بفاصله ده بیست روز هردو نقد حیات از کف داوند تجاوز الله عنه از او مخلف شد سید فاضل ماهر سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نور الدین سید عبدالله السید المناوب باداب المبادی السید عبدالهادی بن سید عبدالله بعلوم منقول ومعقول فضایل مآب ودر خیرخواهی عباد ونجاح مطالب کافه انام سیدی عالیجنابست ودر اکثری از فنون علمی جلال غوامض حقایق خاصه در فقه وحدیث که باستحقاق واستقلال فایق ست تا حال که عمر او بهشتاد ترقی نموده دمی از نشر علوم دینیه نیاسوده وبحمدالله

و بحمد الله که تا حین تحریر در حیات و مسندآرای بزم افاضت روزگاری
بعزت و احتشام دار و الامام حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله
سیدی بزرگ منش با وقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یگانهٔ
روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن ننمود و در گذشت از او
ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله و از انشای
فارسی خالی از بطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل در گذشت از او بیادگار است سید حسن علی
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید مهدی بن
سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالیمقدار اگرچه
از اکثر برادران کوچکتر اما بهرهٔ او از علم و تقوی اوفر بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادرهٔ دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با شدت عما

عظما و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افگند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کرده از شناعت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود
بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت
نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعے
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث درآنمقام و بسی مشتاق
بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از و شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان درین کشور برباد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم باینهمه گوناگون رنج
وعنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله در سنه ۱۲ ست و ماتین بعد الالف
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکے از اعاظم
و اخیار بود بشرافت مقبرهٔ او مسجدی و تعزیه خانهٔ متصل بمرقد منورش

منورش بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نمود در
جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع دارد مرقد مبارک
مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عیسی تخلص که شاعری
شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام و نشان
و در استقامت سلیقه مختار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات وارد
ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی ای دریغ زین جهان
فانی مغرور شد زاین مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
دیجور شد زاین خراب آباد ویرانده و رخ بر تماشای جنان مامور شد
جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ
روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفاتش
پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از وی چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر
سید فرج الله سلمه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابوتراب
بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جز و اختصاص دارد اولاد
او سید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سیدی
نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبدالسلم

این السید عبدالله در محکمه والا از جمله عدول و برتق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجاتست باو مرجوع و بنهج
ستوده ازو بوقوع می آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر ذو المفاخر البجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود و بیشتر بفن ادب میپرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد
علامه اش بدار البقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نموده
[illegible] دار الافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر و ان [illegible]
[illegible] دار السلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت گزید بقابلیت
اصلی و مصاحبت شعرا از بانش باروانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
و خانی انبساطی نمینمود باعزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانی مدخلیتی داشت وزارت سیکه
[illegible] بلد [illegible] ق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را بامین شایسته
بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجه علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوانی و از قصاید و غزلیات

بقدر دو هزار بیت کما بیش خواهد بود اکثر آن قصاید در مدح ائمه
هدی است در طرز نازک که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است نی کلکش سحر طراز و با نواسنجان اصفهان و شیراز دمساز است
جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در سخنوری قدوهٔ امثال است
نالهٔ تخلص اوست بچند بیتی از قصیده که در مدح میر عالم وارد ذیل است
بخش این دفتر گردید   خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد   بمهر پرورش
امان ز بیم زوال   سحاب دست امیری که یافته است امل   ز فیض
قطرهٔ دستش تمتع آمال   رسد بکلک قدر قدرتش که چون تقدیر
کند حواله و تقسیم قسمت و آجال   بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
حوادث شب و روز و مآثر مه و سال   ببینه دست ادب ز اشتیاق خلعت
او   برون شوند ز ارحام امهات اطفال   بیان حال عدوی تو انوری کرده است
به بیتکی که خدایش دهاد اجر متعال   شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان
کنون دمی است که با سگ نشایدش بجوال   و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت مستانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
والحق خامه واسطی نژادش مشاطه عرایس ابکار و خاطر بحر نوالش گنجینهٔ
لآلی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید عبد الله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقه درست داشت و در خدمت عم عالیمقدار سید عبد الله استفاده مینمود و سر آمد مستفیدان آن مجلس بود خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت میافت یکی از افاضل اعلام میشد او لا دا و منحصر است بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید علی بن السید محمد مکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلّی و از صفات ذمیمه مبرّا و در مجالس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود با کتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل مستوده نفسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بد آن بی انباز و شعرای عصر در سخن سنجی او را احراز بودند اگر چه خود نمیگفت اما شعر درست و مستحسن را در مذاق او عجب تاثیری بود هر روزه هنگام عصر مجلس شعرا ماننده مولانا قوامس و مولی محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان و در فن تاریخ زبده اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد شدند و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بنقد تش مینمود و همگی رد و قبول او را مسلم میداشتند . در نجوم و استخراج تقادیم کواکب دقیقه یاب و در هیات

و بدیاضی ثانی بطلیموس و جا ماسب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی
مهر جهانتاب و تا بود مدار استخراج دران نواح با آن والاجناب
بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در هیأت بخدمت
او خوانده ام چند سال قبل ازین بلاد اعلا انتقال او اولاد از او مخلف
نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و هردو بلا عقب در گذشتند
سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
و بدیع فضایل گستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام اند بفیض
صحبت بسیاری از انها رسیده بغایت هموار و از عباد روزگار بود در
حایر حسین در حین مجاورت به بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
مع الشهداء اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله آن خاندان
بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
صبا تا در شوشتر بود هم در اکثری از مباحثات با من همساز و یار دلنواز بود

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا گستر و در قوت ایمان و ریاضات ثانی
سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشر بودم هرگز فعلی که در
شرع مکروه باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروهٔ علیا
در شوشتر طی مقدمات نموده روانهٔ ارض اقدس کربلای معلی و در آن
بلدهٔ خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث
را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از انجا عازم خراسان و تا
حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد مقدس از خدمت
فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
باستفادهٔ حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضایلش در آن
نواحی بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور را ازو بوجود نیامد
سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در انجا درگذشت کسی ازو نماند
السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و
تقوی و اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
تقوی در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر فقه

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان و در آن بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکماء و اسوة العرفا آقا محمد بیدابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیداباد از اعظم محلات دار السلطنه اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از انجا بشوشتر بازگشت و هنوز والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد در سخن گفتن و حسن تقریر بلبل هزار دستان و شکفتگی طبعش رشک گلهای بهارستان گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت و ریاضت زنگ کلفت از آینه خاطر زدوده بعد از چندی که والدش بملاء اعلی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام باو رسید و بروزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گم گشتگان بادیه ضلالت بجاده مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید در ران چپ او دملی بهم رسید و مدت پنج شش ماه بزرگ میشد و سر وا نمیکرد و نرم نمیشد از شدت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری

افتاده بود استادان ماهر بروادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
نبود بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن نشتر دوانید که بیکی از
رگهای مفصل رسیده آن رگ منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه
دیگر بیک پهلو افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
اما پا بزمین نمیرسید و بی اعانت چوگان که در زیر بغل گیرد قادر برفتن
نبود و دیگر هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه شهره
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
پای کوتاه و عاطل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیّه از وسایل دنیوی بالمرّه
معرض و بافادهٔ علوم هم چندان التفات نکرده در گوشهٔ منزل خویش خمول
و انزوا را پسندید و باین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت
او را بوسیلهٔ خودنمائی میسر آمد خدمتش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرده
از شوشتر قطع علایق کرده روانهٔ عتبات عرش درجات و در کاظمین
علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال بمعاشرت افاضل و اخیار
کام روا است اللهم بارک بعمره و فضلاء اولاد امجاد او سید عزیز الله سید
هبت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
الاستدعای والد مبرور نجومی که مسبوق گردید یافت عم عالیمقدار والد

علامه اش شروع بتعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت آنجناب متوجه
تربیت و تعلیم بمقدار گشته جدی موفور مبذول فرمود اکثری از کتب نحو و منطق
و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله از نحو مثل شرح جامی کافیه
منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع وغیره را در
خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم برسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روزه که بخدمتش میرسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال مینمود و بعد از اندک
تأملی خود حل آنها را بیان میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را
تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور اتبعات او بر مشاعر احقر
بمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم حقیقی را
از آن بیشتر است که بزبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور استعداد
من نبودی و بلوث دنیاداری ملوث نگشتمی برکات تربیت و انفاس
آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شامت دنیاداری کار باین مذلت و خواری
که اکنون بحیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد بمعاشرت

قومی بیحیا گرفتار خواهم گردید اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره
باد دان و دیوان و سباع آدمی خوار سروکار افتاده بود صد هزار مرتبه
بهتر ازاین نه هرجا بگذرا بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و
اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال نگشت و اسباب منافرات و وجوه شکوه
کلال در این شهر از آن بیشتر است که احصای آن توانم نمود با اینکه
اعاظم و رؤسا هر روزه بامید حراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
نیست خود را بجالهٔ یکی از اقویا میدهند و هر دم رهین حمایت هر بیگانه و
و آشنا میباشند و نسبت با آنهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما برجمعی از عجزه و مساکین که رعایا
بر آنها تسلطی دارند و مبدم در دل آزاری آنها کوشند و بپای ناجوان
مردی منافقانه راه خذلان و ستم پویند و مرا خود بمشاهدهٔ این احوال
زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است بیاری درماند
گان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر مفقود و رغبت ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها خامهٔ [illegible] طی مرحله کرده اشت
نیاست عنان بر تافت و در این [illegible] جماعت سراسیمه لختی ره شتافت
ستم ظریفان از طعنه دم درکشند سید [illegible] بتهمتی سیدی درویش

وازجمله قناعت کیشان بود واز مقدمات علوم خالی از ربط نبود چند سنه
قبل از این وفات نمود واولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم شد اول
ما جرد و در یکی از مساجد جزو امام و مقتدا استاد ما داو سید محمد حسین سید
محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بجوانی در
گذشت واولاد از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب
یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذو الفضل الجلی والشان الرفیع
السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بودند کاد حدت فهم و استقامت
سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی و اصول فقه موصوف و به
تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد و رایج و کاسد و محک ناقص و کامل
و پیوسته ملجا غربا و ضعفای هر دیار و دست دریا نوالش رشک ابر بهار
بود، در شوشتر از عم عالیمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را
استفاده نمود، بدرجه کمال رسید و از انجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف
بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

و حکایات را از آقا محمد باقر هزار جریبی که صیت تبحر و فضیلت هر یک از
این بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از
اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی
و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
و از جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
فن اصول را اینمقدار رواج نبود بیشتر از فضلای اخباری و قلیلی اصولی
یا متوسط میانهٔ اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته سمت
رونق بخشیدهٔ آن علامهٔ نحریر و بیان دیگر حالاتش خارج از حوصلهٔ تحریر است
و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن پر فیض که عمر او
از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل از این وفات نمود
بالجمله سید عالیمقام سالها در خدمتش تلمذ نمود و از برکت تربیت و
انفاس آن وحید دوران باعلی درجهٔ فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والامقام او را محمد و معادن
و در آن اماکن با برکت و اعزاز سوسنه ضیابخش انجمن افاضل و مصاحب
دانشوران کامل بود در فن طبابت جالینوس زمان انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی ید بیضا مینمود دریکی از سنوات رود خانهٔ فرات
طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
و در تابستان آب ازان نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید زوار
وسکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست
تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف سفر هندوستان
نمودند که از اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات
عرش درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
الاستدعای فضلای حقایق آگاه و طلبا لمرضات الله وداع آن اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و ازانجا بیکی از جهازات انگلیسیه
در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخّار و لوازم حزم و احتیاط
هنگام طوفان و تلاطم باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و ازانجا
بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای
زمان بوده دران اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه با و مفوض
و در مرشد آباد که بشست منزلی کلکته و مقرر یاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشد آباد طلب نمود بعد از وصول

با آن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانهٔ خود نگاه
داشت اما آن بزرگوار از بمبئی که اولین بندری است از بنادر این
سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع رفتار این مردم
که بغایت ناهنجار و مشابهتی باوضاع هیچیک از اقالیم ندارد از این سفر
و مهاجرت از آن اماکن ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از
انجاح مطلبی که داشت نیز مأیوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه بمرشد آباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
استخبار بهم رسانید و دانست که از این مردم ارتکاب اینگونه امور خیر
بغایت دشوار و امریست محال محمد رضاخان او را بماندن بنگاله و بمهاجرت
خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود مقبول نیفتاد و نه ماه مدت اقامتا و
به بنگاله کشیده عود نمود و بسبب رداءت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر
این رساله شمهٔ از آن رقم زد کلک بیان گشت بیماری حکّه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده چون به
بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را فرا گرفته دمی قرار
و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخاریدن بدنش مأمور بودند و آنقدر

بقوت میخارند که منجر بغش میشد خواب و خوراک بالمره کناره گرفته بود
و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهة معالجه از بندر بوشهر بصوب دار
الافاضل شیراز که بلطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه و آنقدر از هر فرقهٔ دانشمندان و
مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطهٔ شمار است
از انجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
سر آمد فضلای نامدار و احذق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه
و ارکان دولت تقربی تمام و در روزگاری احتشام داشت در فن طبابت
از کلک روانش ید بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
مسیحی هویدا و از برادر مهتر در حق او شنیدم که انچه در اوصاف
حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود مثنوی از او که بتبحر و استعداد
او گواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد و بغایت سنجیده
و دردمندانه گفته شده است از اطناب احتراز کردم و درین وجیزه
ثبت نکردم و الا ناظران را موجب وجد گشتی القصه میرزای مکرم بمعالجه
او پرداخت و امر بورزش نمود و حق تعالی از آن مرض شفا بخشید و تا در آن
شهر بود با میرزای موصوف انیس و جلیس و بیشتر اوقات در منزلات و منازل

دلکش تنقیح بسر بردند کلیات طب را از آن مسیح عهد استفاده نموده تا
تکمیل آن علم شریف نمود و بعد از صحت کلی از خانه عنان بصوب ارض
اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز
و بآن سعادت عظمی نیز بهره ور گردید شریف مکه را با او موذتی تام بهم رسید
بتکلیف او یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح اشتهار دارد با شریف بسر برد
و کامیاب بود و از شریف نیکو خدمتیهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل
آمد پس از انجا مره بعد اولی و کره بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت
و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول
بعراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
را خدای داند بسبب آن مرض در گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
عرب است در روز اول هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم و سوم از حساب
در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود و سید محمد سید زینا که از
ادبای روزگار بود تاریخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسانید
که سنه ۱۱۸۷ داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنهٔ بلاد مشهوره و دهات و احشام بادیه‌نشین آن نواحی همه
بمردند و من در آن وقت بشوشتر بوده‌ام مردمی که از بصره و عراق عرب
فرار کرده بودند ر و بشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر شیر
رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر پاشا حکام و اعیان آن تدبیری که بخاطر
رسید و الحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد در دروازه‌های شهر بستند
و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
شود آذوقه و ما یحتاج بجهة آنها بصحرائی که بودند میفرستادند و بندگان خدا
را در آن قرب بصحرا ریخته برگشتند که با آنها مخلوط نمی‌شدند حق تعالی
محافظت نمود که بآن شهر نرسید سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی
افشرده و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و متعلقانش در
گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع کرد ... از فوت
افاضل و احباب و تنهائی ... ر و ملول بود بعزم شیراز برآمده
ببصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرده باز باشتیاق وصول بعتبات
ببصره برگشت که سانحهٔ محمد کریم خان زند بار دیگر واقع شده و او در بصره گرفتار
گردید که مجال برآمدن نیافت مجمل آن قصه آنکه پاشای بغداد باز و زوار و
سکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیش نهاد نموده و وجوه

گزاف بسیاری از انها واز قلیل مردی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره میشمود به تهمت ارث موتی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار
او بدربار شاهی عرض نمودند او حیدر قلیخان زنگنه را که از غلام زادگان
صفویه واز امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله بر متتبعان سیر
پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود جهاندیده و آفاق
گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات والسنه بیگانگان
معروف وطلاقت لسانی عجب داشت ببغداد فرستاده بنصایح دلپذیر
پاشا را از ان حرکات منع نموداو در جواب عریضه متضمن بخان بیفروغ
نگاشته [illegible] الاجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد وزیاده
از سابق [illegible] ود و در مشهد کاظمین جمعی گرفتار ساخته چوب بسیاری
زد که یکی [illegible] ز انها مرد اینخبر که بحضور شاهی رسید بیقرار گشته محمد صادق خان
[illegible] درخود را و نظر علیخان [illegible] که یکی از بنی اعمام او بود و هردو در لشکر
کشی و سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم حشر تسخیر بصره و بغداد
[illegible] نمود محمد صادق خان از شوشتر عبور نموده ببصره رفت و آن شهر را
[illegible] گرفت و در آنوقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
انها بشجاعت و رای شهرتی داشت او و اسباب حصار آماده ساخته بجراست

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لکدکوب سم ستوران کین
نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بیفشرد و سید عالیمقام از جمله
محصورین و اعاظم را با او مودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهارده ماه
کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی عظیم
تلف شدند و میان از در استیمان در آمده سید عالیمقام را بجهة تشئید
مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند و سخنان
مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان
ناموس قاطبهٔ سکنهٔ بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران روم سپرد
روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده بعجزه از آن شکنجه و ضیق بر آمدند
رؤس منابر و گلدستهای مساجد بخطبهٔ اثناعشری و اذان جعفری وجوه دنانیر
بنام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
و فرنگی و یهودی و ارمنی بیور غمال با پسر خود علی نقی خان روانه شیراز
نمود اخوی مبرور مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
بآن اسرا امر فرموده روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو سه کس از

از مخصوصان او و یکی از منازل جای دادم و بدلجوئی و غمخواری او پرداختم
و یرا مردی با تمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بے اعتقادم
باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان
آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید
نوشته باو دادم از آنجمله در رسیدن بپایه وزارت بود اتفاقا که مطابق توقع
اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز
یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا با استعداد ذاتی
و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفروتنی و مواسات معاشرت مینمود
از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا موسوم
گردید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست سارگی که با سکنه
عتبات از غریب و بومی و زوار مترددین قزلباش وارد و از غرایب روزگار
است بعدل و داد موصوف و بغمخواری رعایا و برایا معروفست و باین سبب در
عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند
و سکونت نمایند احمد خان خوئی که یکے از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار

روزگار و ارکان آن دیار بود با وجهی معتد به بسامره و تعمیر آن را در اوقاتی
که من از مجاوران آستانهٔ کاظمین بودم فرستاد که آن روضهٔ علیا
و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانهٔ نجف
اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود
از پادشاه اجازت گرفته عمله شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا
سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعمائه
و اربعین که تا آن زمان چوب آهن و ریسمانی که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار
بودند از قراین خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای
عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند
قضات و افندیان بغداد شورش نموده ینکچریان آن بلد را که افواج
پادشاهی اند وسوسه نمودند و همگی بهیات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند
و از اینطرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس مستعد
حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع
داد آن دانشمند با تدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان و قضات و علما
و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
روضهٔ مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب

الامر گشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتاری
بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی
و ملک او بوده است که بارث یا به بیع باو منتقل شده پادشاه خود بجواب
آنها مبادرت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین
خانه داخل شده باشد غاصب متغلب خواهد بود و امروز بعجم را که در حقیقه
صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
عجب نیست در مقام دست بر آوردن بتعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود
که شما مقید و کسی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالی
بنا را باتمام رسانیدند و من در آن مکان متبرک با میرزا ابو مسابق الالقاب
صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالیمقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاهی عالی داشت و در خداشناسی
و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه و نظیر نداشت
در نجف فوتش مسموع شد مجملا برادر مبرور بعد از وقوع این سوانح اراده عود
بر روضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند
... کمسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
نیز بغایت دشوار مینمود چه از قزلباش و افواج عجم حرکات جاهلانه چنیند

که طریقه آنهاست بظهور رسید که منافی رای او بودند و طرفه تر این است که
رومیان او را محرک سردار و منشأ این حرکات میدانستند از آنجمله روزی فرمان
سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره
واقع است صادر شد که تمامی ابنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را بشکافند و
بیحرمتیهای دیگر نیز بعمل آورند آن فخر الاحباب بخدمتش شتافت و با او گفت
که این حرکت در مآل حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت ناز یباست و سعیها
نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شرعیه بخدمتش مرجوع بود اما
او نظر بمآل اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت که درین اثنا
محمد کریم خان در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار بسبب داعیه سلطنت
در برآمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روانه شد آن بزرگوار نظر بحرکات قزلباش
نسبت بوی ماندن بصره و رفتن عتبات را اصلاح ندانسته روانه بندر ابوشهر
گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا قدرشناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت باو نوشت و بامرای عثمانلو که در
بصره و بغداد بودند فرمان داد که هر یک مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشتر طلب
داشته در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید متعاقب من هم ببصره

آمده بود روانهٔ عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و عود ببصره
نمود شوق وصول بوثاق مألوف اجداد کرام او را گریبان گیر شده روانهٔ شوشتر
گردید چند ماهی در آنجا مانده باز ببصره آمد و مرا ببغداد فرستاد و فرمود که اگر
بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو ببغداد مطلع نشود تا آسوده
روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض خدمات که در شوشتر نسبت
بپاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقا درست نشین شده بودند پاشا
بماندن من در بغداد اصرار داشت و مراجعت ببصره راضی نمیشد و مرا نیز بودن
نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست فاضل و دانشمند
دران فرقه بغایت نادر و سرمایهٔ افاضل و اعلام آنها که با فندیان اشتهار
دارند و بکمال مرتبه در میان آنها باعزازند منحصر است بمسائل فقه حنفی و پارهٔ
از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا
بودم پاشا و اعیان آنجا بار ملاطفت مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان
پاشائی و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی نجومی را
خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا ببصره طلب فرموده
در خدمتش بمباحثه و مذاکرهٔ فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم

آن والاجاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود ان الرائد
لا یکذب اهله من این معامله را کردم و زبان کرده و پاره از زشتیهای
اوضاع و اطوار این کشور را برشمرده و تکلیف رفتن بایران یا روم نمود نصایح
او سودمند نشد و بهندیار در آمدم و از آن روز تا امروز از آلام و مکاره
و بیمهربانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان باد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید بود و بعد از روانگی من بسبب انس و فرط
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده
مرض عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی از او رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود   ریزم هر شب
کوکب بیاد رخت شبها تا بیک شبی آرم با این همه کوکبها و فقرات
و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشته
را بیقرار گردانید تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش بشتابم چند
ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها روانه شوشتر گردید که بمعالجه
پردازد و شاید که بتواند بنی اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت
گراید در راه اهواز که نیمه راه است مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر

در ماه جمادی الاولی ۱۲۰۴ اربع و مأتین بعد الالف بملا اعلی بال کشاد
و داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحایر حسین
مدفون گردید حشره الله مع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
بلاعقب درگذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از آن
بیشتر است که باین وجیزه گنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نسبت
بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم تقصیر روا نداشت راضی ارحمه الله اسکنه
فی فرادیس الجنان میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
در ذیل احوال خاکساری آید به تعزیت پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل ز میان
رفته ز سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴ تعمیه در این
تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب
سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری یاد ره
ادوار و بخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجه همتش بانجاح
مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه اش
بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
فیاض متعال خلقی با وکرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سائلی را محروم نداشته ست در بدایت حال تحصیل مقدمات را در شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در مرشد آباد بنگال رسید از انجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد حقیر او را بآن نواح ندیده بودم مرا حق رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید و حالیا هم در آن بلده روزگاری بعزت دارد و بطبابت مشهور و بغایت درویش مسلک و آزاده است یاسی توفیق عود بوطن رفیقش نگشته اللهم بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضهٔ رضویه در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی سید حسین سید نعمت الله از اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور مخلف نشد احوال خاکسار که بگزندگان را از مطالعهٔ آن بجز نفرت و ضجرت حاصلی و ثمره نخواهد بود در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد السید العالم ملجا الاعاظم السید ابو القاسم بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان مشهور زمین مهر جهانتاب آسمان امارت و سروری و کوکب درخشندهٔ سپهر بزرگی و برتری صاحب حضرت عالی و فیض بخش ساخت ادانی و اعالی

از اطراف و اکناف عالم بمقصد طوایف امم و بارگاه سپهر اشتباهش
محط رجال عرب و عجم از مزید انفیاض حسن خلقی باو مرجعیت شده است که مرکز
ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوایج و افتادگان هرچند
که مردم عوام و فرومایگان باشند و خود رنجور و ناتوان باشد افسرده نگردد و
بانجاح مطالب آنها کوشد و در امور ملکی و حل مشاکل عظیمه رای عقده کشایش
بارع و در رسایی فکر تندی ذهنش سیف قاطع است ولادت باسعادت آن
عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ۱۲۶۶ ست و ستین و مأتین بعد الالف
بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب
شاهیه و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات صه درجه و کسری عرض
آن از خط استوا یح درجه و ما دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه بادستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هریک بر بیوفایی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدرشناسی

واستعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضلا نامی و
از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمت
گذاری و انقدر میکوشیدند که متحمل مشاقات مهاجرات این کشور گشته
سکونت مینمودند مانند سید عالیشان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
احمد و ولدش سید علیخان که وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی است و احوال اعلام اینخاندان چون صدر الحکما امیر صدر
الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و
غیرهم بر ارباب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه معدلت پناه شاه
عبد الله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
احمد وارد حیدرآباد و بسهل فاصله سید علیخان نیز ارتحال و مدتی باکرام
و اجلال گذرانیدند یکی از پردگیان سلطنت را بآن عالیجناب منسوب و مناصب
شرعیه را بخدمتش مفوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بجهت او سرانجام
نمودند که محاسب وهم از احصای آن معترف بقصور است و باینهمه تجمل و احترام
بعد از چندی کراهت تمام از مکث در آنمقام بخاطر او راه یافته قطع
علایق از آن دیار کرده عود بحرمین شریفین نمود و بدست جود و سخا مطرف
قبیله و اعوام تهی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

و باشتیاق وصول باوطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف
آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه اصفهان نهضت
نموده از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو
داشتند و بوزارت اعظم نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایه هر دو منصب
بودند وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز داشتند علو همت آن
بزرگوار از نیز از معامله دنیا طلبان سر باز زده بشیراز بیضا رفته عزلت گزیده با ندک
مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح الله
روحه سید عالی مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود مشهور و
اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از مآثر قلم
بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه و لقد احسن ولجاد شعر
القی العصا فقد انتهی القصد * هی مکة وشریفها سعد * شرحی
مبسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغتش گواه است انتهی و اکنون
از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای
قحط و غلا مبتلا و عیال شده و باین سبب اوضاع ریاست درهم و قوانین فرمان
فرمائی نامنتظم و بی تمیزی و جهالت بر طباع قاطبه سکنه منطبع و مرتسم است

ودر تلاشے این کشور بهر جا که رسیدم و بدیدهٔ انصاف باوضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاسے که دارند فرومایه‌تر
از اکثری از رعایا و زیردستان یافتم با آنکه اقرب بلاد اکثر هندوستانست
بخط استوا و باین علت میبایست در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و
اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته حرارت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله
سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چار پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوارش
بجهت تعلیم مبادے او را السید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
از مقدمات فراغت انگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
و بفیض انفاس آن عالیجناب در عربیت بدرجهٔ علیا ارتقا یافت آنچه را
از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره مینمود بسن رشد که رسید رؤسا
و اعاظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را باو مفوض
داشتند و همچنان بمباحثهٔ علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش سیما
و گاه گاهے صرف اوقات بانشاء شعر فارسے و انشا می فرمود
از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه دران ایام که جوش جوانی و [illegible] عمر
و زندگانی بود بجذبهٔ حسن ماه سیمائی پیشوده دلربا شمایلی که دل از دست
دادگان و خاک نشینان آن سر کوی [illegible]

او را شیفته ساخت و از دل بیقرارش فتنه و آشوبی برخواست عندلیب دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت **بیت** ما درس سحر در سر میخانه نهادیم ٭ اوقات دعا در رهِ جانانه نهادیم ٭ و طرفه تر اینست که او نیز دل از دست داده آشفته و واله بوده زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شوری در افتاده بزبان حال و مقال این بیت می سرود **بیت** فاش میگویم واز گفته خود دلشادم ٭ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ٭ از درس و مباحثه نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدرستی و سنجیدگی اشعار بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود و الحق آن اشعار را در دی و اثری دیگرست بغایت مستانه گفته شده اند پس ازان حادثه باندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی ازان مرض شفائی فی الجمله بخشیده باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاہل بجہت تقویت و رفع نقاہت معجون خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و ہم دران اوقات والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید و از انروز تا حال علیل و رنجور و بهره او از دولت و جاه منحصرست بانجاح مطالب سائلین و قضای حوائج مومنین ہرگز کسی چین بجبین او ندیده و از درگاہش سائلی محروم برنگردیده در انشای فارسی بطرز ہندوستان بکمال

بکمال و در صفائی طینت و صافی طویت بیمال است بعد از وفات والدش دو سه
سال دیگر هم فی الجمله آن سررشتها منسق و منتظم و کسب فضائل صوری و معنوی
بر طبع نقادش منقوش و مرتسم بود باغواے امراے جاهل پا در مهام
دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج بآنطرف مایل گردید
و باستعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت می گماشت ملکه میشد روز بروز
مرتبهٔ امارت و برترے فزونی گرفت و ساز دنیا واهے رساتر افتاد
تا اینکه بحسن خدمات سرامد امراے عظام و مرجع انام از خواص و عوام مسند آراے
بزم بزرگے و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نواب نظام الملک بهادر
آصفجاه ثانے نظام علیخان فرمانفرماے این مملکت گردید بساط
فقر و اساس فضیلت را که از سالها درچیده بود برچید و بصحبت رؤسا
و اعاظم گردید آنعزت و جاه نخستین نماند و باو رسید آنچه رسید و حق این است
که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و
ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخواست بعض قبایح امرای شناعت آثار
اینه یار بقلم مے آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمه بجهت
ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران را
انتظارے نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

دکن بچهار قسمت مختلف فیمابین چهار رئیس منقسم در انقسام دارد جماعت
انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمین را
بتصرف در آورده اند و در حصهٔ خود فرمان فرما ؤ آنقدر ملک هم بغایت معمور
و آبادست دیگر مرهته که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
کثرت و زیادتی عدت حصهٔ آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان ست و بظلم
و بیداد چندان جری نیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر ست اگرچه در جوانیها منشار
کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسگال مرتبه
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز گردانیده پونه را که مقر ریاست
آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس و قبول
پیشکش بمقتضای مروت بآنها رد نمود ولیکن از بست سال است که بسبب
کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بیرای و تدبیرست
مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیسامان چهار پنجسال قبل ازین میانه
این سرکار و مرهته بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بمخاصمه
انجامید میر معظم بالمشافه و بعرایض نیاز بحضور بندگان عالی عرضه داشت
که با این قوم بدنهاد در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف دادن از روی حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بچشم نا
زنبور است چون اکثری از امراء باغراضی که خود داشتند درین کار متفق نبودند
کسی از و سخن نشنید و اگر شنید نفهمید و رچهار ده منزلی حیدرآباد باهم ملاقات
نمودند افواج این سرکار تاب صدمه حملات آنها را نیاورده پا از پیش
پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند آنها نیز بمقتضای
انصاف بتعاقب نپرداختند رؤسا و عظما همه سر بخجالت در پیش فرو راه حیدر
آباد پیش گرفتند و برای میر معظم تحسین و آفرین کردند و کیل تیپو سلطان
والد حیدر یکی از زمینداران دکن که حیدر بعد از بعض راجهای کهنه دولت
ملک و ستال بگرفت و خود مستقلا بدون منازعی فرمان روا بود و آنها را
بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر منا
فقانه مماشاتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید
مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را از معموله و آبادی زر خیز بدین باین مطلب
برده هموار دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را بتاخت و تاراج لگدکوب
حوادث داشتند رعایا و زیر دستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای آسایش طلب در عرصه خالی بلاف و گزاف خاطر بخزرده را رنجیده داشتند
و امری از آنها متمشی نمیشد تیپو سلطان که غلبه مرهته و ضعف این سرکار را دید

اندر این طمع دامن‌گیر شده با مرهته نوع سازشی نمود و رو بسر حدائی که متصل
ملک او بود نداز جا برآمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بهمین منوال گذشت
واحدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه
گرفته هر کسی بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را انتظار رسید که با جماعت
انگلیسیه که مردمانی پرزور و بدرستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و مودتی
بهم سازند که در اوقات اضطرار بکار آیند بهمین ابا آنها اظهار نمودند آنها که
مردم این کشور را نیکو شناخته بودند ابا و انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کار آزموده در میانه باشد که بمصلحت
وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از نقض و تجاوز ننمایند بجهت
این مهم اهم روسا از میر معظم استدعا نمودند که سر انگشت تدبیر عقده گشای
این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و حشمتی شرف
بشارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل آورده
با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در آنجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعهد
بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فروگذاشت نکردند و بنحوی که خاطرخواه این
سرکار بود آنها را رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
کوکبه جلال او رسید دو سه روز در استعلام احوال من بود و حاضر بمکانی که بودم می

برده طلب داشتند اشفاق بزرگانه بسیاری فرمود و تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف و نگه
داری کرده رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید
بمراهم مراحم بالتیام آن میکوشید پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
و بخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده و چهارده سال که امر
سوال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود از انهج ستوده بتقدیم رسانید
و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان بغرور
و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال متغیر
گشت با هر دو سرکار از در ستیز و آویز در آمده مکرر بهر دو سرحد ایشان تاراج و غارت
بظهور میرسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
عهدی شهرهٔ آفاق و در بی انتظامی ریاست در کل جهان طاق اند و عداوت
فطری با انگلیسیه دارند سازش رفت و آمد سفر را آغاز نهاد و آنها را تسخیر
ممالک هندوستان که فی الحقیقه بی صاحب افتاده است ترغیب نمود یعنی
راکه مایه شر و فساد است و منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان و عباد
میشد غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس ابسفارت نزد او فرستادند

ونصایح مشفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن در نگرفت
و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود لشکری بسرکردگی لارد کرن
والس از انگلیسیه و از این سرکار بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر ولد ارشد
بندگان عالی و میر معظم به تنبیه او معین شد او نیز با لشکری که داشت استقبال
نموده دو سه بار مصاف داد و منهزم گردید افواج قاهره تا ده فرسخی سری
رنگ پتن که مقر ریاست اوست رسیده بمحاصره پرداختند تیپو از دست تهمتان
درآمده استدعای صلح نمود سرداران انگلیسیه بمقتضای مردی و مروت به
نگرفتن دو کرور روپیه نقد و انتزاع بعض ممالک که بسرحدات ملکین
متصل بودند از بدو قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال
بصیانتین آورده مشروط بر اینکه بعد از ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک
منتزعه بکارکنان عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بحیدرآباد وارد شده از حضور بندگان عالی اعزاز یافته رائق و
فائق مهمات بود تا دو سال قبل ازین در سنه ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای
فساد درون بشکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار باو نوشته متضمن بر آمدن از قبایح اطوار و نا
هنجاری کردار او و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کماینبغی

عدیم الشعوری که بر نگارند او متنبه میشود اما او متأثر نشده اصرار در تشیید
مجد دالسکری انجم حشر ازین سرکار بسرکردگی میر معظم و از انگلیسیه باو تاخت
آوردند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه
رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره‌های صاعقه کردار
رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر بروج برآمده در اصل
قلعه و شهر جنگ در پیوست تیپو سلطان خود مردانه وار بدریای آتش غوطه ور
گردیده روی نگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در خون غلطید و سرپای
لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سردار
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض بجان و ناموس
داد و آنها را با متعلقان و منسوبان یکی از قلاع فرحینا پتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را
که بقید تیپو سلطان بودند از حبس بر آورده بمسند فرمان فرمائی که زیاده
از اسمی بر او نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن آن مملکت معین
نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

و طبل رحیل کوفته هرکس بمقر ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد
گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصه کوه پیکر تخت
سواری او معین شد با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
نمایند با احتشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا
تم امر بدا نقصه امرا و اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده
این احوال از علو مرتبه او بنحوی که شیوه دنیاداران است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد از ان
شکست فاحش که از مرهته باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او بنفاق و منتظر فرصت بودند تا
بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کارآمد اند امری پیش رفتن
نشد در سال گذشته سنه ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
کمپنی که بحیدرآباد داشت نقار خاطری بهم رسیده کشیدگی بمیان آمد تفصیل
آن لایق سیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی از آن هم ننگ و عار می آید و
ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بتقریب یکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و او بغدر و مکر بود و با انگلیسیه بهم زد و آنها نیز از مرافقت
و امداد او پهلو تهی نمودند آنهم بظاهر دوست استشمام این معنی نموده

خود با آنها سازش نمود و با او درآویخت و طرفه‌تر آنست که بحضور ولی‌نعمت
آن سید بیگناه را بسازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق
خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه تشکرات بی‌انتظامی در این
کشور از آن بیشتر است که بحیطهٔ تحریر درآید در هر دیار از این مملکت رؤسای
کبار و حکام با اقتدار به بلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
نمود به پیروی هوی و هوس به ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت
داری که ودیعت مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بی‌رأی
و بیهوش است که ایشان نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از
رهگذر نفاق [illegible] از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
که آن طبقه [illegible] با اعتنا عیاشند بالاخره مدار انتظام ملکی و مالی و
تمشیت کلیه [illegible] است بقبضهٔ اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت‌پرست که
جماعت [illegible] و ما یکانند می‌بد و دیگر از او بلند بینی نیست
او نیز بمقتضای [illegible] و رذالت و میل هر کس با ابنای جنس اغامره و اوباش
را پر و بال [illegible] بهمرسد آورده و باستیصال نجبا و اشراف کوشند کار
مشترک [illegible] و عنوان دهد و القاب اکابر و اشراف را با بیان
و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهمرسانند و باخذ

نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری
بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بقید و اضمحلال او پرداختند آری جماعتی
که همیشه ادنی چاکر و در عداد کمینه بندگان بوده اند چگونه تحمل کشیدن بار دو
پرزور سروری را دارند و چون تحمل آنهمه ذلت و مسکنت از این ناکسان
کوردل متعذر عظام نیست ارباب کمال در کنج عزلت سر بزانوی خمول نهاده
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان با رای و تدبیر خالیست و باین سبب
بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور درآیند باقتدار و اعتلا
و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میکردند دوستی و دشمنی
جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق ابا علی مدارج
رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین و متاخرین ایشان دعوی برابری نیست
هر که را که بغرضی از اغراض فاسده ایذا و معرض باشند در باطن تهیه نام و تذلیل
مقام بخانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحال او زار زار بگریند زندگی در این شهر با اجتماع چهار چیز ممکن نیست
نه زر بسیار نفاق وافر حسد موفور سازش کامل با برهمه بت پرست که رفقا
گشتند دولتهای عظیم و براندازنده خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خبیثه مقدور کرام نه و بر تقدیر اینکه بذلت و با این صفات رذیله
متخصص است در دید نیز دمی بآسایش و آرام نیست و عجب تر این است که بعض از
اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری
انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بر همگنان افتخار
کنان است گوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را
از طاق نسیان انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده
در ادای فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در جواشنه خاصه در لیالی
و ایام متبرکه و قیام به تهجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان
این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و افتادگان دغا بخصوص سادات
امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت عبادت او کسی ندیده ام و
بسخت دلی و بیرحمی او که بعجز و آه افتادگان متاثر نگردد و نیز ماحدی برنخورده ام
با همه غرور خلایق نمودی نکرده جز دماغش را سوخته ... و تحصیل کیمیاگری
و تسخیر جن ودات در صرف ذخیره دمی مدارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت تصرف
اقوال بسیاری دارد ... را و فانوس صرف چیلی و خمار ... بر انداختن
خانمانهای اکابر و اخیار است با اینکه دمیم حکم رایش قدم از چهار دیوار دولتسرا
بیرون نمیگذارد مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بر سر افتاده سبک عنان ساخته

در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پایان ناخن زن و
بطلب جلب منافع به بیشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن نیشتر افکن و تیغ
جاذبه اشتهای ننگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن بهر کس که
غنچه سان مشت زری بچیرد در گرفتن آن جامه جانش را برنگ گل چاک ساز
و اگر در آن کیرودار زر نداده جان بر سر آن گذاشته افزود نفر زندان و
ازدهام برادران خویشان همسایگان و محلات دروست سرایت نماید
الحق کسی که در دور او این تسلسل را اندیشد زنجیر عدل انوشیروان را انفهمید بالجمله
آن سید و الامرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
و دوستی او شرمی نه از جد و الاامی و ساقی کوثر آزرمی بلکه از قلاع و دورست نظر بند
داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اما آن کوه تمکین و وقار
در آن مقام مهولناک و دور از یاران و جدا از دیاران پای صبر بدامن شکیبائی
پیچیده با استقلالی تمام بافاده حق طلبی میگذراند تا اینکه چهل و نه مرحله به
بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی تقدم استوارگی نموده از آلام و اسقام
مزمنه قوائد بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان جمع دامن افشانده
اند سر گزنیجوی که شیوه دنیادار انست توسل و اظهار حاجت و قبول احسان
و مروت هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند نزد کسی

سپرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور عربی و فارسی او را
ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضحی
کان لم یجر فیه قلام الست بلا واء الزمان و ذلة فیا عزة الدنیا علیک سلام
فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است
بجان می پرورد بی حاصلی را گزد و دل بشکند صاحبدلی را نه امروز وش
چنین رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگر دخیل امور دیوانی بخته
و تشریف قامت او بلوث چاکری و مذلت دنیا داری موسخ نشده بودی یکی از
افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
مرتبت بشمار آمدی و اینقدر مبتلا با نواع محنت و بلا که اکنون هست نبودی از و
یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیر دو ران
بها در ذهنش در نهایت اشتعال و بحسب اخلاق فاضله که در این دیار
عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل گستر و فیض
صحبت علمای دین پرور او را فرا گیرد و از این مملکت بر آید محتمل است که بجائی
برسد از روز ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس
من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

بود از حیدر آباد بسر برنگ پتن افتاد تیپو سلطان باعزاز و احترام او باقصی الغایة کوشید شمشیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد فتح آن بلاد و قتل تیپو سلطان بچهار پنج ماه بمرض سرسام ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه از او مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیر زمان خان بهادر و سید حسین

فصل در ذکر طبقهٔ پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت خاکسار ازان دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضے از انها می پردازد

ذو المکارم والمحاسن السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام و بمکارم اخلاق سیدی عالی مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین با شوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او مشهور عالم و در ارحام پروری زبدهٔ اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی فصیح عهد و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح مهد است مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعض امراے آن نواح بموالیان عرب نوشته بلاغت آموز مستعدان آفاق والحق در انشاے عربی کلامش با طمطراق است منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

اخلاق دین وار فتح علی شاه قاجار باو مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بآن سعادت عظمی بهره ور گردید با اقارب و بنی اعمام خصوص باراقم آثم عاطفتی تمام داردی در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود بارودی کیوان پوی ارتحال و پادشاه ذی جاه باعزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه درباره او بجلوه گاه ظهور رسید وظیفهٔ معتد به حسب الاستدعای او بجهت سادات ذوی الارحام وطلبا از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد او سید ابوالحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبدالکریم از سید محمد بن سید ابوالحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذو الفضل العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سرآمد پارسایان و عباد و سرخیل اصحاب کرمت و سداد و در اکثرے از علوم خاصه فقه و حدیث امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف دینیه آبله پا و در نشر علوم وحق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و قانع و بیساخته اند شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد اتقای عظیم باید و تفصیل آن به حوصلهٔ تحریر نمی آید و اگر در کلیات و انچه نوشته میشود منحصر

نزد و نیز دختر با آن مشحون گردد بالجمله بعد از انکه بسن چهار پنجسالگی رسید
جد والا او سید عبدالله بتربیت او همت گماشت و او را مرحوم سید زین الدین سید
خطی و سوادی بهم رسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفاده مبادی از سید مرحوم
آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصلهٔ آن بزرگوار رحلت نمود خود
باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعاظم کرام بمراتب علیا
ارتقا یافت از ابتداے نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
حتی از مشاکلت و معاشرت اعاظم و سلسلهٔ عالیشان خود نیز دامن کشیده
گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد
مدتها بشراکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین طرف
ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از و
فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز
باحتیاط بود بعد از بیمارے سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
بخدمتش مفوض و بالاخره از فرط تقوی ازان هم سر باز زده انزوا بگوشهٔ
منزل خویش اورا استحسن نمود سالی یکمرتبه بزیارت ائمهٔ عراق رفتی و چندی
توقف نمودی و از علماء و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
که شمهٔ از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام

افاضل همه المکان وسرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازهٔ عامه تحصیل نموده
روزگاری بعزت واحترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادهٔ حکمیات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم وتعلم حکمی وریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب واز فقهای ظاهر
ودر فتاوی نهایت محتاط بود واز قبول هدایا واحسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترازی تمام داشت وبلقمهٔ نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید میساخت وحق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی در دهد وبتلاش قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجه مستوده
درین جزو زمان نایاب وقبول ذلت وزبونی مقدور کرام نه واگر از دنیا طلبی
منظور جود وایثار است بدیگران سر همه سخاوتها گذشتن از دنیا وگذاشتن
آن چیزیست که در دست تمام خلق است وآنها مصنفات بسیاری در هر فن از
ماثر قلم فیض شیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستم واکثری بعد
از برآمدن من ازان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح مزجی بر الفیهٔ
ابن مالک نحو نوشته بود وچند رساله در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بودند
در سال قبل از وفاتش از دور شفاق استادانه مکتوبی در بنگاله ازان علامه رسید از بود وباش
این کشور زجر وتوبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بوثاق مالوفهٔ اجداد کرام

ورسیدن بعتبه بوسی ائمهٔ عظام نموده بود ازان معلوم شد که از شوشتر
مشهد مقدس نجف و می انتقال در ان مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده باحترام
واجلال بافاده ونشر علوم رضاجوئی خالق مشتغال اشتغال دارد یکسال قبل
ازین نوشتش مسموع شد که دران روضهٔ خلد مثال مدفون گردید طوبی له وحسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
از سید عبدالغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد واز سید
عبدالله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبدالهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان وبقدر حوصله در تحصیل علم
ممتاز اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلندی مرتبه وجاه
وتلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خار افگن است و
تکاپوی درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل ازانکه قبول عام
وستایش مردم شخص را باحترام امریست خداداد هر کسی را میسر نیاید از بد حال
بامسود اوراق نفاق اولاد امجاد او سید نورالدین سید کمال الدین اسمعیل
سید محمد شفیع سید عبدالرزاق بن سید بهاءالدین علیه الرحمه ولد فضلی نحریر
وزاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی درگذشت اگر فرصت
یافته بودی یکی از فضلای عالی مقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی

از و مخلف شد دو پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید
بهاء الدین بتحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است
بعلم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصهٔ جدل از جملهٔ یکه تازان و در محافل عظیمه
بنحویکه شیوهٔ منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این
شیوه را مستحسن و نیکو شمارد و از سن صبا با این شکسته بال برادر و دوست
بیهمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید اصغر بن سید بهاء الدین
حرسه الله سیدی نیکو خصال و بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
سیبویه و زمخشری است در یکی از مساجد و مدارس بامامت اشتغال قیام دارد
سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من برادرم شنیده ام که سیدی عالیمقام است
تحصیل بعض علوم نموده در یکے از مدارس مساجد جز و مدرس و امام است اولاد او
سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید مهدی بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید مهدی
سید حسین بن سید مهدی بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایق است اولاد او سید مهدی سید هادی سید عبد السلام
سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دستے و پایے
زده است لیکن بجایے نرسید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن سید طیب یک پسر است سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی

طبقه ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او کام تلخ شده بزهر حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین مینماید

السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموحد السید محمد بن سید عبد الکریم حرسه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان مظهر انوار باری و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و باین سبب والد بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و نثر خواند و بر مسائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال تا این زمان کسی مثل او ندیده ام بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که بدنیا و ... آن حتی بارتکاب بعض از ... ضروریه بشری التفات نمی نمود و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود در سن هشت سالگی باشاره والدش بتجوید قرائت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و دراندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او درآمد که کمتر
کسے از محصلین را میسر آمده باشد و دران اوقات من هم برفاقت او در خدمت
والد علامه اش بمباحثه مدارک مشغول بودم و او با من سودتی تمام آنسی بالاکلام
و مرا با او محبتے بکمال و بمنزلهٔ برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منسق و داشتم
چیزیکه بخاطر نمیرسید و بمخیله نمی گنجید دوری ازان برادر و مهجوری ان مجلس
خلد اثر بود ع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار * دریغ و هزار افسوس بیت
ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق * او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم *
و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیدهٔ مشهور مولانا محتشم کاشی
در مدح میر میران **ابیات** میسمنے که بگل نکهت و بگل جان داد * بهر کس
آنچه سزا بود حکمتش آن داد * بعرش رتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست * ز روے
مصلحت و رائے مصلحت دان داد * دو سالک متشابه سلوک راه عشق * بیکے
بوصل بشارت بیکے بهجران داد * دو کشتی متساوی اساس در بحر * یکی رسانید
بساحل یکے بطوفان داد * اگر نا هنجار رسے فلک نیلگون و ناسعد بخت وازون
گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود منهم بمقامے که بایست رسیدمے
در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
آن زمان گشته و ضمناً در طی شرح احوال خویش سوال : بعنی بیکے از ابیات

حقانیت دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صنعت ایهام را بجد داشته است
کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و دران باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم
نگاشته بود که از مطالعهٔ آن عزلت گزینان کاخ دماغی را طرفه شوری عجب
بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نمی شد شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند **ابیات**

برخیز جنین از سر دنیا برخیز ؛ زین کهنه دمن لوای مسیحا برخیز ؛ تنها تو
درین انجمنی بیگانه ؛ برخیز ازین میانه تنها برخیز ؛ وهمان نامه محرک این
سفر گردید که از بنگاله با همه تجمل و احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش
فرانس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر
نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از انجا روانهٔ مقصد شوم
تا حال که اوایل محرم ۱۲۱۶ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
بسر رفته اعاظم بلطایف الحیل درخواست اذن را وا رند و بسخنان و راز کار خاطر را
رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد از انکه از والد نیک اختر و علمای نواح شوشتر
فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانهٔ عتبات عرش درجات
گردید و دران وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت و تعلیم او را بجد و همت

مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل
زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است سر و
اسباب ما یحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهت
او سرانجام و بتربیت او کوشیدا و نیز در آن شهر روان پرور خلد مثال از
فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عود بشوشتر نموده
انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد مبرورش
بامید اینکه کفایت شر مظلومان از ظلمه نماید باحکام داعیانی که کمال آداب را
مرعی میدارند آمد و رفت دارد و در صفائی طینت و حسن طویت در [illegible]
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعضی [illegible]
مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا و [illegible]
تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس القدر مبالغه دارد [illegible]
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از درک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بمسقط که یکی از بنادر سواحل دریای عمان واقعه
و دسته منزلی ببصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر بوالاحکم

جد عالیمقام بنیابت ملاذ الاسلام راتق مهمات و مرجع انام بافاده وحق طلبی
روزگاری بآسایش و انتظام وارد اللهم بارک بعمره و فضله وارزقنا حسن بقائه
یک پسر ازاو بوجود آمده است سید محمد شفیع **فصل** درجلوه گری
اشهب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران
میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات گم گشتگان وادی سرگشتگی چه باشد
و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریسته
بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نگرندگان
را خالی از عبرتی و فائده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت
انتظامی دهد تا نگرندگان را در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله
بخاطر مانده است پرداخت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی
چون حکایت میکند ✤ واز جدائیها شکایت میکند ✤ امول از نکته سنجان
کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا المفتقر الی الله المواهب
عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی وجعل عاقبته خیرا من الاولی
ولادت روز نهم ذی الحجه سنه ۱۱۷۲ اثنین وسبعین بعد المائه والالف بدار
المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار پنجسالگی بنحوی که گذشت شروع
تعلیم مرا تیمنا عم عالیمقدار سید مرتضی فرموده والد مرحوم بخدمت آخوند

آخوند حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از اخیار روزگار و در علوم
متداوله بادستگاه و از تلامذهٔ عم بزرگوار سید عبدالله بود سپرده
سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیدهٔ ظاهر نابینا اما بامور دینوی و
اخروی بر بصیرت ولی همتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه که
هرکس در میدان خودسری و خودرائی بادعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم
و در عرصهٔ خالی بآرزوی جهانبانی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از
الوار آن نواح را فراهم آورده ممالک قریبهٔ خود را تاخت و تاز و دست
تطاول بعجزه و مساکین دراز مینمود بهوس تسخیر شوشتر بآن حوالی آمده کر و
فری میکرد دران اثنا بنحوی که در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی
شیوعی دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نائرهٔ آن پرداخته
اعاظم سادات مرعشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمردان خان
سازش و اورا از دروازهٔ گرگر که با آنها بود داخل شهر نمودند اکابر
نعمتی خانه و موکلی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسدالله
خان بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سر باز زده فیما بین امر بمقاتله کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین
و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد بی دور اند نابلد و غافل

بکوچهای بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری بخانه درآمدند و بدولتخانهٔ
خان واقعهٔ درمحلهٔ موکبی لیویشنکوه... دند خان و سران محله و مردم بازاری
تیغ برآنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر ازان طایفه عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف
را از کوچه و محلات براندند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرور دشوار بود و علیمردان خان بعد ازان شکست مجال توقف
ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهة تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
بار خرکه در بر داشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک برآنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح برخود بسته بر در خانه خود که بهمان محله
بود ایستاد و درین گیر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر
طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمهٔ هولناک از نور بصر
عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین محموداند و احوال افاضل
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هو کالنور
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و جلو
خاندان شهره دورانند اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن متاع

متاع گرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما
می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشبهان بعلمای عالیمقدار اند آنچنان
نیز از استکمال فضایل بی بهره و ازان عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
سلاطین جم تمکین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای اعظام بسواری صید افکنی و تلاش
حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر
وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها مرزا
عبدالکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه
محمد کریم خان زند حکومت شوشتر باو مفوض گردید اعیان را با وصفائی نبود در
شکست کار او بپایهٔ سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم
متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و
اسلوبی که بایست گفتی از اوست بیت از تار و پود زلفا و گر کعبه پیراهن
کند خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن ایضا روح الامین ببند اگر
از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن دیوان
او زیاده بر چهار صد یا پانصد بیت نباشد اگر بتحصیل مقاصد علمی یا بدرستی و تنقید
اشعار همت گماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت
برافراشتی چند سال قبل ازین فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسدالله خان

از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا دزفول بشوشتر آمده سکنی
نمود حاوی محاسن اخلاق بود در خوش نویسی شهرهٔ آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان
بود و اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامهٔ مانی
کردار آن بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نبیرهٔ او بود رسید
و با ئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف
بجوهر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک برادر مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه در وجود ایثار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرصهٔ ظهور آمده بحسن سلیقه و
نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبهٔ عالی در اجرای سیاسات و شغب
و ... ابالی بود از بیم سطوتش اعاظم رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش
پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
تمام داخل شهر شد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد چند کس از اشرار مقتول کردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک و بغایت هموار

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در
در مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم سیرت او رطب اللسان بودند
بمواسات و موافقات با کهتر و مهتر معروف و بعدل و داد موصوف بودی و چندی قبل ازین درگذشت
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان بن
سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته
و بحلیهٔ پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائید
کردگار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پروری محسود هر نزدیک و دور است و برادر
او و کهین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانهٔ روزگار
است از معاشران این بیمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بود و الحق مردی
و مروت و فتوت و رأفت و حسن سلوک اینخاندان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان بر جا بود
در بندر ماندگی و زبونی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است با جمله
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده در سفر
مغربت کنز یحسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از خوشنویسان زمان بود
خصوص هرگاه و قلم بنا اندک جلی گرفتی و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تذهیب
و غیره از مهرهٔ بیجود و ذهنی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی و سوادی
بهم رسیده در خدمت مرحوم سید زین الدین برسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیهٔ ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و ازان محظوظ
میشدم و در اغذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو تا از مسائل مشکله نحوی را بپارهٔ کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ
آنها از کجاست همین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سیدی صافی ضمیر است
اولاد او سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
بسید آغائی سید عبد الله خلف وسطی آنمرحوم سید اسمعیل از عباد و پارسایان
و بورع و تقوی ممتاز از اقران است اولاد او سید محمد سید علی سید حسن سید حسین
سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و
بمراتب علم و تقوی صدر نشین با مامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرم قم
قایم و از ارباب عمایم است یک پسر است ازو سید حسین همه با من مودتی
خاص و محبتی باختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها بآنجا
و مدرس مولانا محمد بن مولانا عیدی محمد قاری خلیفه که دران قرب بود میرفتم
و برخی از اوقات را باو صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله

مشارالیه بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و محمودتی
بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکمهٔ والا و تولیت مسجد
جامع و معتری فی ابا عن جد بخدمتش مرجوع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواندم بعض مسائل متفرقه متعلقه بان
علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود مي آموخت
چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره باو مرجوع انم
ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفرشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود درین ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او شتافتم و نزد او بعض مسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری
ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در
تحصیل علوم قدر ه اشتغال مینمود از فرط علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا
آلوده نشد و با وصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
بوزارت آن نواح از بلد و بلوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک بیکی
از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
... شهرت ... کلفت آنها افشاند بتحصیل فضایل حقه و تمکین

فواحش نفسانی مستغرق بوده هرگز بقبول احسان از انها با اینکه صاحب سرمایهٔ
خطیر بودند راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی وسیورغالات موروثی
باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتائیدات باری بعلم وفضل علم و در دار الضرب
فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیار سکهٔ رقم گردید هموار و نیکو اطوار و با این
همه دار موسته بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعار است پس بنحویکه گذشت بخدمت سید اسمعیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیهٔ منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و دران مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد طابق النعل بالنعل بحافظهٔ او
سپرده بود متن لمعهٔ دمشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیهٔ
ابن مالک که زیاده بر دو هزار بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او
بود و شهرتی دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری شده بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
یکی از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثری از علوم متداوله

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعض رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکی که او نیز از تلامذهٔ عم
والاجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج
الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف وسطی او اخذ کردم و
چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
غافل نمی شد بمدلول من طلب شیئا وجد وجد بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من و حدس صایبی که در احکام نجومی داشتم
دران نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت مینمودند از صحبت شعر و ستعدان نیز لذتی
عظیم مے یافتم با گروہے از ایشان معاشر و اغلب نزد من آمد و شد داشتند
و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاہے بمیل طبیعت
چند مصراعی ناهنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله
بن سید عبد الهادی بفکر اشعار دماغی سوخته لبیج نسیجی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بود که والد مرحوم ناگاه از اندرون بر آمد و مارا فرصت بر داشتن اوراق

نشد دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ ازان نمودند
و فرمودند که شعر و شاعری را بجز تضییع اوقات و وا ماندن از تحصیل علوم ثمرهٔ
دیگر نیست طبیعت را رنجه ندارند و ازین مقوله هرگز نیندیشند و من پس از ژرف نگاهی
که خوض نمودم بحقیقت کلام [illegible] برخورداری بردم چه مرتبه ایست آن بغایت
و بغایت نازل و بعید رکیک گسنده قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات
و وجود و عدم آن را پایه مساوات است و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایهٔ خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلندان
امریست خداداد هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را
میسر نیاید لباد افراخته کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین ارجمند متروک
و مهجور و کسی را بآنها التفاتی نیست هر گفتهٔ مقبول انظار صاحبدلان نگردد و دانه
هر صغیری دل از جارحه تحریر اشده و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس شرکا
در آمیختن و در میدان مسابقت با برخی از ادانی اسب برانگیختن است و در
زمانه که قوانین فنون خرابان است رسم سخن دوستی و سخن سنجی هر دو در تتق احتجاب
و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و بدرستی اشعار بجوی که بتحصیل علوم
مستصعبست مشتبهات [illegible] معدوم اند [illegible] یکباره دل از ذوق سخن [illegible]

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران با زمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه باجمعی
ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدال دی در رفتار و گفتار و اطوار
اعجوبهٔ وقت و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبه و نظیر بود چکم خیال
اما القدر اشعار برجستهٔ منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر و در
حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین
بسی نفس گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری
و کهولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود مدتیست که در گذشته دیگر
مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی
و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون ناموزون
گفتی و بر امثال و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر
بود لطف طبعش را دریافته او را ازان حرکه برآورده لباسی دیگر پوشانید و
بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرای
شیرین کلام و کدخدایان عظام منسلک و بطرز سخن آشنا و بمدارج علیا بلند آوازه
گردید برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و خواصل آنرا بالکتاب
فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلکشائی
و در حجلهٔ خیالش بتان فرخاری برسوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسے را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سؤال میرفت فی الفور مادهٔ آن بزبان او جاری میشد وگاه بود که تمام قطعه را بدیههٔ تاریخ می گفت قصیدهٔ در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت وارد قرب پنجاه بیت کما بیش که از هر مصراع یکے از تواریخ اربعهٔ مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است بر می آید هجری وخارسے رومی وجلالی وبا ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر مانوس وکلمات مهجوره اصلا دران نیست والحق کارنامه ایست این یک بیت ازان بیاد است بیت نعمت الله زحق شد نامش * زاسد طالع والایش دان * چندی قبل ازین وفات نمود دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین بمکتب داری اوقات بسر برد سے نسبت بوالدش بغایت کم خیال واشعارش راه ابتذال می پیمود چندے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد شده است او نیز ارتحال نمود دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علے روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق وفارس مازندران کرده ودران بلاد روان پرور بصحبت بسے از مستعدان رسیده وپرتو التفات دانشمندان بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس منادمت در زمرهٔ دمسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

درحافظه اش بود که هر یکے را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندے
درطرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه اورا سرمه خورانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بمثابهٔ کشیده بود که نغمه
سنجان فارس و عراق و پرده سرایان آفاق را بلندے آوازه در گلو شکستے
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بدرا بتخته بستے در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بے انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار
طبایع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پردهٔ ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرائیدن گرفت بیت ز ایوانِ کاخ میکده آمد علی الصباح
مرغے گرفته نامهٔ اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را می سرائید و خاموش میشد
و بازاعاده میکرد و مکرر میمنود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتے پدید آمد که تقریبے بیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد
گاه گاهے بکسب چیلان گری که پیشهٔ او بود و گاهے بکرباس فروشی
مدار میمنود در کرمانشاهان در قید حیات هست و هم دران اوقات مرا سیاحت
بایران و رسیدن بفیض استفادهٔ علمائے عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه دزفول شدم ذکر دزفول و شمهٔ از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

وران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخرالدین که
بمنصب خطیر شیخ الاسلامی و آقا طالب که بقضاوت منصوب بودند نیکو سیرت
و پسندیده اطوارا ما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری
از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخرالدین که
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم
بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را
که از اعلام زادگان صفویه و از امراے نادرشاهی بود درانجا دیدم که در
کنج عزلت گزیده مردے کهن سال جهان دیده بشجاعت و دلاوری
طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهرهٔ آفاق بود و باین سبب طباع
اهالی آن دیار عموماً ازو متنفر و گردن بقلادهٔ اطاعت او در نمی آوردند او نیز
هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان
محمد کریم خان زند نهاده دران کوهستانها از بیم او بیغوله گرد و وادی سرگردانی
و بی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار مبسوط الید بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوائی مشهور اماکن و قصبات خوش
و مواضع با فضای دلکش وار و شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض است
عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کیفیتی
نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونهٔ بهشت برین است یک قطعه
سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد
بیرون و درختان پر میوهٔ کوهی و صحرائی و اشجار بیخزان آن از حوصلهٔ
قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست
و مهمان نوازی مشتهر و ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم اکثری را با من
الفت بهم رسید دو و ماه کما بیش نگاه داشتند برور بیشتری ، ز ان مملکت را
دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یکسمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رومیان با آنها
تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هر گاه پاشایان بغداد با لشکر
بیکران در آن دیار درآیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را با اماکن
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که در آن روزها

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود اسمی بامسمی و در شجاعت
و تهوری بی همتا مینمود از غرایب واردات اینکه در سرآب سیمه که از منزهات و
اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
معظم منعم در آنجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و
چنگال بخون رمه سپهر آلوده نکرده بود سوکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که
سه شیر از در مهابت از بیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه را شکسته بخوردن
آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور از این خبر بیقرار گشته
بی درنگ برخاست و بر و دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند
سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سران و سرکردگان بعجز از در ممانعت
برآمده بدامنش آویختند مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها
همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیردل بفاصله یک تیرانداز از آنها
بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراپیشتر گذاشته
دیگری را بقرامین برق آئین با اولی همدم ساخت سومی بمشاهده این حال چنان
نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن دزدید و هم در آن گرمی حمله آور گردید
آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر به تهی کاهش حواله نمود که برق آن از
پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو برکشیدند و بآن دست و بازوی شیرافکن

انکلن آفرینها کفتند القصه من ازانجا بخرم آباد در آمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی
جلیل القدر و عالی منشرح الصدر او لاد برادر زاد کان او همه از مستعدان
و اشراف و روزکاری بعزت و اسایش داشتند و دران شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زی درویشان میا ند
تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب بتجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از
اخیار روزکار بود او و سادات را با من مودتی موفور بود هر سید جدائی را
بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از خود
بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه
و دواعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم مکروه مینمود
و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف
و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از فرط غیرت که روزکار بر وفق مرام
نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظر اند پس از انجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع علی شکر شهری باسلو

و دلنشین و جولکهای دلپذیر دارد جمعی از اعزهٔ سادات طباطبا در آن شهر
ساکن بودند از انجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدس بکمال داشت
و بعزت بود چندروزی که بودم با من مؤانس بودند و در خارج آنشهر یکی از
اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقهٔ ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانهٔ خود نمود منزلی عالی و با
تکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود مردی کریم النفس
میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب ممتاز
و روزگاری با نتظام داشت پس از انجا روانهٔ کرمانشاهان شدم که از مملکت
نفیسهٔ عظمی و علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در ان مبتذل و بوخورا
بغایت دلکشا و با نزهت و صفا است در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرقهٔ
وارخر دبیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آن دیار بود الله قلی خان
زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده
نیست از اعاظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی با قتدار و در ضبط و نسق
مملکت یگانهٔ روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهر بار و مؤید بتائیدات

بتدائیدات کردگاری والحق از شجاعان و مستعدان زمان بود با اینکه دران نواحی
همیشه از دست برد اشرار الوار که گردن بقلادهٔ فرمان کسی نمینهند بی انتظامی
شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رومیان کم فرصت نیز که آن غزر و بوم را عیش الجار اند دست تطاول دراز
و بتاخت و تاز قریه و دهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در زانوی خمول کشیده
رعایا و برایا در مهد امن و آسایش بودند باستعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بمجلسش میشتافتند او با هر دو فریق همزبان و
و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها و راهدار خانها گماشتگان او بودند
که از رفت و آمد مردم با وخبر میدادند روزی که وارد شهر شدم آقا محمد اصفهانی
مترجم را که از اخیار روزگار و مردی جهاندیده تجربه کار بود نزد من فرستاد و
سم پرسش بعمل آورد و بجد گرفته در یکی از منازل عالیه خویش سکونت
نت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدرشناسی
سی بر نخورده ام هرگز ساق دست و کف پای او را تا بجای دیگر از
حتی از محرمانش کسی برهنه ندیده دل و دستش غیرت دریای عمان و رشک ابر

بیلمان بوده از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی
سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محققی
عالیشان و عالمی بانام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول و فروع مذاهب
اربعه عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در ردّ و قدح
آن مذهب نگاشته که هریک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بداندیش سیف
قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقات با آسایش و انتظام داشت خان
معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایة میکوشید و در اجرای حدود و اوامر و نواهی
تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد در فن عبادات و اخلاق
بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی
بخواندن معالم الاصول و من لا یحضره الفقیه نزدش مشغول بودند و من در آن مجالس
از مستفیدین بودم بمن عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من و جوده فهم
و تا من حاضر نمی شدم لب بافاده نمی گشود بتکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیأت و بعض رسایل
نجومی و استخراج شروع نمودند از آنجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتعال داشت دیگر آقا محمد نامی
از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خامس خان رعیت پرور بود طایفهٔ گکهر بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور
و باین شیوهٔ خداداد بر خود مغرور ند و حق نیست که اکثر ایشان شیرین شمایل
و مرد مانی کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم این شهر بود حاجی علی خان عم حاجی
خان معظم وی از نجبان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
علمای دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و دیرا
از خوبان جهان یافتم با همه جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرائض و سنن از
وی فرو گذاشت نمی شد متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه
و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته
دو شب حسب الاستدعای او باوی بسر بردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
در ان اوان بارد وی کیوان پوی در شیراز بود او را ندیده ام دیگر از معارف
آن شهر بود مولانا محمد زمان بیت نماز با مامت جماعت قیام داشت بعلوم عربیت
مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر مولا محمد زکی که بمنصب قضارت آن شهر
قیام داشت حمیده خصال و نیکو فعال بود پسر او چیزے از صرف
و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر
مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افادت
پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود و نشتش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشروعه میداد و حاشاه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم
کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار
صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقهٔ ادا
و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز روستازاده و در بیدای
عال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و بامثال
و اقران خواندی عشوهٔ حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید در آنحالت
ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
خویش او را راه میداد در صحبت موزونان و مستعدان که در اعالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن
امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایهٔ زندگی بنحوی که لایق او بود بجهة او
سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواند و رد و قبول مرا اذعان میکرد اشعارش دایر و سایر و محفوظ
قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص زنده آستانه خضر در
خارج شهر شوشتر متعلق باو داده و از عشرت است بود و از طفولیت با ندیکی

بآن دیار افتاده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردید و
در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بمرتبهٔ بلند رسید و از جملهٔ
باریافته گان آن مجلس بود و شاعری ایان کار و از بلند پروازان او با وجود پیری د
هرم باز نده و ملازان همدم بود یک بیت از و میاد هست بیت تشبیه کرده حصر
مژگان او بخنجر ـ مضمون تازهٔ نیست امّا بدل نشسته شوقی مفرط بکیمیاگری
داشت و با صطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیده شد تمامی
عمرش در بوتهٔ فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایس افکار خویش را
بنظر مردمک دیده جلوه گر داشتی دیگر میرزا محمد سعید منشی از جملهٔ مستعدان
و اخیار و در علم سیاق و استیفا یدی طولا داشت در بدو ظهور محمد کریم خان چندی
دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانده و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده دران بلده بقیهٔ عمر را باسودگی سپری نمود دیگر شاه قلی بیگ از بیک
زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی
درجات بود چندی در رنگین صحبت و این هر دو را با من محبت بود دیگر حاجی
محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی شهرهٔ آفاق و از مبدا فیاض نیکوئی
آوازش نیز باو عطا شده بود که ان دست و نفس را ید بیضا و دم مسیحا توانستی گفتن
زمزمهٔ عاشقانه اش بمثابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی مستوار نمود

واکثر از دم فیض بخشش گرداندوه از سینه تنگ می زدود در کوه بیستون که دو سه
فرسنگ از آن شهر دور و بی نور گسترده کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر
آنها گذشت بضیافت و تفرج مشغول میداشتند آن سحرآفرین پیوسته انیس و
همدم و نغمات روح پرور مطرب رشک بهشت عدن و آشتی در آن کوه سپهر
پیوند فرهاد که افسانه او مشهور است دست و بازوی هنروری بازیده عمارتی
عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و بتیشه ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق باسلوبی ساخته است که صفای خورنق
و سدیر را از طاق ولها انداخته از غرایب ابنیه عالم و از وفور سبزه و سبزه که نمونه
گلستان ارم است عذوبت و صفای رودخانه قراسو که از آن حوالی میگذرد حسرت
افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیا بخش دیده انجم در
رود سپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان این رباعی را نوشته بود

رفتی و جفا که بر من زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت
جانم به لب از درد فراق تو رسید باز آ باز آ که کارم از کار گذشت

و در آن فقرات چند متضمن شکایت از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که
بی آرام ساخت عزیمت شوشتر نمودم چون [illegible] از آن راه روانه

روانه شدم و چند روزی در انجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
نهاوندی که از افاضل و مقدسین مشهور است بودند اگر چه امور مشروعه با ایشان
مفوض بود اما از علم و فضل بنحوی که بایست بهره نداشتند پس از انجا روانه شدم
و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم و بهمان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب را بخدمت
سید اجل سید ابو الحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی
گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذهٔ سید عبد الله و بحقایق علمی آگاه طلاقت
لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اکبر چه او هم از ریزه خواران مائدهٔ آن
بزرگوار و بعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض اشخاص
ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل و غلوی عظیم بمذهب
تناسخ داشت مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ورد زبان نمودی و
بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر باو دیدی و بسویش اشارت
کردی و گفتی که افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته در گلزار حسینی بسا
خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد ارباب فهم

از و متنفر شدند و نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزوی
بود تا درگذشت تجاوز الله عنه و هم دران آوان نحویکه گذشت والد مرحوم وفات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هرچه دنیا ناسازکار افتد
بذلت و دنباله روی تن در ندهی و دنبالی و ایام مشترکه بچیزی که دست رس
داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت
او بر داشتم فکر گذران بازماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هرجا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا با خراجات لابدی چند ماه نمیکرد و در رنج و الم بودم
و مرا جبلت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
مجبول است با ایثار بر کافهٔ انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار
دار اصعب بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرمانفرمایان و برادران
دینی اهتمام و استشراف از اصدقای جلیل غیرت بر داشت نمی نماید
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - نی میکند بناخن شیران نبرد یا
و حسرتم که چون شده در یکمقام جمع این همت رسای من و دست نارسا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت مَنْ عَلَتْ
همّتهُ و قصُرت مقدرتهُ با کمال احتیاج هرگز از کسی حاجت روائی نخواسته

نخواسته ام بیت بر دار نتی و دستی افتاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
و دران سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلق کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت
تباه با غذیه غیر معتاده گذران مینمودند غم عجزه و مساکین سربار
همه دردها بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی هم که قادر بر حرکت نبودند و
بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بسیار راه عدم پیمودند و آنچه دران
بلیه بر من از شداید گذشت علام الغیوب داناتر است با کسی حرف نمیزدم و سخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که بهیچ قسم
رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور نمیگشت ساده محض بودم
بخاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و بیکی از ان اماکن مقدسه منزوی
گردم بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره
روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است در آمدم شهری کثیف و بغایت
بد آب و هوا مرا از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خرد بسی دور اند در آنجا بود شیخ
خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام

وخطی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود و اکثر
اوقاتش به تسخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود و در تندی
ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فهم را علم چه چاره چندی
قبل عدد عمرش بمنتهی رسیده از این طلسم رهائی یافت مرد و را با من آشنائی
بهم رسیده از آنجا روانه بصره شدم و چند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره
و در سالف زمان با آن بزرگی کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب
مجاورت دریا بد آب و هوا است جمعی از سادات رفاعی در آن شهر ساکنند از اعیان
اند یار و در بعض شعبده بازیها که بزعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
عبارت از آنست شهره روزگارند از معارف آنها بود سید عبدالقادر سیدی
عالیشان و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب ضیاع و عقار و با من رشته محبتش
استوار شد جمعی از یهود و ارامنه جلفائی در آنجا ساکنند و نزد رومیان بعزت
و احتشام خاصه یهود که در آن دیار باقتدار و حل و عقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و از مقدسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر
بحرینی که بر بعض مسائل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در آن شهر بودم پس بکشتی
در آمده از شط فرات روانه شدم در قرنه که بر سر راه بود نیزه‌ای مشاهده شد که
بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند مانند گیسوان ببافند و باطراف بصره

بصره و بغداد و بندر جزایر بر سر راه بود و شوق دیدن اماکن مألوفه اجداد و کریبان گیر شده
بان قریه در آمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و با لتماس چند روز
نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بینظیر و عدیم‌المثل
دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم
بود از اشرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بسماوا که میانه بصره و حله است
در آمدم و آن قریه ایست بطول رود خانه فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با آنکه گرمی
آن در فصل تموز با فراط میرسد در نیکوئی آب و هوا شهره آفاق و بوفور لیلی وشان
شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن بشره که در اهالی
قریه بنظر در آمد در کمتر جائی دیده بودم نمانا تربیت و تکمیل حسن و جمال تا تحتیه
از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در ان اوان بسبب شورش اعراب
و نا امنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نبود تبیین انفعال آنکه همیشه خزعلیان را
با جماعت منتفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض
دنیوی مجادلات خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و همت الفرصت
وجه همت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقابله
فیما بین آماده گشته فریقین در نیم فرسخی آن قریه بر لب رود خانه مهیای جدال
بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی بامدادان از

و دولت لشکر او از طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات حرب کشودند
عزیز و رجز خوانان و ولوله طبل زنان بیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل
بود سه ساعت نایره حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
پیش در رفته روی بر تافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب
خشکی خزعلیان داشتند آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این المفر گویان بجا با
خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خزعلی از سر گذشته بگردن
رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ لونی با جمعی کثیر زنده
دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب دو طرف رودخانه بهم بر آمده بودند
و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرا
دادند و تعهد نمودند که از راه بر ما حیه نجف اشرف رسانند در آن سر زمین
شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم همراهی
را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتربانان بشیر شتر دفع تشنگی مینمودند بعد از
مشقت بسیار ببنی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود و از آن آب
بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری
نداشتند جماعتی از اعراب که در آن حوالی بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر
شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیحالی مردم سه روز در آنجا اقامت شد گرمی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک تابهٔ
سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
قطاع الطریق که تمام راهها فرو گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از اسباب
بردی رفتند بمشقتی تمام وارد دار السلام گشته دران سدهٔ علیا جبههٔ
نیاز سودم و همهٔ آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و دران سفر
از جملهٔ رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس کربلا که از مقدسین زمانه و زواجر وعظش و تنبیه غافلین بمنزلهٔ
تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
اقدس و مشاهدهٔ منورهٔ کاظمین و سر من رای کام روا گشتم و ضمناً بحله و بغداد
مرور کردم حله قصبه ایست میانهٔ کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات
و ارزانی غلات مشهور والحق مکان دلچسب با فضائیست اما بسبب ابنیت کثیف
میماند رود فرات بمشابهٔ نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن بروح
دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس با میر المؤمنین علی صلوات الله علیه شده
و بمسجد شمس موسوم است و دران مناری است که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رود و بغداد از بلاد
مشهورهٔ عالم است هوائی باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون

دجله که بعذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه یافت میشود از یکطرف آن
روانست بشکوه و رونق و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن
با نزهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم
ابوحنیفه و در یکمحله مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف
عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوطاند دران شهر بسیار هست بعد از
چندی که در شوشتر تسیرات تنزل نمودند والده و همراهیان را با اخوی سید
محمد صادق روانه نمودم و خود در حایر سید الشهدا انجا ورماندم و دران اماکن
پر فیض آنقدر از فاضل مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
اگر احصای آنها رود سخن بدرازی کشد و سفاین بآن مشحون گردد و درین یکدسه
فرصت و انزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بذکر بعضی از اعلام
افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشاند ذو المناقب و المفاخر المولی محمد باقر البهبهانی
رحمه الله ذکرا و بتقریبات گذشته وی از اعلام مجتهدین زمان قلم از ذکر تجرد و
اوصاف آن علامه تحریر سر شکسته و مکسور اللسان و از غایت اشتهار مستغنی
از اوصاف و بیان است قرب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
گرانمایه را در آنسرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

علامهٔ عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک
کج بین و ساحت غبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط به
مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و هویداست
بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم دقت بسیاری
فرموده اصل و مأخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است و از عزلت گزینان
و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و
از اعاظم افاضل نامدار و علامهٔ جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل
نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور نیست شهرستان
خلق عظیمش مأوا و اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش
سکان دیر ناسوت معروف عموم اهالی روم و هند و ایران و بجاجت روائی
مردم یگانه دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود بقدوم میمنت
لزوم کلبهٔ احزان را منور داشتی و باطالهٔ جلوس و فیض در باری ساحت
ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در
عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
عنصری اصلا با وراه نیافته بود از آنروزی که از خدمتش جدا مانده ام بیاس شیوهٔ وفا

دمردمی درارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقهٔ فروگذاشت نکرده واگر
ازمن باقتضای آب و هوای این کشور قصوری درارسال عرایض رفته است
آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نیز رسید که
از بود و باش انمملکت ملامت و سرزنش درآن نباشد خود در بدایت حال بشاه
جهان آباد افتاده از تیه ضلال و زشتی اوضاع و احوال اینددیار اطلاع بحال داد
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ نمودند منهم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردگی که داشتم
برطرف گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود
که با وجود مباحثات متعدده بخدمت هریکی از افاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
که از خود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره
و احیا مصروف مینمودم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
بسه را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دلرا ظرافتی
و رقتی و سینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که بیکی از روضات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهم میرسید میانهٔ خواب و بیداری

وبیداری یاد در رؤیا که بیان آنحالت را بنحوی که بود نتوانم کرد جمعی از ارواح
مقدسه بمشاهدهٔ من در می آمدند و بشارات عظمی دار تعالی بدرجات علیا نوید میدادند
و مرا از وقوع اینحالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفهٔ سیده
در رواق اول از من سؤال نمود و در پریشانی خود و ایتامی که داشت مبالغه
کرد و مرا آنچنان چیزی نبود آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود با او ایثار کردم
و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بچیزی دست رس نشد بجرعهٔ آبی فطار
کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست داد و مجلسی دیدم بحضور
بائمهٔ اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز دران مجمع بود و هر یک از بخشیدن خو
ان علویه نوازشها نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسیده است و علت
که اکنون کشیده بهشت خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
ناتوان همین باین سرزمین خواهد افکند و از ان حالات آنقدر که درین مجال
بقلم آمد از مقولهٔ ذکر التنعم من بضایع المساکین است خامه را کجا مقدار
حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و
لقد احسن واجاد   زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند بودم بر آستانه اش
از صدق جبهه سا توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم جبین بخاک
در سید الوری - روی فلک سیاه که از بیمروتی - افگند دورم از بر آن کعبهٔ وفا

دوری سلطان کز نحاک سیاه هند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - یوسف
نیم چرا بچاه چشم - بخشم بحبس هند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسے کعبه
در فرنگ - در مرو مردگی شده و در حبش صفا - آینه ام سپهر بخاکستر نشاند
این تیره جا و گر نه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام درین خاک تیره دل
تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا - عار است همنشینیشان روسے
یک زمین عیب است همنشینیشان زیر یک سما - بار غنیمت بدلم
جان ناز زشت رو - داغی بود بسینه دل مهر دعا - باشند ز دیو غمزه ردا
عشوه جان کسل - غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
ز کاوش این قوم پر گزند تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا ز نیش
گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مرا در پی اژدها از کشیده
ام ز دغا پیشگان خطر واز بسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
نمی شود دل رم خورده رام من طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضا بنیم آسمان ق
زمینی بسی عجب خلقی در آشیان همه در ظلمت عما دل بفروغ و سینه بیزار
جهل و دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها ماندم عجب ز کجروی شبهای
آسمان کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی یاران حذر کنید ازین چرخ
سفله دوست اید دستان کناره ازین دهر فتنه زا الغم تا کعبه کویش رسیدیم

من بنده وفای تو کر بیکسی دفا خاکم بسر کر روضه رضوان طلب کنم کر کام
دل برایدازان خاک دلگشا هرچند عرض شوق نهایت پذیر نیست دعا
حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو ایکعبه صفا سرگشتگی
مدار غبارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و بناها
دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند برقرار است و از آن
شهر با آن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
با جمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف
میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و الفقدر بیخود بودم که
ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بسید زیقی و
یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر
و بیان باشد که بیجز آن محل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات مخصوصه هیچیک
از ائمه سبعه فوت نمی شدند در مسائل فرعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از جهت دین عصر استفاده میکردم و خود
نیز بقدری که بالقوه داشتم میکوشیدم و در آنچه متفق علیه همگی بود عمل مینمودم
و مختلف فیه را بطریقه اخبار بین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

بروجردی از اکابر فقهای زمان و اعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول
و منقول وسیع الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود و بسا تحقیقات شریفه و مصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سن مفرط و بیماری
خفقان از افادهٔ علوم وا مانده عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل ازین بجنان مکان مقدس رسید اللهم ارحمه و احشره
مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت دیگر فاضل نحریر
آقا محمد باقر هزارجریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان و در فن
معقولات و ریاضی و طبیعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض ضعیف
قادر بر مطالعه و افاده نبود باستدعای خواندن زبدة الاصول و الهیات شفا
از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طولی نکشید که وفات
نمود طیب الله ثراه دیگر از آنجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری
بیکران و در تقوی و ورع و زهد دوران است و جودی بکمال دارد که بهر چه بدو
دست رس شود بمردم اطعام مینماید پاکیزه روزگار و بمهمان نوازی و حاجت
روائی نادرهٔ ادوار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید رضا ادیبی بیهمال و

بیمانند و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی
یا بالعکس یدی داشت که هر شعری را که براو عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بی کم و کاست
یا بتغیری اندک موزون مینمود مجلس آرا و خوش صحبت و تا در آن روضه
ملائک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بودند با شیخ و با مردم مطایبات بسیار
می‌نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود و اطبا تبرید
بشیر الاغ تجویز نموده بودند روزی جمعی از اعزه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
شهر بتفرج میرفتند ماچه الاغی دیدند که بچه‌اش در دنبال او میدوید سید اشاره
بآن کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا
محمود بن مولانا صالح کلیددار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین عظام جبهه نیاز
بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتابخانهٔ سرکار حضرت
پیدا نمود آنقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات مجاوبت که زیاده از دو سال
کشید بکاظمین و بغداد و سر من رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجهت زیارت
میماندم و بکربلا یا نجف عود می‌نمودیم و بیشتر مرا بجا بر حسین انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود
که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع گزینم چه دنیا

با طبع خود ملایم نمی یافتم علاقه و ابستگان عایق دهر دستان معاشر مانع بودند
بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت سر من رأی سعادت
اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف رضوی گریبان
گیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر بسر پنجه قضا کشان بنغداد آورده
روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
شورش برپا بود زند یه بهم افتاده بودند و هریکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند بهر تقدیر که بکرمانشاهان رسیدم
نسبت با وقتی که دیدم خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده سامان
سفر سردسیر میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عزم شوشتر نمودم و بسبب برهم
خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر
با عقبات عرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم همان بود و از آن روز
که گذشته بود تا امروز دیگر تا رکم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در
شمار مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن و خدا
وندان سخن بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید
و از ذکر جمعی متوسطین هر چند که صاحب دیوان باشند در گذرد که البتی بصناعت داشته شعر
ایشان را شعار قبولی نیز شامل بوده عنان ادهم قلم را منعطف و وجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی کشد و ناظران را موجب ملال گرو و مشتاق نام او میر سید علی از سادات حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازهٔ که در سخن مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده اوست نی کلک حیوانی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زمزم و کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد نادر شاه درگذشت از اوست **قصیده** گاه و بیگاه زبس غلغله در چرخ فکند بانگ مرغ چمن و قهقههٔ کبک جبل گر بند در و سرش بهر چه کردون ز شفق صبح شام این همه بر ناصیه مالد صندل سر کوی تو بهشتی است که یابند در او عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جوی از شیر روان باشد و جوی ز عسل **وله غزل** کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده کز دکانش بد کان گرمی بازار مرا **وله** مخوان ز دیر مرا بکعبه زاهد که برده از کف دل مرا آنجا نبالهٔ مطرب بعشوهٔ ساقی بخنده ساغر بگریهٔ مینا بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد بر دپی اگر رسد خس بقعر دریا **وله** بکوی یار مرا بار در گل افتاده است نهاده بار سر اما منزل افتاده است

ولہ نقش گل شده مرغی گذر داد که او ‌‌ ‌‌ سبب پر و بال بکنج قفسی افتاده است

ولہ مخور فریب که عشق انشراب گلگون است ‌‌ ‌‌ که در پیاله می است و چه میکشی خون است

ولہ بناله صبحدم بلبل سحرخوان گفت ‌‌ ‌‌ که از جفای گل آن میکشم که نتوان گفت

جگرخراش از آن شد صفیر مرغ اسیر ‌‌ ‌‌ که هرچه گفت ز مهجوری گلستان گفت

ولہ کامی نرفته خار وفا دامنم گرفت ‌‌ ‌‌ پیوند اشتم که از آن سرکوی میتوان گذشت

ولہ دلم ز خاک ره تغیرت پری کوهست ‌‌ ‌‌ ز رستم این که افتاد کوه سر برداشت

فغان ز جنس کساد وفا که میباید ‌‌ ‌‌ ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت

ولہ کشاید از در میخانه هر در کاسمان بندد ‌‌ ‌‌ مباد ادبر روی هیچکس پیر مغان بندد

حقار کار مند خوبان سهی قد وا بر مرغی ‌‌ ‌‌ که این سرکش نهالان بر نهالی آشیان بندد

ولہ دلم ندانسته در دام تو افتاد ‌‌ ‌‌ تو پنداری که صید غافلی بود وله

کجا شایسته دام است مرغی ‌‌ ‌‌ که صیدش از فریب دانه کردند وله

بر از عشق کجا پی برند اهل خرد ‌‌ ‌‌ مگر کنند فراموش آنچه دانستند وله

از خیل اسیران کهن نیستم اما ‌‌ ‌‌ روزی زده ام در قفسی بال و پری چند وله

نیست بیجا ناله ام از تنگی جا در قفس ‌‌ ‌‌ مرغی ام افتاده از دامان صحرا در قفس وله

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم ‌‌ ‌‌ از فراق تو چه گلها که بدامن کردم

بسکه خون شد جگرم آنجا که از تار وفا ‌‌ ‌‌ سینه آنروز که این رشته بسوزن کردم

قسمت برق چه خواهد شدن آخر گیرم | کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا | دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد | تیره تر روزم ازان شمع که روشن کردم

وله

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم | فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

وله

گذشتی از جورم و من بر سر عهد تو ببین | بجفا کاری خویش و بوفاداری من

وله

ای میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ | یا آنکه دست کوته ما را بلند کن

وله

خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان | من خیزم و آویزمش از گوشهٔ دامان

وله

سنگین ز وروت بار من آسوده تواند کاین | باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین

وله

نه همه افسرده خوشا وقت قدح پیمائی | که شود مست و زند دست و بگوید بپائی

آگه از روز جزائی و کشی زارم آه | اگر امروز نمیداشت ز پی فردائی

حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند | که بخاک افگندش موجهٔ از دریائی

وله

منال بلبل ازان شاخ گل که نتوانی | بشاخ دیگر ازان آشیان بگردانی

وله

گشد سرو از کفت چون سرو من گردامن ای قمری | منالی چون باین زاری که مینالم من ای قمری

وله

آمدی وصلت بجامم ریخت آب زندگی | رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

وله

غافلی زانچه دلم میکشد از سینهٔ تنگ | سخن مرغ اسیر و قفسی می شنوی

وله رباعی

این گل کف دست گلعذاری بوده است | این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است — دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد — آخر جان را بنا توانی بتو داد

گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست — قربان سر تو زندگانی بتو داد

حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوی بیگدلی عالی خاندان و از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادگار گذاشته مثنوی متضمن قصهٔ یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمرے صرف آن ساخته و در انشاء آن بسے نفس گداخته و باسلوبی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانهٔ عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از ان واضح میگردد و معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بران کشید منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسے را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و نهان درویش مسلک و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرمانروایان باو تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علوّ طبعش از ان سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکے از قصاید خویش او را ستوده چند

بیت ازان ثبت افتاد قصیدکی | سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر
جز از برای سجود درش دو تا نکند | تفاوتی به بر شخص همت عالیش
لباس پادشه و کسوت گدا نکند | نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشود
نه خود به ثروت قارون که اعتنا نکند | بود زمانه بتو خرم و چرا نبود
کند سپهر بتو نازش و چرا نکند | شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه و رد
و قبول او را مسلم میداشتند در سنه ۱۱۹۵ وفات نمود رحمة الله علیه این چند بیت
ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد قصیده | بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را
نشناختی از صید دگر صید حرم را | مشکلت نتوان یافتن که در صفحهٔ تقدیر
نام تو نوشتند و شکستند قلم را | وله نیارم بیتو ماندن دید محفل را خوش آن بلبل
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را | وله بمن که در قفس افتاده ام نمیدانی
چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها | وله دور از تو جان سپردن دشوار بود دیر
گر بیتو زنده ماندیم معذور دار ما را | وله چو شمع از دود دل روزم سیه شد وا دارین شبها
ولی میترسم از روز کی آرم یاد ازین شبها | وله زور و بلبل افغان که آشیان دارد
بگلبنی که گلش را بخار پیوند است | وله مرا برای تو کشتند خون بهای من است
همین که پرسی و گوئی که از برای من است | من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی
کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است | نفس رسید بآخر هوس نماند جز این

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای منست | وله | از جفا او دا بتی چون خود پشیمان میکند

کافری را کافر دیگر مسلمان میکند | وله | یارب ای سرو سهی عاشق نشوی اما دلت

مبتلای عشق چون خود نازپروری مباد | وله | ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم

که آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد | وله | دل از رشک طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من

ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد | وله | کجا شرط وفا باشد که هر جا

نباشد جای من جای تو باشد | وله | بر آستان تو گشتم غبار و میترسم

ز باد دامن غیر آن غبار برخیزد | وله | یاد باد آنکه ز یار سر منت عار نبود

یار من بودی و کس غیر منت یار نبود | وله | روز حشرم تو گواهی که شب هجرم گشت

کان شبای دیده کسی غیر تو بیدار نبود | | بلبلی دوش بدام آمد و در ناله او

اثری بود که تا بود بگلزار نبود | | خاریم کار رسانده است بجائیکه رقیب

با توام دید بهر جا بمنش کار نبود | وله | ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش

که تا بیگانگانم آشنا بینند در کویش | وله | چه وهم بد ببری دل که ندیده ام هنوزش

چه زنم بسر گلی را که نچیده ام هنوزش | | دلم از پیام امشب شده نا امید اگرچه

ز زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش | وله | روز مرگ از وعده ات چون غم ز دل بیرون کنم

فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم | وله | در عشق چنداری یار من نیرنگ دانی کاین

داری سر آزاریم یا اینچنین پنداریم | وله | فریبم میدهی از وعده فردا که با امشب

بعد امید واری در رهیت چون وطن نشستم وله تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان

شرمندگی ز کوی تو بال و پر کشم وله یکبره دور ز وصل بایم کز دل شود فراموش

ظلمی که کرده هجرت بایه بر روزگارمان وله با این خوان بریختی ز تیغ بلش کردم ندامتم

که میخواهند خون خیج بمحشر صد شهید از من وله شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان

بوسند غلامان تو را گوشه دامان وله نالان من و در زمزمه مرغان چمن کرد

گریان من و در قهقهه کبکان خرامان وله حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو

چون سپارم جان سپارندم بخاک کوی تو بعد از این آید عی چون بر در جانان روی

من هم آیم از قفا وایستم پهلوی تو یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من

یا مرا بینند و بر بندند در بر روی تو رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد

گر بسر شکم غیر خواهد جست راه کوی تو وله شد از دو چشم تو ام چشم خونفشان هردو

چه کرده اند با این هردو بنگر آن هردو وله صبح مگر مید مد از کوی تو

گر نفسش بشنوم بوی تو وله با آن گناه که بیگانه را کسی نکشد

تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی وله چه خواجه تو که بر بنده که دانستی

نمیکند بتو دعوی خونبها کشتی وله ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل

چو شد خزان ستم است آشیان بر داشتی وله ز من بغیر مگو آن سخن که چون وقتی

من نگاه تو افتد زبان نگردانی وله ماه رخش چو نمود از طرف بامی

ازشرم کاست تا شد ماه تمام نیمی | | گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی
زین بال کش قفس بخت نیمی و دام نیمی | وله | وردا که داد خواهم در رهگذار شاهی
نه خیل دادخواهان دارو زنی سپاهی | وله | دلا گر شکوه از یار بهر امتحان کردی
نکردی غیر ازین کاری که او را بدگمان کردی | وله | نان لب نیم بوسه خورشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر بپرد و گرکم خورد کسی | وله | گر باین عجز م که می بینی ترا امید هی
گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی | وله | هزار بار م بخشم گفتی که ریزمت خون نگفتمت
هزار بارت بعجز گفتم که بو سمت پا نگفتی آری | وله رباعی | دیدم که گلی بصد دهن می خندد
گفتم ز طراوت چمن می خندد | | گریان گریان بلبل از شاخ گلی
گفتا که نه بر گریهٔ من می خندد | ایضاً رباعی | امشب که ز وصلم بطرب میگذرد
از غصهٔ من شبی عجب میگذرد | | گر دم نزنم فغان که غم می کشدم
گر شکوه کنم آه که شب می گذرد | | آقا محمد متخلص بعاشق در شمار سخنوران سابق

و بر اکثری از شعرا باستقلال فائق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرور فصحای جهان بود در شعر و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از جودت و لطافت و طرزش از دلپذیری و سلاست از غرایب افسانهٔ روزگار است شهباز فکرش در قصیده غزل روان مضامین تازه و دلکش بلند پرواز و ادهم خامه اش در میدان سخنوری یکه تاز بود در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت که دائماً

که در آنجا بخیاطی بسر میبرد و آنقدر که از آن کار باو میرسید قانع بود و قبول صله
و انعام از کسی نمی نمود. بیاضی و قلمدانی نزد خود داشتی هرگاه شعری وارد
خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و بآن بیاض آنرا می نگاشت
مهیمن متعال سلیقه در غزل سرائی باو کرامت کرده بود که کسی را با او دعوی همسری
نیست آذر با اینکه با او معاصر بوده میخواست بقدر سیصد چهارصد بیت از
نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است و ذکر در حق او میفرمود در صحرائی که
بلند پروازان کهنه خیاط سیمرغ الحان عندلیبان میرود اندیشه با آن و آذر را همبر
نیست و حق اینست که بیان طلاقت لسان عذوبت و سلاست اشعار عاشقانه
او ارتقای دیگر یافته و در مرتبه غزل سرائی او را باستحقاق مسلم هست دیوانش که
قریب دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سر تا بقدم
نمک و روان است خرد باشعار عاشقانه کنند زینتش که سی لیلی عرب آراست
در لباس دری اینچند بیت از آن درج مملو جواهر که مقدار و بحر لبالب
از گوهر شاهوار است اگر میخواستم که تمامی اشعار منتخب درین نگارم سخن بدرازی
میکشید بهمین چند بیت اکتفا رفت. وفاتش در اصفهان در سنه ۱۱۸۱ باصفهان
اتفاق افتاد. قصیده: تاجر عشقم بکف نایه و سودم وفا تا که
شود مشتری تا چه دهد در بها ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که نشود مهربان تا که شود آشنا | عذر جفا کاریت فرد و فا داریم

از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا | تیغ فلک خونچکان تیر تو آن کمان

زانظرتم الامان زانیظرتم مرحبا | ولہ ایضا | آنکه در هوای دل خانمان خراب

کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب | طاوس وار میکشدم دل بباغ خلد

با بال سیاه ترک از پر غراب | راهی که گم کند بد و صد دیده هوشمند

من چشم بسته میروم انکه باین شتاب | کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست

دامان عصمتی که مرا بود در شباب | گوشم گران ز پیری و صبرم نداز و قار

چندانکه گوش می کنم نغمهٔ رباب | آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من

در جستجوی آنکه کشد شاهدی نقاب | ولہ | کسے که داد بیاد من غمین فریاد

بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد | به ننگ بندگی من بساز و فارغ شو

اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد | چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم

بخاطر ادبی مجنون و حسرت فرهاد | کشیده ام ز زبان ناز و از تو می بینم

هنر به شیوهٔ گر آشنا یکے ندارم یاد | ولہ | ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد

داد از گلی که گوش باین داستان نداد | گردم سراغ کوی تو بگفتم نشان نداد

گفتم بسم بوصل تو مرگم امان نداد | کار آن کند که روی تو نا دیده جان بداد

کاین روی نیست آنکه تو نادیده جان نداد | بنشین کنون بناز که در این چمن نماند

سروی که جای خود بتو سرو روان نداد
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد
کامی که روزگار تورا در زمان نداد
حسرتم بسیار رو کارم با نگاه واپسین
اینکه خوابی گفتم از دست میدانم یقین
روزی که آشنا شدند بتان اهل وفا را
که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را
چه ارسید ز حسرت دل زلیخا را
غرور حسن تورا شرم دوستی ما را
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا
گم شده وشنیده ام زمزمهٔ درای را
آگه نشدم تا شکستند پرم را
که بر روی هم کدام خس و خاک آشیان را
بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوان را

کردم لبی ملامت دلخستگان عشق
ای نیک اختری که بخاطر نیایدت
ایضاً من بجان دامن فشان دامن کشان آن نازنین
همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
ولہ غزل درد اکه تلافی نتوانند جفا را
ولہ بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
ولہ بمحفلی که برند دیگران کف دست
فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند
ولہ دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
عندلیبان همه در نغمه و ماتم کرده
بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب
ولہ همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بار ما
ولہ از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن
ولہ نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را
هوا گرفته مرغان نظرم کسی که افتد
ولہ ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

سر زیر بال خود کشم در گوشهٔ گلزارها ولہ سنگار رحیم مهتاب زخم کاری دیگر
بجان دادن نمی خواهم شدن چابکسواری ولہ گوش صیاد ستم پیشه بیگانهٔ ما.
آشنا نیست بفریاد غریبانهٔ ما ولہ پی تابوت من گفتم بیا کامی دوا زیاری
نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا ولہ هزار بار رها کرد رشک و دست محبت
نمی پسند غریبان کوی او بوطنها ولہ غنچه زشاخی نرست نغمه زمرغی نخواست
ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست ولہ زمی فروش شنیدم که گفت دیر مغان
عوض نیش پی نفع کرند گردون است ولہ وصالش خواهم و دانم که این کار
نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم پا از خرابات
فلک بمهر و ساقی مهربان است ولہ مرا نه زور و نه زر و این بشنو که گویان
بکس ز روی کرم مهربان نشوند و کرست ولہ پرواز طایران حرم خوش بود و لی
خوشتر زبانی و پرزدن بسمل تو نیست ولہ دعا کنید که هجران دگر نیاید دست
شب وصال که درهای آسمان بازست ولہ ای صبور دل بخدا میسپارمت
گر زکوی یار میروم دم نگه دارمت اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان میسپارم و بخدا میسپارمت دستی که کوته از همه جا کرد روزگار
دانم نمی شود که بگردن درآرمت ولہ بیستوام کرد و جهان گلزار است
به چشمت که بچشم خارست ولہ کو جفا کیشی که با حسرت کشان یاری کند

از تیر نازآموزد و آنگاه در کار بت کند ولهٔ تغافل کرد تا در آرزوی دامِ او بودم
کنون کز گوشهٔ دامش پریدم دانه میریزد ولهٔ کمان کارکشائی تا سمان نیرفت
دروازهٔ میکده را در با ستخوان بستند وله دیریست بلبل چمنیم گرچه از ادب
هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید وله فریاد که در قید تو بر حسرت ندیدم
یکطایر فرخنده که پرواشته باشد وله دردا که دل بهیده نال ازنفس افتاد
وقتی که مرا چشم بفریاد رس افتاد وله خوشا مرغی که در کنج قفس یاد صیادش
غنیمت غوربسته بنشینید که بیدار مدآزادش نیکویه فراموشش مکن گاهی بیاد آور
اسیری را که صیادی نخواهی رفت از یادش وله نشیمنی که دل آنجا قرار کرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشهٔ بامش وله دلم آن شکار رحمی که مبادکس بجانش
تیرقد کجا گریزد که شکسته اند بالش وله یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ وله گفتم آمد در وداع جان ببالین باشدم
روز وصل او ز عمرم زودتر بگذشت حیف وله بکوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید از خاک وله شوق خدمت زحد افزون و مرا فرصت کم
اول جور تو و عمر بپایان نزدیک وله فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل وله زاه آتشبگیر زبس مشعله روشن کردم
وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود ز رشک رقیبان بعراق

چاره درد فراق تو بمردن کردم
بنگاهی که من سوخته خرمن کردم
غنیمت بود پیش از گریه هر خاکی بسر کردم
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام
آهم نه که از حسرت دیدار بمیرم
گر داد این اثر آخر که چنین زار بمیرم
من دست تو گیرم بلب بام برآرم
هرگاه که بر گوشه آن بام گذشتیم
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم
هر جا که دل از کار رود چشم براهم
ای وای بمرغی که گریزد به پناهم
جائی که در او خانه کند جغد ندارم
ترسم که سر از خانه صیاد برآرم
دارم عجب روز و شبی آنخواب این بیداریم
مایل بشوی سوی وفا یا بیوفا پنداریم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم

بنگر انجم من کل از توجه کم شد آخر
وله همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
وله از یک دو سنگ جور که بر بال ما زدی
وله یار دی تکو ناز بسی خوش بود اما
آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
وله خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی
وله بال و پر ما شکسته شد از ذوق نشیمن
شاید که شبی یا سحری در بگشایند
وله شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
در راه سموم است مکان خار بنم را
وله خوش دارم از آواز غم اندوزد و اما
جویای گلستانم و از طالع گمراه
وله شب ز فراقت در فغان روز از غمت در زاریم
از کویت ای ناآشنا رفتم بصد حسرت مگر
وله کردی رها چون از قفس در خون بکشتن بال و پرم
وله بر دل دستی و دست دیگر

بر دامن داد خواه دارم ولہ بجان درد و داغم بکہ دانستہ داد۔
بدارای بیداد گر میبرم ولہ بروز خویش میگریم چون شمع سحر شبہا۔
من از درد و زبید رمانی دردم پرستارن ولہ از مروت دور بود گر بخاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کردہ ام در کوی تو ولہ سخن سر میکنم در عشق و امید
کہ بر گوشت خوش آید این ترانہ ولہ نالۂ مرغ چمن خیزدم از دل چمن
میتوان یافت کہ دارم بکمین صیادے ولہ من درین قافلہ گمشدہ نالان بودم
پیش ازآن روز کہ خیزد زجرس فریادی ولہ خوشم کہ ذوق شکارم نرفت از دل تو
ہزار بار کرم مستی و رہا کردے ولہ زاستداد ہجران شادم کہ میتوان کرد
بیگانہ وار با او آغاز آشنائی ولہ حریف خوی بدت نیستم وگرنہ زخوبان
بہر کہ نیک نظر میکنم تو بہتر از آنیئ ولہ تو بادشہ خوبان در خوبی و رعنائی
ما سر بخط فرمان تا حکم چہ فرمائے ولہ گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما
مشکل کہ بخشاید گلچین بتماشائے بنشین کہ برافروزیم از بادہ چراغ دل را
تا مشعلہ افروزند بر گنبد مینائی ای دل بتو ام خوشنود از زندگیم مقصود
رفتی و نخواہم بود آنروز کہ باز آئی گل پردہ کشید از رخ آن تازہ گل تر
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ولہ زہم جسم و جان در خیال جدائے
مرا با غمت اول آشنائے ولہ راتوی کہ سوی آن ملک در آسمان میرود

گفتند در میخانه با رندان بآهنگ چنگ و نی   بدعهدی کردن نبینی مهر دل آرای کزین
بیمهری دوران نگر مگذار از کف جام می   یکبار از شوق نظر بیرون نکردم سر زپیر
چندانکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی   ترسم که گردد جلوه گر ناگاه و بیند مدعی
غلطیدنم در خاک ره افتادنم در پای وی   رباعی میرفت و بدست تیغ آن عهدشکن
رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن   گفت این زحمت که میکشد گفتم تو
گفت این منت که میکشد گفتم من   ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و
موطن او اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگاهی
وسیع و رتبهٔ منیع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد و در بدایت حال سبزی
فروختی بجودت طبع و موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت و آمد نموده براه و
رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت فطری
و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در
اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظرها باعزاز و احترام داد و حالی
باسایش و انتظام داشت بطرز محاورهٔ روزمره سخن میگوید بغایت
سلیس و دلپذیر صنعت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است در اکثری
از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست
رس نیست چندی قبل ازین درگذشت رحمة الله علیه و از برآمدن آنگونه

اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند ورسیدن ایشان باعلا مراتب سیئه
ارجمند بر خردمندان دیده ور روستا جان بجز و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود
که تحمیل تقوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان همانا
که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصهٔ آن قطعهٔ زمین بیضا است چه در بلاد دیگر
وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالی درجات کمتر اتفاق
می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار
مثبت افتاد قصیده کجاست آنکه پیامی ز دلستان برساند۔

کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند   نسیم کو که ببلبل شمیمی آرد از گل۔
مسیح کو که توانی بناتوان برساند   چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
ای قاصد ما
نوید لطف شهنشاه کامران برساند   بذره نامهٔ الطاف آفتاب بخواند۔
بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند۔   بسوی قالب بیروح وجانب تن بیجان
شمیم روح بیارد نسیم جان برساند   بگوشهٔ قفس از عجز نال مرغ اسیری۔
صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند۔   بآن جهان نگارم بآن جهان معانی
ز من ثنا و تحیت جهان جهان برساند   بیاد اگر نتواند رساند گر بتواند۔
بپاسبان برساند که پاسبان برساند   بجو لیش بخدا کان جدا ز خاک در تو
که از تغابن این بر فلک فغان برساند   بآستان تو نگذاردش اگر چه فلک رخ

نفس نفس بگذارد و زمان زمان بسر رساند نهایت امل و غایت امید و نیت این
که روی خویشتن بآن فرخ آستان بمالد سخن زسد چو به بهبهر یار من بنهایت -
زمن درود بیاران مهربان برساند - خروش طایرا فتاده دور از چمن را -
بسنبل و سمن و سرو وار غوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بگوشه دامی -
بگوش بال فشانان گلستان برساند همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل -
بی تسلی بلبل بوستان برساند - خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی
ز دوستان حقیقی بدوستان برساند ولہ غزل ای روی تکرده سوی دلها
سوی تست تمام روی دلها دلها همه خون از آرزویت
تو فارغ از آرزوی دلها بس سوی تو دلربا فتاده -
دلها باشند بروی دلها دل گمشدگان بدور کویت -
کردند بجستجوی دلها ولہ نمودی ترک من از الفت غیر -
نگه جور کن جور را بنگر جفا را که با بیگانه کردی آشنائی
رخ و بیگانه کردی آشنا را ولہ دلم میخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
بدان صورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما ولہ تا ماه رسیده آه هم امشب
آه از رسد که اهل هم امشب بماه رخش نخفته چشم
ای ماه تو نی گواه هم امشب ولہ دیر آشنای من زتو در حیرتم که چون

شدند دو آشنا تو دیر آشنا رقیب ولہ ہر قدم صد جا ز خون دیده ام پا در گل است

از سر کویش پا بسا ما گذشتن مشکل است ولہ میروم تا نگو ز رشک غیر میگوید دلم

ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است ولہ از دیده ها نهان نتوانم چه دارمت

ز آسیب چشم بد نگه داشتن بسیار مست ولہ شب از وفا بکویش محفلی بود -

خوشا روزی که ما را هم دلی بود ولہ نخود با من جفا آن بیوفا کرد -

که با هر کس وفا کردم جفا کرد ولہ کجا بیگانه با بیگانه این جور -

کند کان آشنا با آشنا کرد ولہ مرا در جسم تا جان آفریدند

بجانم مهر جانان آفریدند - مرا روزی گریبان چاک کردند

که آن چاک گریبان آفریدند جهان آن روز بر گردید از من

که آن برگشته مژگان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی

که آن زلف پریشان آفریدند - تو را درمان من دیدند آن روز

که بهر درد درمان آفریدند نخستین ماه رخسار تو دیدند -

وزان پس ماه تابان آفریدند من و دربار رفیق از بد ایجاد

گدا کردند و سلطان آفریدند ولہ دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد

چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد ندارم زهره تا گویم کشم یکبار و فارغ شو

دگر نه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جور تو که مخصوص منست اینهم حرمت

بچکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ولهٔ بنو خط نگارخی دل بستم آه از حسرت مرغی

که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد زگل صد دسته افزون بست گلچین و چه حاصل این

که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد ولهٔ مرا خاطر از آن بیغم نباشد

که بیغم خاطرم خرم نباشد بدل دردم نباشد کم ز درمان

بجان داغم کم از مرهم نباشد ولهٔ قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد

اگر شهپر بالم بگشاید و اگر بشکند ولهٔ کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید

بیرون نمیروی تو تا یار دیگر آید با من مگو که بگذار از دست دامن یار

آن کار نیست این کار کز دست من برآید ولهٔ کاش همای اجل مرگ مرا امشب بغزه افگنی

ترسم فغان همدمان از خواب بیدارش کند ولهٔ بزم خواهم از او یک نگاه لطف آمیز

که غیر بیند و بی اختیار بر خیزد ولهٔ خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر

انکار توبه کردم از باده بار دیگر ولهٔ اگر روزی دهم صد بار جان تا دیده دیده

بسی نازان به که یکشب بنگرم در بزم اغیارش ولهٔ مهی دارم ندیده کس مثالش

قرین از مهر شیرین از مه جمالش بقد سرو چمن در بسته مسارش

برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه پیچ از هاله خطش

بکنج لعل لب از مشک خالش زماه چهارده بگذشته از حسن

بشد از چار ده بگذشته سالش پریشان خاطر و آشفته حالان

پریشان خاطر و آشفته حالش ولہ باور کس نشود قصهٔ بیماری دل
تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نکنند
مردم از زاری من خواب من از زاری دل ولہ درد عشقم بیشود هر روز افزون چون کنم
چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم ولہ دوستان بخود از بهر تو دشمن کردم
کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم ولہ یادم کن از آنکه ز بیداد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم ولہ مرگ است علاج من بیمار طبیبا
از چاره من بگذر و بگذار بمیرم ولہ زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
گنجشک بال بسته از باز پرکشاده ولہ دل زار هم بود در صید گاه عشق نخجیری
که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری ولہ بغیر آنماه را بیمهر و با من مهربان کردی
خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی ولہ سخن با غیر میگفتی به دیدی چون مرا دیدی
چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی ولہ کی فکر من نگار داری
چون من نه یکی هزار داری ولہ کار تو جفا است و جفا کن
با مهر و وفا چه کار داری ولہ گذشته عمری بسکه کارم شبها ز سوز آن تو
ز جور یار که هست کارم شبها ز صحبتم یاری گذشته کارم ز کار بدم عجبی در بیان مخواه همچو
چه نفع در بیان بدرد مهلک چه سود مرهم بزخم کاری میرزا طوفان هزار جریبی
هزار جریب از بلدان نفیسهٔ مازندران و بوجو کار سه و انبوهی نعم الهی تنبک

روضه رضوان است وی شاعری نغز گفتار و از نوادر روزگار بود در
اقسام نظم بی بستنه و نظیر و از عربیت بهرهٔ قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت و سخاوت
و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
باعزاز و احترام او کوشید و بفیض تربیت او بمدارج علیا رسید در اکثری از
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم
داشته بود از او دلگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف
ارتحال و در آن سدهٔ علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است

مدح تو کردم کنم از ار هم — ابر بگل بارد و بر حنا هم
مهر نبودی تو بجا زم سپهر — سنجق تا فراشتم از روی مهر
گاه تو که می نوشی و مستی کنی — ساغر مینای فلک بشکنی
تا دگر ای سفله بی باد سر — سفله پرستی ننمائی دگر

اما بعد از مجاورت از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود بشست و از آن امر
قبیح توبه نصوح کرده تا آن روضهٔ علیه پناه جست از اوست قصیده
زرشک آنکه مبادا رسم بدامن دوست — غبار گشتم و چرخم نشید هم بر باد

مدام از دو حریفِ ستیزه جور وستم / بمن رسد که الهی بدیگرے مرساد

سیلیے زغیر که آید ببزم روز وصال / یکے زبرق که تا زد بکشت وقت حصاد

ولہ

شد بہارے عیان که در گلزار / لاله بیداغ رست وگل بیخار

شد چمنها ز لاله لیلے خیز / بوستانها ز بید مجنون زار

ایضاً

جرم آنجا که لشکر اندازد / گردش از چرخ اخضر اندازد

با همه جرم خوش دلم که خدا / کارِ محشر بحیدر اندازد

این نه وصفِ تو شد که میگویند / بدو انگشت خیبر اندازد

مے رسد قدرتِ ترا کز نو / طرحِ افلاکِ دیگر اندازد

هر که روے تو دید آئینه را / سرِ گورِ سکندر اندازد

پیشتر زانکه باب دشمنِ تو / نطفه در بطن مادر اندازد

آسمان طالعش کند جوزا / تا که تیغت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینتِ آغوش شد نه آسمان را مدح شاه / رفته رفته زینتِ خاتم شد آخر یک نگین

تعبه اش را از زمین بینند اهلِ آسمان / آنچنان کز آسمان خورشید را اهلِ زمین

ولہ

در خلوتی و سوزم ازین غم که بر رخت / چشمت همه رخنهٔ دیوار ودر آنجا

ولہ

گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی / باور نمی کنے ز من این مشکل دگر

ولہ

غمت مشکل بیکدل نگنجد واین مشکل دگر / که من بر خود نمی بینم بجز یکدل دلِ دیگر

دلی داری چه بیرحمی دل صیاد ازان خوشتر — زبانی در کنایت خنجر فولاد ازان خوشتر

ولہ

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم — نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

ولہ

ماهی تو ما چو زلفت ابری بروی ماهی — شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

ولہ

شدم پیر و برد از دلم شادمانی — غم پیری و آرزوی جوانی

ولہ

پس از وفاتم چه سود جانان اگر بخاکم قدم گذاری — نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس او را مفید افتاده بود گوید **رباعی**

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد — دودش بدلم چو زلف چلیپا افتاد

از همدمیش طالع من گشت بلند — این کوکب ذو ذنب بمن مهر بخیف افتاد

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی بیدگل یکی از دهات معموره کاشان و بخوبی آب و هوا اشتهره دوران است ویرا جودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در شاعری قدوه امثال و بمعارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود از بدایت حال بشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر پایه کم نبود شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لف و نشر مرتب قطعه بند بیهمال بوده در عتبات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است نساخته و وارسته مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیاری در مدح ائمه هدی و مراثیه

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگار است از عرائس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهود آمد **قصیده**

چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس | افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش | رام امیر روم شد این اشهب شموس
آراست ترک روز بتن زرفشان لباس | هندوی شب دریده بهر سیمگون لبوس
حورای صبح لب بتبسم ز هم کشود | رفت از جبین پر گره دیو شب عبوس
هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ | شد جلوه گر ز حجلهٔ خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه کشد این عروس را | بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس
گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو | بر درگهی که یافته از شمسه اش شموس
آرامگاه سرور دین مشهد رضا | کانجا کنند فخر ملایک بخاک بوس

ولهٔ ایضاً

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا | شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این ابتدین مجمر | هوا پر مشک از فر شد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر | بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان | چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا
تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون | و یا گشته حوی افشان از حیا رخسارهٔ لیلی

برآسوده است شیرین طرهٔ مشکین برخشان را ـ ویا گنجور خسرو داده عرض لولوی لالا

گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین ـ فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره ـ یکی بر صورت میزان یکی بر هیأت جوزا

بناگه دست فراش صبا از جانب خاور ـ بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا

ز بی‌تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف ـ پی حجت برون آورد دست از آستین موسی

عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم ـ چو از طاق حرم بتها ز مولود شه بطحا

ولہ ایضاً

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن ـ کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار

علت ایجاد عالم کز وجود او کنند ـ امهات سفلی و آبای علوی افتخار

نوح چون گشتش دخیل خضر را چون شد دلیل ـ شد چو همدم با خلیل گشت با موسی چو یار

کشتی از آبش کشاند و آب جان بخشش چشاند ـ ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تا در خیل او باشد سپهداریش شغل ـ خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام ـ نرم شد داؤد را آهن بدست اندر فشار

ولہ

سر کوئی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا ـ فغان کز بی‌پناهی بایدم بردن پناه آنجا

ولہ

از دیده نهفته ماهم امشب ـ خون می‌چکد از نگاهم امشب

چشمم سبهے فتاده امروز ـ کافتاده ز چشم ماهم امشب

ولہ

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفته باشد ـ خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب ولہ ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
عاشق کشی نباشد دل بعشق چون تو یاری خویش ولہ جهانی با تو خوش دارد تو داری با کسی خوش
دلم را هرزه نالی عادت من با اسیر خویش ولہ گرش سحر آمدی بنالهٔ صیادم چه میکردم
میمیرم بقفس بهتر از آنست که در باغ ولہ از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم ساغر شود م خالی و هشیار بمیرم
میمیرم و از زاری من آگهیش نیست ولہ باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
از یک نگاه کار مرا ساخت یار من ولہ دیدی چگونه یار من آمد بکار من
از من همه بینی سرکشی گر صد هم در خون کشی ناز ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نی
چون روی چمن ز لاله پر غازه شود رباعی اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قفس تازه شود
چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مرثیه آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه مانده غیر او کسی از همرهان حی
آمد بسوی مقتل و هر سو که میگذشت می شست آب دیده غبار از عذار وی

بنهاد و رو بهروی برادر که با افاه ... در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی
غمگین مباش کآمدت اینک از قفا ... دلشاد و ابد میسرت اینزمان پی
آقا سید احمد هاتف اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر بود و در فن
طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت
بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان بود در
نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرّای عربی و فارسی در مدح آل
عبا خاصه سید الاوصیا از او بیادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای
عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده گاهی بمجاورت روضه
فیض بنیان امیر مؤمنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر برده در سنه ۱۱۹۸
از این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیدهٔ غرّای مشهوری در مدح امیر المؤمنین
دارد که در تغزل آن صبحیه و بهاریه را بلبغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
و مستانه است از اندراس چیزی از آن بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
از او ثبت افتاد

غزل

این میکشدم دور ز کویت چو بمیرم ... کز مردن من غیر رساند خبر آنجا
وله
در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگو تا ... پیام طایر هم آشیان آرم ترا
وله
این جور دیگرست که عاشق شکار من ... مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند
وله
چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا را

وفا با بیوفایان بیوفائی با وفاداران   وله منم آن رند قدح نوش که از کهنه نوی
باشدم خرقهٔ آنهم بخرابات گرو   وله چو نی نالدم استخوان از جدائی
فغان از جدائی فغان از جدائی   وله بندگان را تفقدی فرما
تو که بر خسروان خداوندی   تو بمانی بکام دل کو مرد
بتمنایت آرزومندی   وله رباعی از عشق که زو است بر لبم مهر سکوت
هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت   من بندهٔ عشق و مذهب و ملت من
عشق است و علی ذلک احیی و اموت   ایضاً یکروز کسی که با تو دمساز آید
یا با تو شبی همدم و همراز آید   از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هرگز نرود اگر رود باز آید   ایضاً دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق
جان سوخته از آتش جانسوز فراق   دردا و دریغا که بود عمر مرا
شبها شب هجر و روزها روز فراق   احمد میرزای نیازی از احفاد اعتماد
الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبهٔ آن عالیشان
که بمصاهرت دودمان علیه صفویه و شمار اعاظم و ارکان بود بر واقفان سیر
مستور نیست و میرزای معظم سلالهٔ آن خاندان و از مشاهیر موزونان زمان
و بزرگی بی سهیم و سخن سنجی عدیم النظیر بود خود اگرچه کم گفتی اما آنچه گفتی بغایت
سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکهزار بیت زیاده نیست با ضعفی که در سخن سرائی

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد شعرای معاصر اشعار خود را بخدمتش میخواندند
و باصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع
و عقار و اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت باتمکین و وقار بود از حیات و مماتش
خبری نیست از اوست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را ولهٔ فغان زین دل که دایم در فغانست
دل است این یا درای کاروانست ولهٔ جرس را این اثر کی در فغان است
دل کو یا درای کاروان است ولهٔ دل گرفت از من و بشکست خدا یا برسان
دل دیگر که زمن گیرد و دیگر شکند ولهٔ ترسم فغان من بفغان آورد ترا
دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار ولهٔ بود بردن وصال و باختن جان تا بجه آید
که در پیش است ما را با حریفی خوش قمار خوشتر ملی . مکر صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خویش ولهٔ از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
مایل بوفا و مهر شد دلبر ما آمد که زند بآتشِ ما آبی
وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد و

درویش مجید طالقانی

پارسایان و در زمرهٔ قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعضی
از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله متلبس بکسوت درویشان
و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکسته اش بشابهٔ بود که در مقابل آن خامه

خامه وسر انگشتان ید بیضای موسوی کالاسے دست فرسود وبا آن خط زیبا
بنفشه زار بناگوش دلبران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
در دل شکسته و دست استادان این فن را تیخته بسته والحق در خطاطی بدرجه علیا
بود حاجت شیرازی که یکی از شعرائے شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و نعم ما قال
رباعی ایکشته علم بخوش نویسی زنخست — مفتاح کنوز معرفت خامۂ تست
تالوح وقلم بیا فرید است خدا — ننوشته کسی شکسته را چون تو درست
این رباعی را بعد از انکه بدرویش خواند فرمود اگر مصراع دویم را چنین
گفته بود بهتر بود مع بهتر زخط بتان نوخط خط تست — در شیراز بیضا بکتابت و
صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در همانجا در گذشت از وست غزل
ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون — کز شوق توام ریخته شد بال و پر انجا
پرسید کسی دوش ز بزمت خبر از من — پنداشت که من داشتم از خود خبر انجا
نشد یکره کنارا فتد براهی الجفا جورا — که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن اورا
چنان گذر بر بیگانگان زمن کاینان — گمان کنند ترا با من آشنائی نیست
هست گاهی مهر و گه کین با منت — من چه خوانم دوستت یا دشمنت ـ
جز دام تو جائے دیگرم نیست — حاجت بشکستن پرم نیست ـ
نه آدمی آن کان تو را پری داند — پری کی این همه شوخی و دلبری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی
که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

کف خاکی تو را بر در بنا باشد
که از خون شهیدی تر بنا باشد

به محشر داوریها از تو دارم
اگر شور تو در محشر بنا باشد

علاج درد دل من توانی و نکنی
فغان که چاره این درد دانی و نکنی

ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه
تو آن شه که جفائی توانی و نکنی

گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری
ناله
تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری

رباعی شادی که دلت شاد ازو
آزاده از اندیشه غم هم باوست

گفتی بجهان غمی ندارد دل من
وای دل من که در جهان غم باوست

ایضا
امد و ست زمن کناره تا چند لبرایست
یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است

عمرم شد و با من نشستی یکدم
بنشین نفسی که تا ز آخر نفس است

زده سخن سنجی ... که در ... ایشان بحیره گردانی

احوال شعرای نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه ... بیرون گشتم بالجمله

چند ... در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از ... بندر بوشهر مکتوبی

نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از انجا به کشتی در آمده و بعد از سه روز

وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا تنجی سخت بر و بستم و ... عظم

عاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری خوب عاد شده ...

طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
اخوی مراد را انجا بر امورے که داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر
بوشهر از بنادر معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز
است در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مکنتی
دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود
و زندگی دشوار می نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
نیز نداشتم به بیقراری میگذشت آری به سبب افراط گرمی بیماری در آن بندر
کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در انجا بود شیخ احمد بحرانی که
نماز جماعت و امور شرعیه با او بودند و خالی از ربطی نبود و جمعی از معارف تجار ایران
ساکن بودند انس گرفتند از انجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی و دیگر از انجمله
بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و
صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده همتی
عالی و ذهنی قوی دارد و پرتو انوار ارباب کمال برشد عمر جوانی را تافته و بهره
بهره وافر از دانشمندان نیز اندوخته و در تهذیب اخلاق سعی بلیغ ساخته است

اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد هنگام آرام و انتظام سلطنت
بسکونت عراق پرداخته و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد
همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است
با من موثق خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن من بسبیه چاه
هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
التوالی بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقایم او در
ساره دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش
و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده و در این ولا نیز معلوم شد
که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت
و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد بقدرشناسی که آن پادشاه
معدلت دستگاه را هست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده برکاب
ظفر انتساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار برآورده لباس
دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانید مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی سرفرازی
یافت خدمت بلندپایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضای هندوستان

هندوستان باد مفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بحدیست
که مزیدی بران متصور نیست اعانت دیاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا
و ارباب کمال خاصه باین عزلت گزین زاویهٔ ملال هنگام بود باش باین کشور دوزخ
و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را دمی بنهج عالی از احوال مطمح
نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید
این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مایهٔ ۱۲ سیزدهم است در خطهٔ
حیدرآباد و بامید لقای آن یگانهٔ روزگار جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست
صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوچار است تا بقدوم میمنت لزوم او
این خاک تیره رشک بهشت عدان و دیدهٔ امید دیدهٔ هجران کشیده روشن گردد
سلیقهٔ شخصی در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدی است که
با هریک از امم مختلفة اللغتی استوار دارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری گرد
کلفتی نمیرسد القصه چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی ببصره طلبید و خود
روانهٔ عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال کشید
اما با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود تحیری
داشتم که در هیچ گوشه قراری نمی یافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود
رباعی   ایام بران است که تا بتواند   یکروز مرا بکام دل ننشاند

عهدی دارد فلک که تا کرد جهان   خوبی که زده مرا به بینی کرده اند

و در آن اوقات در بصره بود رضا قلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین

که از جوانمردان روزگار و بسی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود و شنیدم که یکی از

فرمانروایان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت و دیگر در آن شهر وارد بود مولانا

محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی نظیر بود و سودای مفرط

بمزاجش غالب بود و گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف

کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد

علیمراد خان بهوس سروری کرد و فوجی بهم رسانیده و متفق گشته بعض از نواح بروجرد را

تاخت نموده خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده

دستگیر شده بپاداش آن تاراج خانهها و بادیه پیمائیها که در مزاج داشت ناخنهای او را

کشیدند و در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمی آرد

پس از دو سال برادر والاگهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نموده دو سال نیز

در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز

بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات ببطالت میگذشت و در آن

اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور سرمن رای

آمده بود. بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره

بصره آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا روانهٔ شوشتر
بعد از شش ماه معاودت نمود و چونکه گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان
مخالفت می‌نمودند من بسبحان پر اصرار بعد هم برادر نیز برضا جوئی من رضا داد
در بیستم شوال سنه ۱۲۰۲ بر یکی از جهازات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
محمد در آمدیم و دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند برادر
معظم آیه مشهوره را بگوشش خوانده دعا فرموده نوازش کرد عصری بود که ناخدا لنگر
کشیده بادبانها برپا است و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت

درین دریای بی پایان درین طوفان شورافزا — دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها
اگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد — که دارد در جگر دریا آتش حرص استسقا
نکونامان سرشوریده وار هم به ننگ اندر — غم آشنایان دل دریا کشتی دارم نهنگ آسا

روز سوم به بندر ابو شهر لنگر شده سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را
وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشه
افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که بمسقط معروف است رسیدیم و آن شهریست
بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوائی شدید
گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحبنظران پوشیده نیست و بالجمله
یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض از انها

بطور عامه اندرئیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعیدی
که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب
او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بود نزد من
مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و پراگذشته از مذهبی که داشت از نیکان
زمان یافتم طریقه ضیافت الجماعت بدینگونه است که در خانه علیحده سفره گسترده
اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آنخانه برآیند تا میهمانان بهر طور
که خواهند در خوردن و آشامیدن بعمل آورند عدل و دادجوئی که در آن شهر
رواج دارد در کمتر جاها باشد اعاظم و فرمان فرمایان همگی د. و کیش مسلک بعدل و داد
موصوف و رعیت پیروی معروف اند و باین سبب ملکی که دارند با آن بد آب
و هوائی که شهره آفاق است آباد و معمور و مردم از اطراف عالم بلد الانفسیه را گذاشته
در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط
که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود بدریای هندوستان
که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر برروی یکدیگر می آمدند

در تلاطم بحر

که آناً فاناً راکبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر
بی پایان بدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه دیدم بظهور رسید مثنوی

بحری و چه بحری بی کرانها — سیلی خور موجش آسمانها

انداخته موجش از تلاطم — حوت و سرطان بچرخ هشتم

موجش که بچرخ برده دولاب — ماهی ز زلال زد بقلّاب

هر رشحه گزان محیط جسته — از لوح فلک ستاره شسته

غواص وشناورش گر بوده — بر صخره و سدره پای [illegible]

فرسنگ زمین ز موج آن یم — چون سنگ فلاخنی ز پرتاب

کف بر سر موجهای بسیار — چون برف بقلّهای کهسار

گاه از طبقات اوج هستی — در چاه عدم شده ز پستی

گاه از نظرم سپهر اوج — پوشیده شده از بلندی موج

قریب بسراندیب که مهبط [illegible] آدم است محاذی جزیره سیلان کرنشش درجه عرض میرسید هوا بحدی تندی نمود که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران وتگرگ وطوفان وتواتر رعد وبرق روز روشن چو شب تار گشت و آب دریا از طرف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نشناختند و هر کس بحال خود گرفتار و بهر مذهب و زبانی که داشت بزاری و توسل بحضرت باری عظمته مشغول بود طرفی [illegible] بدرگاه التجا داشتند بعد از [illegible] الجمله طوفان تخفیف [illegible] رامی [illegible] سید [illegible] بحر و بر یاری و جهاز [illegible] نگهداری کرده از آن مهلکه نجات داد بعد از یکماه بمچلی بندر که [illegible]

و اول معمورهٔ بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا
تا معمورهٔ آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
استقبال نموده در محفه سوار کرده بخانهای خود بردند و مراسم نیکو خدمتیها بعمل
آوردند در راه که میرفتم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر ساتر
عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و
و بازار در حرکت بودند بیت خلقی زنف هوا سیه وش - چون بشیه که در وی
افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و در تمامی این
مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز بر آمده روانهٔ بنگاله شدم صبح
روز نهم محرم سنه ۱۲ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز بر آمده بر کشتی کوچکی سوار
شدم رود خانهٔ شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رود خانه
دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه
زار مشاهده می شد و ساعت از شب عاشورا گذشته بود که باین شهر عظمت
اساس رسیدیم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتم فصل

در در افشانی قلم بدایع نگار بذکر بعض از عجایب جزایر و غرایب بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کرهٔ آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف کرد بقیهٔ رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بکرهٔ زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم یکجاه غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الآیة هر قطعه از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر باحادیث ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم بپیوندد صحیح است والا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از آن بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافت و حق این است که کرهٔ آب کره‌ایست برأسه که بقدرت کاملهٔ او جلت عظمته بجهة رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت و پی برند کما قال و اجاد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد دریای هندوستان اعظم بحار عالم و گویند از آن دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و
فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت
آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن
فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون یا مَنْ فِي البِحَارِ عَجَائِبُه
از حد حصر بیرون و از حوصلهٔ شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب
المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن هرون مغربی
که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجایی لنگر نمود
که انموضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد واقدر
یکوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
شبیه بآدمی مگر اینکه دمی کوچک دارد و در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا
شود و ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
واز بر آمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آوردند او را با زنی تزویج نموده از او اولاد
بهم رسیده و ابن ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم مشابهتی
بزنان دارد و از پستان و فرج و مو دیده و زیاده از دریا بساحل آیند بگریند و بقهقهه

بعهقه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند و مقاربت کنند و باز بدریا روند
اما زبانشان بفهم نیاید و اگر ماده بر گیرند و بخشکی با نند بمیرند و دیگر طاوس آبی
و اسب آبی در بحر هند و دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی مراتب رنگین تر است
از خلیس تری و اسب آبی در صورت مشابه اسبان تری و دست و پا مانند گاو
و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
گرفته بساحل نجات رساند و بسی از اینگونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق واق و جزیره تنین که سید
فاضل سید علی حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
بیان نموده است و همه در مقام شکست بمیر و بن و از مقوله افسانه اند چه
هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم بعلم تحقیق این مراتب نپرداخته و صرف
اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره
دیده اند تقلید انجمله انگیسی کتاب سراج الحق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
جزو جزو غرایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
او از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است
که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی
بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و هم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه

در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن والاجاه است حکایتی از اسکندر -
ذوالقرنین رقم زده کلک در سلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیطهٔ تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
این مراتب کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع
و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقالهٔ حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطهٔ جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از جزایر مشهوره
و اماکن معروفه باخدایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا آنکه آب و آذوقه
که ذخیره داشتند رو بکاستن آورده و از رسیدن بمقصود مایوس گردید اراده
عود نموده که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیدند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهدهٔ اینحالت خود را
بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت
بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهمرسید با و
گفتند که از پدر سؤال نماید که در... ن بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده بکشتی درآمده
بود پدر او گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهمرسید اسکندر نام و آن دو نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمده
رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
اراده برگشتن داشتیم که کشتی تباه و دچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدم
خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً وَ اَنَا اَقُوْلُ حکیم دانشمند
را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید اما نه او
از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود و یا بخاطر او خطور نکرد تا
نتوانست بکشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابهٔ رای خویش را
ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینحکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند
ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سر زد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آنمملکت را بر وی منکشف
گرداند و اینکه اسکندر بکشتی سوار شده از ساحل دریا دور رود و از جزایر معهود
ناخدایان گذشته لقمهٔ دریا کشتی راند محل تأمل است چه بر متتبعان اخبار و
سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات باین سامان و آلات و ادوات که حالا معمول است وجود نداشت
و در میانه هنود کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد

داشتند وکسی را جرات نبود که قدم پیشتر گذارد این دریانوردی وباین تفسیح
جهاز رانی که باستعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
جهاز و سرانجام آن پرداخته دائره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق وگاه بالعکس
بتمامی بجا آوردند وتمام سواحل آن بحر بیکران اند بدیده بصیرت دیده و بقدم استقرا پیمودند
بهر طرفی از شرق و مغرب و جنوب وشمال بکرات سیر نمودند تا انست بدرجتینا
یا پنج بند نتیجی رسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مگر بسبب بحرا
تلف شده اند و دست بدند اشته اند بر جزایر معموره وغیر معموره که بجز سباع وبهایم
در آنها ذی روحی نبود گذر کردند وربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بنحو یکه
گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند وآن مملکت را تمام
گردیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند وازان مملکت واز جزایر جدیده تا بقدر
خدایی وو فاین متصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند وبسی و همه آن
نواحی را مسخر سلاطین خود کردند والی الان بفرمان فرمائی در ان حدود اشتغال
دارند والحق امر جهازرانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
همانا این پیشه ومعاشه با بحر بیکران بی اندیشه رتاثیرات آب وهواے
فرنگستان وخاصهٔ آنمرز وبوم است ریاست وقوانین سلطنت را نیز بجاے

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامیانرا تحسین و آفرین آنها هم داستان اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمهٔ از اوضاع و احوال اندیار نگارش رود باکی نیست وَسَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان دانا دل این دلکش تحریر را بدیدهٔ تراز خائی باستانیانش ننبیند و بچشم بادیمائی متقدمینش ننگرند چه پس از مدتگاهی و اندک سیاحتی همهٔ این حقایق از پردهٔ اختفا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدمه سخنی چند ناگزیر مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفهٔ فرانسیس باشد و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند رفت و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده بود بتغلیب تمامی نصارے فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند و اما نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یورپ بیا و واو و رای مهمله و بای فارسی خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط که پیوسته یخ بندست و از جانب

جنوب منتهی شود و بحر روم که فاصلهٔ میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً بحر محیط پیوندد که فاصلهٔ میان
آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
و شام و چین و ختا و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای
محیط که کنارهٔ آن یخ بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هند و ختائیان
و از جانب مشرق بحر محیط ایضاً و از طرف مغرب به یورپ پیوندد سوم
آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
بحر روم که فاصلهٔ میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از مغرب
بحر محیطی که فاصلهٔ میانهٔ آن و اشیا است و از مشرق ایضاً بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و امریکا و یورپ است پیوندد چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار
گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است اقدر ربع شمالی
که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود اربعهٔ آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
میانهٔ آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که بیخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هرچه بود از ادم و ماکول و مشت
از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش

انجاموش میشد اما ظن غالب دارند که بملک روس پیوندد و از اطراف عالم تا هشتاد درجه
بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب دران
سرزمین حکایت کنند که بروی دور قطب میگردد و لحظه بلحظه بقدر دو
ساعت که ابتش شب شود و روز گردد و از یکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید
سُبحَانَ اللهُ اَکبَر جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تکوین جزایر
در بحار و پدید آمدن نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری برانند که
رودخانها و شطوط و انهار عالم که بدریا ها ریزند مخلوط باجزای ارضی بسیار
باشند آن اجزای خاکی بمرور دهور در قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
تا بر روی آب رسند پس بنحوی که در برهان حسی مسلم است که جبال و اراضی
را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و بانقضای شهور و اعوام هر قدر که ماده
آن استعداد و همت باشد بزرگ و وسیع شود و بتربیت آبای علوی
و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آید و اگر اشعهٔ فیض بر یکی از آن امداد مخصوص
زیاده پرتو افکن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همهٔ اینها بوجود
آید و هرگاه دو تا از موالید بهم رسیدند لامحاله سومی که حیوانست نیز بعمل آید
چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

وازینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات نیست
و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور بآنها هرگز کسی را دست نداده
آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان قبول تربیت
کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند اولی را از جنس
آدمی و دومی را از قسم میمون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
تعدد بهم رسید بحکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه
حادث شود و حکایت ابو البشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توریة و انجیل
و قرآن مجید بران ناطق است انکار کنند و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و
امقالات لایق باین دفتر نیند و از این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
و اندام تمام بدن را فرا گرفته نبار جل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران
و زحمت آفتاب بسایهٔ درختان بسر میبردند بادشاهان جمعی از مردمان
شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند در مدتی بسیار از معاشرت آن
مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد آنست
که اینمردم جنگلی راه و رسم سپاهی گری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند بهتر
از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی داخل اند و برآنها زیاده اعتماد کنند از بست و پنجسال قبل از این
تا حال بقدر پانصد جزیرهٔ تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایای
دیهات و قری باندک اتفاقی تربیت شده اند اما بیشتر لا مذهب و از قبیل حشرات
الارض بودند همه را نصاری و بدین عیسوی آورده اند وجود شطوط و آبهای
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدریا چنین گویند که بخار خزاین سحاب و
منبع امطار اند بخارات غلیظ پیوسته بافراط از دریا ها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضای حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و عرقی که از آنها
چکد شیرین و عذب باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدایان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از پائین
باریک و هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا دران متصاعد میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل زیاده
گویند ... سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران میزنند تا از هم وا شود و بگذرند
و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند منشاء آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج ازان بردارند و باقی را زمین
جذب کند و ازان چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آیند مرة بعد اوی

تحلیلات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاده باشد مخلوط باجزای
ارضی دوباره بدریا ریزد و ازانها جزایر پیدا میشوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت دران اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق
هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق کشی
بسیار بزرگ هست که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد بیماران را
بجهت تقویت معده از آب هند و در تقویت هاضمه بی نظیرست و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهلی است قوی
و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که با آن بزرگی جزیرهٔ دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی دران بحدیست که تمامی
ربع مکشوف را تخمین کرده اند یکصد کرور آدم کرور یعنی صد لک و لکی
صد هزارست از انجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده اند و باقی هشت
و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکتابت
که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در انجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین آن از اولاد چنگیز خان تا حال طره

و اولغ خنگیزی است اما از سنگ و نار بغایت محترز اند رعایا و مردم دیگر
همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی
توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
کشتکار نیست ایلچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسید در آن مرقوم است از جهاز که
فرود آمدیم در رود خانهٔ شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی
سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل
یکدیگر و در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه اند بها
از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس عوض آورند صنایع بدیعی نفایس گران
از اقمشه و امتعه بران دیار ختم است و همه بیقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه
مردم بی بضاعت بیکدو فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد در دریا غرق کنند
سخن مردمان چین است که تمام عالم تابعه فرنگیان اند چشم است اکنون شروع
بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص نصاری است که قبل
از بعثت حضرت عیسی ع اکثری از خلق یورپ بت پرست و بعضی بدین موسی

کلیم الله بودند یکی از قیاصرهٔ روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند
و بعد از رفع روح الله بآسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
شدند و در میانه هرج و مرج پدید آمده ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
کشید که در هر گوره دهی صاحب داعیه بهم رسید و قرنها بر سر مذهب نزاع
و جدال مدتی بی انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بدوازده
سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بهمان نحو است
عهود و مواثیق باهم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگری
دست انداز نشود باهم برفق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میانهٔ
دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین بر یک ابواب تجارت دیگری را
مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکرکشی و زیادتی خرج خصم را
بستوه آورند و هرگاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکی در عدت لشکر یا در اسباب
جنگ مانند توپخانه و تفنگ از دیگری زیاده باشد دست بآلات حرب نگشایند
و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل
تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده با سر خویش و لشکریان خود راضی بشو
او اگر بخود می بیند که سرانجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از و مهلت طلبد او نیز
راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده به اسیری

راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
در آیند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایة
کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان را
در شجاعت باهم تکیهٔ مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است درین صورت
لامحاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاده تر باشد فتح از وست و مقاتله درینجا
بجز سفک دماء جمعی بیگناه مثمر ثمرهٔ دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیهٔ صفوف یا بعد از ان که هنوز بهم نزده باشند یا درین گیر و دار
یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
و اگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر همگی بامداد
ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین
اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردید محتمل است که بر دیگران
نیز تاخت آورده مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت
ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
جزایر و ممالک دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه رؤسای
آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش درآوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنجسال قبل ازین بسبب غفلت مصریان و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربهٔ انگلیسیه با فرانس این است که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما را نیز امداد او موافق قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت ضعف داخل عهدنامهٔ قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمهٔ ملک ما است از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز بما توسل جسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بالکل نفس رونمائید ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعاریت گرفته ایم تا ملک هند را از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را درباب هندوستان فروغی از صدق نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانس استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه وار باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهرهٔ آفاق است داخل در ضمیمهٔ ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم

که از یورپ با فریقیه وکنارهٔ مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع ست هفده هیجده فرسخ زمین است
آن قطعهٔ زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
و آمد از فرنگ بهندستان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پای تخت
دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
ملک را نیز متصرف شوند و در نیدت که مصر با توابع در تصرف آنها و در ان نواح
اقتداری تمام دارند و بکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش این است
که حکما و دانشمندان را گمان ست که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
محتمل است که اگر این قطعهٔ زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از جای خود حرکت کند
و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و یمن
و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
نظر شان بود جهازات جنگی بسیاری از انگلستان باسکندریه آمده
ساحل میباشند که دیگر فرانسیسان مصری امدند برسد و پادشاه روم نوشتند
که ... آمده شد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند نمی توانند
برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام که افواج پادشاه

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از خدا خواهند ایشان از یکطرف
و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از ینکچریان و صاحبان اوجاق
بسرکردگی وزیر اعظم گسیل و بشریف مکه و پاشایان شام فرمان قضا جریان
صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بران جماعت مخذوله تاخت
آورند و بمفاد کریمه اُقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوْهُمْ از قلع و قمع آن طایفه
بدسگال دقیقه فروگذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند
و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند صدای
آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسیسان با جماعتی از مصریان
که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرای وسیع سر راه بر رومیان
بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج
رومی و قدر اندازان چابکدست فرنگی نژاد را بسه طرف آن دریای آتش
آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بی تحاشا حمله آور
شدند فرنگیان نیز دست و بازوی مردی یازیده عقدهای که در دل توپ

و تفنگ به کره شده بود گشودند. بشلاک اول آنقدر مردم مرکب با آتش فنا
سوخت که از تعداد در گذشت و وزیر اعظم با بقیه آل نجات و پای از پیش
در رفته به بگینه نگاه و رانگلیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه را بمشاهده این احوال از روی مأیس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتادند چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکندریه فرستادند و قریب
بیست هزار کس با فواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله به جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن حدود
فرنگیانی که به جهازات جنگی باسکندریه ساحل بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو بقاهره روان شدند
جماعت فرانسه با مصریان بمقابله شتافتند و در ذیقعده سنه ۱۲۱۵ دو جنگ سلطانی فیما بین
دست داده در هر دو مصاف فرانسه را پا از پیش در رفته در قاهره محصور ماندند
بیت به بین تا مهر و کین قضا ٭ نوازد کرا خوار سازد کرا ٭ قضایای مصر
ادهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ و قوانین آن مردم با فرهنگ باز داشت
القصه سیصد سال قبل از این اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پاپا بود که در روم کهنه
بمعنی بابای فارسی ۱۲
در دار السلطنه بیون که شهری وسیع و بغایت معمور است بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میدانستند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبههٔ نیاز بخاک پای او می سودند و با او
توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد نصاری این بود
که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی
معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین باشوکت باختیار او
بود و وکلای او و پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
بودند هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی یافت
رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبهٔ شهنشاهی و در هر یک از ممالک
باندازهٔ آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفهٔ او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط
آن مالیات بهر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادل با
عشر عشیر آن نمیگردد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او
خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته میماند سپاه و
لشکری نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جابجا ساخلو بودند طریقهٔ سلطنت او
بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرامد
امثال و اقران و مسمی به کاردنالان بودند کاردنال بروزن چاردهسال یعنی
قاضیا مقدسین بهمال و مدار المهام باشوکت و اجلال را گویند بطریقهٔ دربار

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هر گاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپر
وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
می نمود و هر گاه او از میانه میرفت بعد از دفن او کارده نالان در عمارتی که هفتاد و دو
حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خانه
معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود رتق و فتق مهمات بودند آن
چهار امیر کارده نالان را در طاقها داخل و در بر روی ایشان مقفل میکردند
و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنه میدادند و یارای
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
یکی از کارده نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
می نوشت و پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده
بر صندوقی ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد
و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعا این بود که هر گاه الهام غیبی بنام یکی
بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
عظیم آراسته آن صندوق را می گشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
برآمده بود آن چهار کس با پادریان بازو حامی تمام در بر روی او گشوده مژده

و مبارک باد خلافت باو میدادند و او را از انجا بر دوش خود سوار نموده ببارگاه
سلطانی بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس بز برآمده بخدمتی که داشتند
مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطمع ریاست جلای اوطان
نموده بلباس پادریان دران شهر بتحصیل علم مے آمدند و بمساعدت بخت اول
بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ نهصد
هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مر فرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای
انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف
و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود با دله و براهین سلمی خوار و حقیر کردند پادشاه
وکلای پاپا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و بسه حصه
مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر روسا و لشکریان و پادریان
مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
به پادریان پاپائی نماند چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورده
اخراج البلد فرمود این خبر جانگداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

از رجاله و اوباش بسیاری از سلاطین دیگر نیز مددخواسته خود با افواج بیحد و مر و جمعی از سلاطین که بعد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند و در تمامی فرنگ لوله و غوغا در افتاد و در انگلند فزع اکبر برخاست آناً فاناً مردم مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسیه باستظهار حکما پشت گرم و قوی دل باطمینان عامه رعایا بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردیده و هیجان هر دو جانب باصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود و سلاطین دیگر بملاحظه این اجوال که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی تر گردید و پاپا را نیز از غیب مدد نمیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که بملکت خود کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک نصاری پادریان کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری میباشند وجود آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است نوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و فتح بمردم اشتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پاپا. چون در افتادن پاپا و فرو شستن آنهمه قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام انگلستان بی پرده شدند

مردم بطور طبیعیین در سنه ۱۲۰۹ هجری دست داد و بادی درین کارها جماعت
انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند
در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحدانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا
همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
جائیکه باشد مرغ و می بیکار بند این کارها طایفه مخذوله فرانس قاتلهم الله
ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسا را بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
پویند و الحق گوی سبقت از ملاحده اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای
عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقاً سیصد
کروه و عرض دویست و پنجاه کروه بود و همین قدر از امریکا بتصرف دارند
وازده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهارصد شهر عظیم و یک هزار و ششصد
قصبه بزرگ و هشت هزار دهه معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است و
افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهارصد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

معروف و به بد عهدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت دران دیار
بنفاذ امر بود ده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بتنگ آمده استدعای
شورئی طریقهٔ انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش سر باز زده فرمان بقتل
جمعی کثیر از گناهگار و بیگناه داد عوام بشورش برآمدند و پادشاه را با زن و
فرزندان بکشتند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانهٔ این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیما بین روی داد که از تعداد بیرون رفت دار السلطنهٔ آن مملکت را
پارس بباء فارسی بر وزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکوئی
آب و هوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشهور است سه چهار سال قبل ازین
شخصی بونه پاتی نام برآمده در پردهٔ سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حسن
تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانهٔ روزگار است اکثری از ولایت و ممالک را که فتح نموده خود بذاته
تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار
کس از لشکریان کارآزموده بر عکه که بندر شام است یورش آورده
جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیدند و در یکشبانه روز که جنگ
قایم بود گاهی بانگلیسیه حمله کردی و گاهی بقلعه یورش آوردی فی الامر

شامیان بحلیه برخود شکست انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حزم
بقلعه ورنیامد شامیان دور آنها را گرفته هرچه در اندرون بود ند بیاسا رسانیدند
بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را عدو و بینهما عداوت
جبلی است و هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او را ستایش نمایند و حکایاتی
چند از تدبیر و جرأت او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه ایست
و در کمترے از محاربات شکست یافته است به عهدی و خلف وعده و خدعه و حیله
و در سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و بے اثر است
بعد از قتل پادشاه که بے انتظامی دران مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین برفاقت
انگلیسیه بمحاربه برخاستند و رعایا با هر یک گاهی جنگ گاهی بمدارا خود را می رهانند
مینمودند تا ظهور بونه پارتی که اکثرے را منهزم و بکرات شکست فاحش داد و چار و ناچار
بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت
انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه می کوشند
و حق اینست که انگلیسیه درین معامله داد مردے و مردانگی داده اند و بطفیل
تنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عناد و با نواع محن و بلایا مبتلا میباشند
نزلیس که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنها سوار کنند و بدریا در آیند

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق
دیگر هم اینحرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است و آنچنان است
که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید باعتبار اینکه حرف درشتی با و گفت یا در آداب
و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از و سرزد شخص رنجیده بخانهٔ خود رود
و رقعه بآنکس بنگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر
هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد او را بجبن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چار و ناچار
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در لباس اند برسد و بیخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برساند
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که مهمد و داخل
در قوانین است که بآن کسی که این رقعه را می برد بگویند که این رقعه جنگ است با فلان
کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول باخود آورند
که این چهار کس شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد

چه اگر بغلبه یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند واگر بموافق ضابطه وقانون
ازطرفین مثل هم ضربت زنند ویکی کشته شود بازپرسی نیست بعدازحضورمتخاصمین
وعدول دران میدان ده قدم زمین پیمایش کنند ودروسط آن نشانی بگذارند
وآن دوکس هریک یک پا بران نشان بگذارند ودست بدست هم دهند وپشت
بریکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند وهمچنان
پشت بریکدیگر رورا بگردانند وطپانچه بهم خالی کنند. اگرجنگ شمشیراست پنج قدم
به پیمایند وبرگردند وهریکی یکضربت زنند وبعدازخالی کردن طپانچه بافرودآوردن
شمشیرخواه زخم کاری یا نگرفته باشد هردو یکدیگر را دربغل کشند وگریه کنند واگر
یکی را زخم کاری افتاد دیگری سراو رابکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند درانگلستان
شخصی ازاواسط الناس برآمد که بشمشیربازی ماهر وبآن پیشه مشهور وبه بداخلاقی
وغرور انگشت نمای هر نزدیک ودور بود بانذک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر
کردی ومردم را بکشتی خلایق ازبی اعتدالی او درآزار وکسی را با او مجال کارزار نبود
روزی بعادتی که داشت ازشخصی ضعیف رنجیده گشته باو پیغام جنگ داد وفردا هردو
بمیعاد حاضرشدند آن شخص ضعیف باو گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی وامروز
کمرقتل بربسته رسیده ام بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
میزنم ودست را افشانده سیلی به بناگوش او زد ازین حرکت مرد غیور بغیظ برآمده

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد حریف مظلوم شمشیر بر سر او زده تا سینه بشگافت و ازینجا استنباط گردید که مرد شجاع و هوشمند را در معارک و ستیز حواس لوازم است چه غیظ و غضب دران هنگام باعث زبونی و منجر بهلاک خواهد دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانسیسان فرامیسن است و فریمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است چه واضع این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکر شان خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی از مناسبتی نیست چه هرچه ازانها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتے با هیچ مذهب ندارد و هرکس بهر مذهبی که باشد و بخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد سنخیه است باوضاع نیکو پریان روم و عادات مردم اوجاق آن مرز و بوم یا رومیان گرده ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع رومیان کرده اند و آن اینست که در هرجا که خواهند اعم از شهر و قریه خانهٔ عالی که دران حجرهٔ بسیار وسیعی باشد بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسیکه بخواهد داخل درین فرقه شود دران خانه درآید و یکشب تا سحر دران حجره بماند فردا بزرگان آن فرقه طعامے پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هریکے از خضار آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و مبارکباد

گویند اما در ان شب چه میگذرد احدے نمیداند اعاظم هندوستان در کلکته
این امر سعی ها نمودند و مردم او باش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
مردم دران خانه درآمده بعد از بر آمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان است
مطلق نیست باقی را هر کس بخواهد خود رفته به بیند با اینکه بنان شب محتاج بودند
ازان مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایدهٔ این کار این است که در شدائد یار
و یاور یکدیگر باشند اگر یکے را از روزگار صدمهٔ رسد و بیچیز گردد برادران هر یک از
خالصهٔ خود باو چیزی دهند تا صاحب سرمایهٔ معقول گردد و در قضایا و دعاوی هر چه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و عجیب تر اینکه هر گاه دو کس از این فرقه که یکے از
مغرب و دیگرے از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
بسیارے از مسلمانان در کلکته داخل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار
پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین نصاری بعدّت و بسط مملکت
در یورپ کمتر اما حظش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معیشت
در کل جهان بے انباز اند اگر بخواهم مفصلاً احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و سفاین
بآن مشحون گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایهٔ انس

وانبساط گردد بذکر شمه صفحه طرازی نموده و سنقرئک فلا تنسی انگلستان
دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
اسلامیان برتانیهٔ اکبر و برتانیهٔ اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین
و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و دران قرب قلعهٔ سپهر پیوند
بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
کوه بجبل طور و آن قلعه نیز استطراداً بهمین اسم مسمی است و فرنگیان تا حال بتصحیف
آن اسم جبرتال گویند و دران عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بی‌معرفت بودند
مگر رومی و تاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه
فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
گذشت در سنه ۹۰۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند
و برگرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین
اکتفا نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشورگشائی افتادند بنحویکه
خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما دران اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

امتداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
بکاری که دارد بروشنی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
دو ماه را رو بنقطهٔ شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است
و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آن میانه بعض معموره دیده اند
از قبیل صحرانشینان که آفتاب برآنها رحوی گردد و در انجا شش ماه روز است و شش ماه
شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع دست بلندتر نشوند و سیاه فام
مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در نهایت
پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه
و طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنه را لندن گویند
طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهریست بعظمت و شکوه و رونق و وفور
ناز و نعمت رود خانهٔ عظیمی از یکطرف آن جاری است که جهازات بزرگ دران
داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که دران یکمشت خاشاک و یک کف دست
خزف یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلف
و نقوش بدیعه قرینهٔ هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
پادشاهی و اعاظم را به پشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آن شهر

سه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یکی بجهت آشامیدن و یکی بجهت
طبخ که در مطبخها روان است و دیگری بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
از بلدان عظیمه قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
و حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری
بجهت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات باربردار تا بیکدیگر مخلوط نشوند
و مردم بآسانی تردد کنند عمله و بنایان از سرکار شاهی بر گذرها معین اند که اگر
جائی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و بدریا ریزند
در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بر رودخانهای
کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه ناهموار
سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین گردد نیست کاروانسراهای عالی
و در راهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکاری
که انواع سوار پیاده اره حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
و بهای همه اینها از اکل و شرب و سواری وغیره معین است مسافر اگر
روز و شب قطع مسافت نماید یا بهر جا که خواهد آسایش کند مختار است در لندن بر
در هر خانهٔ از اعالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانهٔ دران شهر درآید چنان پندارد که
چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری برف
یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
دیر بثمر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیری که در باغچهای سلاطین
و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و دران آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کرمیری نیز بعمل آورند
و سیصد و پنجاه کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفی تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها برنگینی کلیساها
افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم انچه از زمین و ملک بهم رسد هشت
نه کرور زیاده نیست اما باعانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد
کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد از انکه بکلی
دران نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتهٔ دو روز همه در یک جا
مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
بمصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس بکار ها گذاشته شود و در امور کلی و
جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقالب

مانند چیت سازی گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر وزاران هزار صفحه
نگارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شد بهر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و مکتب داران بجهة تربیت پسران
و دختران که باهم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و شجاعت و سواری و علوم
ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین باب صنایع هر چه مناسب
بود آموختند و همه کارهای مشکل را سهل و آسان نمودند و خانه عالی که زیاده
بر ده هزار کس دران تواند گنجید بنا نهادند هفته یکروز حکما در آنجا بمنبر رفتند
و مردم را صلای عام میدادند و آن روز و آن مجلس را بیوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم
نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک و نفی آنها بنجوم
که هوا به آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار تقسیمی که دریافته بودند و همه جز
مجال هست بیانه و بزبان قبیل مسائل مشکله و امور غامضه را بیان میکرد و اگر تقریر
بیانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته
بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا دلهای
عوام مسائل حکمی منصبع کردند و تا حال آن مجلس برقرار است و دو کلمه به منبع

گردد و باین سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند در بنگاله هم بنای
نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
اخبار مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم نویسند و از این پانصد شش صد جزو
قالب زنند و باطراف مملکت و بخانهای هر یک از ناظم جزوی فرستند تا جمیع
مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسیکه درین کار معین است مختار است از و
بازپرسی نیست هرچه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
یکی از بزرگان یا از رئیس که ویرا گورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست نیز
بنویسد و احتیاط نکند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
یکی از آن جمله اینست که امور متجدده درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
امتداد ایام و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق
مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هرچه خواسته اند نگاشته اند درینجا هیچیک
از اینها را از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب راه نیست و تصویراتی
که از فرنگ آید اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
کشند و باعلی مرتبهٔ خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کسی را که در آن

ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند حرکات شخص بنحویکه هست دران مشاهده شود و بجهت
تفریح طبایع برشهرها خانهای عالی بنا نهاده‌اند و بخانه رقص و بیت السرود موسوم
ساخته‌اند جمعی درانخانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ
معین‌اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیار دارد و تا بیرون
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری ازانها مدورست و از چهار طرف آن ایوان
صفهای گاو دم مشتمل بر سه درجه ساخته‌اند درجه اولی اعاظم و خواص بکرسیها
نشینند و متصل با یشان رقص شود و درجه دوم بالاتر ازان جای مردمان
اواسط است و درجه سوم ازان بالاتر و بران اوانی و فرومایگان اند و این
اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم
کم و زیاده دارند باین وضع ساخته‌اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگرے را
حایل نشود و چهار طرف انخانه طاقهای متعدد بنا نهاده‌اند که درانها سفره گسترانند
و طعام خورند و بر سقف همه این طاقهای بزرگ و کوچک و دیوارها و ستونها باسلوبی
دلکش چهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری متکلف
یکروز قبل مردمان و عملهٔ آنخانه مردم را خبر کنند که فرداشب در فلان خانه اسباب
رقص و سرود مهیاست مردان و زنان هر یک ازان درجات که خواهند زر آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند و هر یک را رقعهٔ و هد اول شام بعد از روشنی مردم دسته
دسته در آیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود هر کس که آید آن رقعه را
بآنها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضروری بخواهد برآید رقعهٔ
از آنها باز پس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعه را سپارد و در آید
و این زری که بجهت آمدن میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و گر
کسی از ادانی بهای درجهٔ اول را دهد با اعاظم در آنجا نشیند و باین بهانه مردمی
که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یک شب بیست هزار
روپیه و زیاده بآنها رسیده است و همان مردم تماشائی که اغلب اعاظم و ارکان
با زنان شان رقص [illegible] بر روی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد و سوای
زنان خویش [illegible] آنجا [illegible]
که [illegible] رقص نخواهم کرد
در علم موسیقی و [illegible] دارند بنحو اش نالهای عاشقانه و
حرکات دلبرانه مجلس را [illegible] مستان ارمه سازند و اغلب از زور شراب بشور ا
بیخود شوند و بهوش آیند [illegible] باید ستی معربد و حرکات لغو را در آن
مجالس [illegible] بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میباشند و رسالی یک شب
معین دارند که در آن شب تجلی رحرت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت

حیوانات و برسخے بصورت مردم بیگانہ از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
کنند که کسے کسے را نشناسد و پاس آداب از میانہ برخیزد و هر کس بهیاتی که دارد
دران خانه در اید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه
و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد از ان هر کس بخواهد
در انجا طعام خورد یا بخانهٔ خود رود هر روزه دو وقت صبح و شام همین نسبت زنان
و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
بعد از دو ساعت از روز یا شب بر گردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و در شب مطبوخ تناول کنند و بران
شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز بر آمده
تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت دو دید و بازدید
همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانهٔ خود احدی چیز خورد جمعی که باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
خاصه زنان پری پیکر است هر کدام که به نیکو منظری و صباحت ممتاز است
از دست خویش حصه بمجلسیان رساند و بسے حرکات دلبرانه در انوقت ازو صادر شود
و در طعام و شراب تقلیل کنند واحدے از مردان را مجال نیست که زن خود را

از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه بر قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او و اگر کسی در ممانعت بجد شود
آن زن در عالی محکمهٔ قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و ما دام الحیوة نفقه
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یارای زنی دیگر یا شوهری دیگر نیست مگر اینکه
یکی بمیرد از بخوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میانه
برخواسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نساء کوشند آنقدر که مافوق
آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمهٔ متعلقهٔ بمردان بوساطت اینان درست
شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقهٔ یونانیان بوده
بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگری او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذارد تا جنازهٔ او برمی آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پردهٔ احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تمباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده
و چنین است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تمباکو
و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تمباکو را بهمین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحدثات فرانس که بتازگی درمیان ایشان

شیوع یافته است اینست که از بی پی [illegible] [illegible] دیده منافی [illegible]
زنا شوهری را بر داشته اند بجهت معین [illegible] [illegible] ن دو [illegible] [illegible]
عقد منعقد شود و صیغهٔ در میانه نیست [illegible] [illegible] بعد از عقد تا دو ماه
باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختار [illegible] باهم بمانند یا از هم جدا شوند
و هر کس پی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بهر جا و در خانه هر کس متولد شد
از آن است و در انساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمادی [illegible]
زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
باهم تعشق خواهد بود و کسی بلاعقب نماند [illegible] [illegible] یکی را اولاد نشود از جای
دیگر بخانهٔ او می آید و اینکه طفل از نطفهٔ [illegible] [illegible] امر اعتباری است بهر قسم
رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود [illegible] [illegible] که خدای انگلیسیه [illegible]
که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در [illegible] [illegible] بروی کنند
و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
و الا هر کس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
اقامهٔ دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال [illegible] مدد و مرد [illegible] [illegible] باشد بعد از آنکه مرد با او
رسد آثار بکارتی در آن نیست خونی که در بعض دختران کم سن مشاهده میشود

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پردهٔ درمیانه نیست و این هم
از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزنا نسبت ندهند
و مفسده برپا نگردد چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان که
نمونهٔ پنبه و شرر و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب از بادهٔ ناب حجاب را
برمیدارد سرگرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
بیگانه باشند و زیاده از یک زن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریقه
می طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بران چیز خورند آنرا میز گویند
بزبان فرس قدیم و از اینجاست میزبان و در چیز خوردن دست بهیچ طعامی
نرسانند طعامها و برنج را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد برند و بچنگک
بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
فراگرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از و
که ترکان دران دیار فرمان روا بودند این طریقه از انها باقی ماند گویند طایفهٔ الیمان
از همان مردم اند طریقهٔ کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان
خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکی یکی پیش آیند و زانو
زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و روسای

جزو در وسط ایستاده و مردم بر روبرو او بالا بند بند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمر زنند
و قدری اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از اینها
بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده
انگلیسیه است وضع ڈاک و ارسال خطها سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصلهٔ هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک [illegible] در آن خانه
سکونت دهند خطوط در کیسهٔ چرمی مهر کنند و بقاصد سپارند او این دو فرسخ را
یکنفس دویده بمردم خانهٔ دیگر رساند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میرود
تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمی که بآنخانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
مهیای رفتن شود و بمجرد رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود و در
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند
بطریقهٔ چاپار و در آنجا آدمی هم با اسپ بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قرب و بعد اجرتی است علیحده خطوط را

وزن کنند دو مثقال و نیم را روزی یک آنه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
مثقال و نیم یک تیر از زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و ازان که
گذشت باز مضاعف کنند و همچنین بر سر هر دو مثقال و نیم اجرت قبل ازان مضاعف
گردد و چنین است رفت و آمد اعاظم و ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند
بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند و دو
کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است این مردم تا دو
فرسخ روند و در انجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده دوش بدوش
کنند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیفزایند
آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از
وضع اخراجات عمله و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بی اجر[illegible] رفت و آمد کنند
کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ هنگفت منتفع شوند توضیح
تتبع روزی همگنان باد و باین سبب که هر روز [illegible] تا رسد
و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند کثرت [illegible] هندوستان را
تا چیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع [illegible] گیتی ستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و برای
و تدبیر شهرهٔ آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد
خدابنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتکال در بعض بنادر
فارس و در جزو دم از استقلال مے زدند و پادشاه را بمفاد کریمهٔ
وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قلع و قمع ایشان
منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنا نهاد و ایشان را
سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه بتقلید
آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
عمل نمود و انگلیسیه را بکلکته جای داد ایرانیان نه بالذات سباع خاصیت
و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلادهٔ فرمان احدی در نیارند خاصه با
مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر
مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد
و هرگز رام نشوند بنحوی که از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرای آسایش طلب جماعت و عبدالی از ادنی چاکران بیگلربیگی هرات بودند
مسلط گشته چندی با اقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلای آن جماعت
مکرر مردمان شهری و صحرائی بر آنهائی که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایگان
و بروجرد این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجزیه
راضی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سر زده میشد و مردم
از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود
که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بعمل نمود و چنین
بوده است در عهد اسکندر ذو القرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه در یکی از تواریخ دیده ام
که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب و مردم
این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در انجا در آیند در اندک مهلتی همین
خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است
اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود مجملاً مردم نادر با انگلیسیه بدعهد از

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که به وبال
بهم رسانند که یکے از خدمهٔ خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
بمرو عامهٔ آن بندر غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و جهازات
ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسے که در اصفهان
و جاهای دیگر بودند برفتند و اما کسانے که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت
پرتکال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام
و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
بذل و ایثار عامهٔ مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبه نصاری را
تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جبلی است از
ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جملهٔ آثار یرسے که
خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب عهدنامهٔ که در زمان او میانهٔ نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکے این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار
و اوضاع ایشان را بجایی نه نویسید جمعے از خود و از هنود و جماعت بت پرستان
و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس
اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعه نمائی
بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجارة موسوم ساختند و اسباب حرب

از توپ و تفنگ در آن قلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجارهٔ ما دریجاست بآلات
جنگ و بجمعی نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و روسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طرب مستغرق و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس هر جا که مقام داشت
مست و مدهوش بود و چیزے که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتن
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسے نمی فهمید و اگر بگوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
بیکلر بیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوائے اعتلا و فرمان فرمائی در کل ممالکت افراشته دارند
بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع
باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و به نیکوئی بنا نهادند که
هر مملکتے را که تسخیر آن منظور نظر باشد اول با رئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای وکیلے

از جانب خود بآن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت وسلاطین وحکام این دیار
حتی رایان وبت پرستان را مرض نخوت وخورش آمد طلبی وریشخند عرض عام آست
ازان نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و بر خود بالند
که از یک انگریز چه شود واز وچه برآید وبکدام شمار آید واز دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه وهدایای بسیاری از نفایس چین وفرنگ
روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش وکلمات تملق برخویش
نگنجد وفرستاده را بعزت نگه دارد وکیل که درانجا قائم شد بنحویکه گذشت استدعای
جائی کنند وبیشتر در خارج شهر مکان گیرند وخانهٔ قلعه مانند بنا نهند واسباب حرب
آنقدر درانخانه بگذارند ولشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
قادر به بیرون کردن او نباشد وبداد ودهش وریزش کوشد تا عامهٔ خلق را بجود
گرویده کند واخبار وحالات را بمقر ریاست خود که کلکته ست هر روزه برنگارد
وبا اعزه جوشش کند وبا رئیس درکمال فروتنی وخاکساری مانند یکی از
چاکران سلوک نماید وهر روزه عهدنامهٔ تازه بر پوست آهو یا برس مشتمل بر
اطاعت خویش وقلع وقمع دشمنان آن سرکار واستیصال اعادی آن دیار
از جانب کمپنی بشرح وبسط بسیار نوشته برئیس سپارد واورا بکلی مطمئن خاطر
سازد وآخر عهدنامه از وستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند

باهم گفته و کردهٔ ایشان را همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون
نباشیم این [illegible] نامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
صاحب داعیهٔ جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانه و لشکست کار
یکدیگر مصروف اند هرگاه میانهٔ دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از
برداشتن حاجت ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با و تکلیف کنند که مواجب
این فوج را بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگهدارد سرداران همه انگریز اند
و دران خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میمانند خانه
سازند و لشکریان را نیز دران قرب جای دهند چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب
لشکریان [illegible] کار جمع شود ازینطرف مطالبهٔ شدید و از انطرف به لیت
لعل گذرد بمعرفت یکی از کارکنان و ملازمان آنسرکار پیغام دهند که اگر داد ان
مواجب لشکریان ماه بماه گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب
لشکریان از ملک جدا کرده بما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
[illegible] نماند باجار [illegible] او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
رئیس را اجل در رسید با زجمعی از اولاد و خویشان او مثلا سه شش مدعی ریاست اند

هرکدام که قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را بر ریاست بردارند
و نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدرے دیگر از ملکات مقبوضه تصرف ایشان
دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تطاول باحدی دراز
نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسے را متصرف نشوند
و هرگاه امر با کسے بجادله کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج کند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کارے باو ندارند اگر همه در عین
صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را بحال
خود گذارند و چیزے نعل بها گیرند چنانکه با ٹیپو سلطان دو مرتبه این معامله
دست داد و اگر جنگ شد و شکست داد ند رئیس یا کشته شود مانند
ٹیپو سلطان در مرتبهٔ آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده
آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بر ریاست
بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار امرعی داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
برفاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنقدر ماهواره
مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگے با خدم و حشم گذرانند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
برخورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ
عضوی از انها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته
شده اند زمین و مزرعه و مواجب بدهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است
و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
زنده نگذارد و باو قوت ندهد رئیسی که فرمانفرمائی بذاته از وی برنیاید و مملکت داری
چنانکه باید نتواند و بخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار
مست مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری براو باقی بماند و رتق
و فتق مهمات را دیگری کند بهتر از جماعت در کل جهان یافت نشود
دیگر از جملهٔ قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی نیست پادشاه یا امرا
اگر بخواهند بر زیردستان زیادتی کنند آنشخص در محکمه شکایت کند هر دو را
در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بر بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد براو جاری شود و بجهت
ادب از جانب پادشاه و عظما در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی
گفتگو کند و دزد را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند همچنین مفسدین و اشرار را در آن
جزیره فرستند تا عمر شان در انجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند قریه
بکلکته جزیره [illegible] این ا[illegible] اند آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در انجا
بسر برند و چون فرق مختلف [illegible] سوای السنه جمیع عالم در میان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که [illegible] خراج مقرر کنند عمارت آن پرداخته [illegible] هم
در انجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثر [illegible] مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
معزول و دیگری بغلبه مسلط میشد و بسی مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه آن عصر خود نیز حکیم دانشمند و در اکثری
از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را رای بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت او
وجهی معتد به معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است تعیین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
که بجهت هر یک وجهی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد اما در رعایت و نوازش ها هر کس مختار است و بخوبی میگذرد.

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن سیلی از خدمهٔ خود را قادر نیست مادام که حکم قضاة نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد آرے ہر سالی سه کس واجب القتل را ہر گاہ بخواہد شفاعت کند و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب اختیار از پادشاه قوائم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و اُمرا و رعایا بدین نحو که ہر گاہ امرے از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرقه یکرائے نشوند آن کار صورت نگیرد و خانهٔ بسیار عالی در پای تخت بنا نهادند و بشوری و خانهٔ مشورت موسوم ساختند و بر عایای بلد و بلوک تمامی قلمرو پیغام دادند که رعایای ہر شہر و قصبه از جانب خود ہر کرا سزاوار دانند وکیل کنند که در پایهٔ سریر سلطنت حاضر باشد تا کارہا بمشورت ہمگی انجام یابند رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که ہمه در یکجا مجتمع شوند بزرگان آن شہر یا آن ده اسامی جمعے را که لیاقت این کار را دارند بہر واحد عرض نمایند او ہر کرا که پسندد اسم او را در کاغذی نوشته دہد ہمه را جمع نمایند و حکم بر غالب کنند کسے را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر ہفت سال این خدمت را بیکسے نگذارند بعد از انقضاے ہفت سال دیگرے را معین کنند و ہر گاہ امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتے یا امداد کسے بزر یا لشکر

واشال ذلک وزیران مطلب را با پادشاه عرضه دارند پادشاه در روز معین
با حضار سران وسرکردگان وتمامی امرای خرد وبزرگ ووکلای رعایای جمیع
بلدان وقصبات دران عالی خانه فرمان دهد وخود نیز دران خانه رود وبجائی هنه
که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد وآن امر را از همگی سوال کند امراو وکلا هر کرا هرچه
بخاطر رسد وصلاح مملکت را بدان دا ند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نما
وحکم بر غالب کنند واگر نصف آن مردم بیک امی ونصفی دیگر رای علحده اندیشند
پادشاه مختارست بهر طرف که میل کند آن را پسندیده است دیگر کسے را
مجال تغییر وتبدیل نیست وحکمت درین کار اینست که هرگاه امری منتج شد هرچه
خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند وعذر نیاورند پادشاه وامرا نیز بقدر
حصه خود در خرج آن کار مدد کنند امر سے مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
نماید وبجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکے از دختران سلاطین را
با و منسوب کنند وبعد خود هر کس را بخواهد بگیرد واولادی که بهم رسند هرچه
ازان زن اولی باشد شاهزاده وبجهت ایشان وجوه کرامت معین است وباقی
مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکے از سلاطین است
علاقهٔ مفرطی است وهر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل وعقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج
از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه باکبر اولاد رسد
واگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد واگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از وست
واگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبایا هر چند
شاهزاده باشند بسلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است
حکمرانی بیکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
معین است و بر همین نهج ارث پدر باکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد
واگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
خواهد وصیت کند بدان موجب عمل آورند وگاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند
ورثه را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت
که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از انکه پسر بحد رشد رسید
و ملکتی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او
هر که باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید
کمپنی بمواجب چهار صد روپیه بمشاهره او را نوکر کنند بی تکلیف که رسید
[illegible] از [illegible] هی سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا ہندوستان روانه سازند و او بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود
و بر جاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و از ان هم بالاتر رود و در سلک
امرای اعظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه بادشاهزادگان شریک سهیم گردد
که در صف ایشان نشیند و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه مفر بجهت
واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختارست یا سیصد
کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
در نظام عالم بهتر از انست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
ارث پدر را در صورت عدم وصیت با کبر اولاد دهند و باقی محروم سازند از آراء
جدیده است گویند منازعه از میانه برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب سرمایه
خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر کوتاه کرده بفکر کار خود افتند و باین
سبب خانمانها برقرار مانند و برباد نروند **دیگر** از جمله قوانین عظیمه
وضع خلنهٔ عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس
موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قرا بسه جمعه بزرگ خانه
بنا نهند و بخانهٔ عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را
بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کنند.

وایشانرا بچ خوانند یعنی قاضی مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی
بد و جیم بفتح اول و سکون ثانی ۱۲
مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوٰة معزول نشوند مگر
اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف داری در فتوی خیانت کنند آنزمان بردار کشیده شوند
و دران خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس
از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجماعت را
کونسلے گویند و جمعے دیگر مردمان باهوش را که عالم بالسنهٔ اغلب فرق باشند
زیر دست کونسلیان بگذارند و آنمردم را وکلا خوانند کسے را بر کسے ادعائی
یا مطالبهٔ باشد در عدالت نزدیکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند
و برطبق آن بهر مذهب که باشد بطریقهٔ خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
شخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
و گمان فرار باو نبرد خود باو رقعهٔ نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود باهم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
بدنامی و ضرر طرفین ست و اگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه
کند و بر تو وارن رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
بی اعتنائی وارن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
که بگریزد فی الفور بمدعی وارن دهند تا ۱ اگر فتار کند و وارن عبارت
بمعنی یا چپاس ۱۲

از کاغذی است که بران یادداشت های مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
ساعت او را مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
یا ضامن معتبر متمول که دران شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
شود و یا بمحبس رود و بقید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات
خود را بقضاة عرض کند تا هرچه حکم کنند و نشود که در بین سوال و جواب بگریزد
و محصلان را حکم است که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمهٔ او از رفتن مانع شود صبر کنند تا ازان حجره و خلوت برآید و اگر برا و ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند خون شان هدر است و از وباز پرسی
نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا روسای اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی
یا بدار الریاست مامور اند وارنت ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش
شوند و در انتظام ریاست تخلل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برامدن وارنت
مطلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی
از قری رسانید که درانجا فرقهٔ دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر بخانهٔ خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارنت
بقید راضی شد و بمحبس رفت دیگر کسی را برا و تسلطی نیست روز یکشنبه ازان ده

وازخانهٔ خود بیرون برآید و بدستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هرچه
خواهد کند و هرجا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مثال عمر اگر چنین گیرند
که بآن ده یا درخانهٔ خود که در برروی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه برنیاید احدی را
برا و دستی نیست اگرچه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نگویند
و در مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذراند تا خود ادا
حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آرے اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجه این همه اگویند
که درینها اجرای کار خلایق و مصالح عباد است و متغلب را ازین عذابی بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانهٔ در بسته یا بیکی از دیهات بماند و اجازت برآمدن در روز غیر
یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
کارها راه مفرتی داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است
بغایت وسیع بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که با علی مرتبهٔ بلندی رسانیده اند
و بنیاد دیوارها را بآب رسانده بسنگ و ساروج و سرب بالا آورده اند و از پایین
تا بالا خارهای سیخ آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدده و ابنیهٔ
عالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارد و اعاظم را بآن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

ولهذا مردم متمول کرایهٔ عمارت را گیرند و بر زندانیان باین قدر گرفت و گیر است که بعد
از غروب آفتاب در بر روی ایشان ببندند و صبحی بگشایند هر کرا اهل حرفت
قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائی که وا[illegible] طلب کنند
و در تمام شب بمستی و عیش کوشند نگهبانان همه انگریز و در روزی دو مرتبه بدل شوند
تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت این همه کارها بزندانیان از این سبب است
که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند
چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند باشند و رسم شفاعت بالمره
مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضات است
و در آنجا شفاعت را راه نیست و خانه‌های دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات
جزئی دارند که بمناسبت آن کارها بسمی موسوم است بانضمام لفظ عدالت اما در آن
خانهای جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
کلکته رسم وارن نیست مجملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد برنگارد و مدعی علیه در
خانهٔ خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هر کرا هر چه رد و قدح یا طریقهٔ اثباتی باشد برنگارد و هر کس بوکیل خود
دهد و وکیل بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذراند که او بحضور قضاة مراتب را

عرضه دارد تا هرچه مقرون بعدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب ورق و قدحے که متخاصمین کنند یکدیگر نه بینند و باهم مواجه نشوند نه در عدالت و نه در جائے دیگر بمعرفت وکیل نوشته هر یکے بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد نشود و اگر یکے یا هر دو را شاهد ضرور شود دران سوال یا جواب درج کند و نام شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس ترا شاهد خواسته است باید که هر روز و چند ساعتے هنوز بعدالت عالیه حاضر شوی تا هرچه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ بشاهد اگر یکروز حاضر نشود یکهزار روپیه از وجرمیه گیرند و شاهد را قسم دهند و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در ملحوظ ندارند هرچه گوید بنویسند و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب او درست معلوم شود و درین امور کنج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین وکیل و کونسلے هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و شش هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم باخود قضایا را انفصال کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشند دیگری از قوم فرنگیه بطریقه مذهب خود انفصال نمایند و بابد مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
و جماعت امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بعینه
باشد و بعد از انفصال مقدمه هر کس بر باطل باشد خرچ طرف ثانی را نیز از او گیرند
هرگاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی علیه
و اگر احیاناً طرف باطل از ادای آنچه بر او ثابت شده هست عاجز آید یا اغماض کند
بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور نیست که بر طبق مذهبی یا بطریقه
قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بعضی که مناسب دانند
فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختارند که محکمهای چند که ذکر آن گذشت
بعدالت اکبر که بسپریم کورت موسوم و در آن وادات است روند و در آنجا اکثر
بفتح سین مهمله و یای آخر بر وزن نبرم ترت ۱۲
موافق خاطرخواه نشود بگورنر و اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعاظم اند رجوع
آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند با این هم اگر راضی نشوند مقدمات را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم است رجوع آورند و در این
بسکون را مهمله بر وزن آباد کنند ۱۲
تغییر و تبدیل را راه نیست بر حسب فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

حتی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و بطالب حاجات
۔ وزاول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول
و صاحب سرمایهٔ خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و عقده
همان انفصال ناشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
کو که ازین سلسله کرده بر دارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل
گردد در ماهے سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بسیاستی عجیب
خود را بیارایند و دران سه روز اجراے حدود و سیاسات برگنه گاران کنند
از قتل و اخراج البلد و حبس غیرہم بر حسب مصلحت کنند و دیگر از بناهای تازه یکے
اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحوی که
معمول عالم است شهر ها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهاے هر محله را
نوشته اند و هرکس بر در سراے خود بالاے دروازه قطعه سنگے نصب
کرده و در آن محله و کاسبی یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانهٔ چندم است
نوشته و در سر هر محله بر گذرگاه سنگے بزرگ منصوب است
که در آن اسامی خانهاے آن محله را با عدد می دارند نوشته اند تا اگر کسے
نا بلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

از محلات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
و کدخدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کنند تا بر بادشاه و صاحب
ملک شاه ناظم هر وقت بخواهد معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
مفقود است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی
بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ است بجهت سهولت و آسانی
بر گذرها اسپان سواری و سواریهای دیگر و مردمان پیاده اجیره کار بجا بجا
ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد
بسرعت رود سواربها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
و در انجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق ڈاک تا هر جا که خواهد رود
و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رقعه نویسد و بدست یکی از
پیادگان که دران محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
نزد هر کس که معین است رقعه رسانند و جواب هم بدین دستور باو رسد و بعد
از انکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما
آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده
افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش مستر کلمبس یهودی مردم جزیرة العرب و بلغت عربی
بعد ازین عز شخص ۱۲
و تمامی السنهٔ مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی
بطریقهٔ فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت
که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج دارد از نتایج افکار
آن وحید عصر است تفرّس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
استمداد کرد کسی بگفتهٔ او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند
واو همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که دران زمان
زنی باهوش رای بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه داد و یاری خواست
ملکه بامداد او پرخواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوقه دوساله و مردم خدمه
بجهت او ترتیب داد و او بر جهاز سوار شده بقیهٔ دریا کشتی راند و اول
یکیست که باین اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
دران بحر زخار دور از خشکی و کنار دریا رانده و گرفتار دیدند و دمبدم از تلاطم
گشته مرگ را عاجل و قابض ارواح را در مقابل مشاهده می نمودند بقصد
هلاک آن حکیم عازم شدند و حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی
هست و در فنای من بی شبهه احدی از شما زنده بساحل نمیرسد بهتر این است

انجاست که چندی صبر نمائید تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال دیگر سیر روبنقطهٔ جنوب کشتی راندند و دید
رنگ آب تغییر بهم رسانید حکیم همراهیان را برسیدن بساحل مژده داد و بعد
از سه چهار روز بجزیرهٔ از امریکا که در این زمان بهیسپانیوله اشتهار دارد رسید
مردم آنجزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون
هنوز حدود نجومی که ضابطهٔ ملاحان است حکیم چند تو بی متضمن رسیدن
بیسنه سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود تا که بکلی
از جان خود اطمینان بهم رسانیدند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر
نقد و جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم از همگی جواهر آگین و سطایای
آمالشان از نفایس و اقمشهٔ آنجا پر بار و سنگین گردید بفرنگ برگشتند
و آنهمه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمودند و باغرازحکیم کوشیده و مراتب
بلند و درجات ستیهٔ ارجمند سرافرازی داد و بار دیگر حکیم هفده جهاز جنگی با خود
برداشته بران مملکت راند و تمام امریکای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی نجومی که ضابطهٔ دنیاداران است روسای مملکه را

از تقرب او ویک حسد بجوش آمده او را با دعای سروری سعایت نمودند
حاکم بحبس او رفت و هم در آن محبس در سنهٔ ۹۴ بدر گذشت و در عهد او و بعد از و
امر جهاز رانی و هوس و تسخیر ممالک بعیدهٔ عالم خاصه ارض جدید و مملکت
هندوستان از گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده باطراف
عالم نمونهٔ کریمهٔ کَاَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنْتَشِرٌ متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصلهٔ همت مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة تجارت
و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است
که هر کدام هر قدر سرمایهٔ که دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند
و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده بجهة
خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه دهند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کردهٔ کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی نیست
سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب قرارنامه که روز
اول بخزینهٔ شاهی سپرده اند و هر قدر دیگر بعمل آید مال کمپنی است آنرا هم
باهم تقسیم کنند و در این جزو زمان داخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد از خرج اعاظم

اعاظم و روسای انکلیسیه سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج
اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود و این مراتب بر پادشاه و امرای
پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است کمپنی
ارض جدید که او غیر آن کمپنی هندوستانست چیزی قلیل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت است
که گورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با گورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیدرجات عدالت که
ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین شوند هرگاه کمپنی بخواهد ازین اشخاص
یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شوند و عزل اینجماعت نیز
با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزلهٔ نوکر انند
اختیاری نیست و در آیین تازکی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور گشته در فرمان او بر نکار اند که ازین جهت است
تا اعزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال اکابر و ادانی
از گورنر تا نویسندهٔ جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مستقل اند و تا وقتی
که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام درجه و گوید که بفلان سبب

بگو یا بنویس که از این خدمت استعفا دهد که بودن او در خدمت باین کار مناسب
نیست آن کونسلی با و میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را
معزول میسازد و این هم برادر روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از این
مامور خواهد شد و در هر کاری آنمقدار مواجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی
و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین اسم
او را به بی رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او
سرزده شده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر برود اولاد او را
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قوانین
سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان
مشعوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند
و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری بیکار نماند و اگر ماند از سود گیرند
و از این خوف غرض دارند و زر طلبکار را ادا کنند و آنچه در سرکار کمپنی معمول است
این است که هر که را زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی هستند اینکار را معین اند
نزد ایشان رفته زر را بسپارد و انجماعت تمسکی بمهر کمپنی و شهادت گورنر و
کونسلیای عظام باو دهند باینمضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صد روپیه شش یا هشت هر چه مقرر شود سال
بسال بکمپنی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک
چندم است و بکاغذی بسیار نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
از مالک کسی بدزدد یا گم شود و بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار
سود را بلا عذر گیرد دیگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن آن نزد آن جماعت
رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی
رفته یا گم شده است کسی که بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن
کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را باورنده دهند باید که مالک بعدالت
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال اوست بطریقی که بجهت اثبات آن
معین کرده اند از آن گرفته باین رد کنند و الا مال اوست دیگر از او نپرسند که
تو از کجا آورده و اگر احیانا آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
که از آن چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نگردد
اگر بهمه تیره روز نه نمبر کاغذ داده باشد و امروز آن کاغذ تلف شود و در همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست
مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر با سود و زری که بسرکار کمپنی داخل شود
تمسک داد و دیگر از و بعمل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود دهد اگر مالک را
احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صد را شش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج
که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند از این قسم تمسک نگذارند و عجب است که
پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صد را چار یا پنج سود پادشاه
است چه او را معتبر تر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض
گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بسپارند و این قرض را
از پادشاه و کمپنی هر دو معتبر تر گویند و چنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان
و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بذمهٔ رعایا است که سود دهند و از چند
سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبات
دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار
کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعه را آورد مبلغی که در آن مرقوم است باو
رسانند رقعه را بستانند و در این سودی نمیدهند بنسبت آن شخص هر وقت

هر وقت آن کاغذ را نزد آنمردم برده بید رنگ با وزر رسانند و حکمت در این
است که مردم تاکی فی الفور آن کاغذات را سپرده زر میگیرند بعد از انکه همه
کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود هست آن کاغذ
حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم مبالغ خطیر
آن کاغذ جمع است و طرفه تر اینست که کسیکه زر داده و حتی خیلت کرفته است
سود یکساله هرگاه بخواهد کاغذ نوٹ باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
باقی و در دست عامهٔ خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این بسبب خوش
معاملگی است که اعاظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بحدیکه در رواج
زر و کرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را
نیکو هویداست که اگر این بساطی که در بنگاله درچیده اند برچیده شود دیناری ازین
اموال عاید احدی نگردد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا
نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور شنیدم که میگفت در
انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک و گل آن
سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند و این همه بسبب خوش قرارداد
و راست معاملگی است که بدلالت و تربیت حکما ما را بهم رسیده است انتهی کلامه

وهی فی غایة المتانة و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج
گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بیشمار است
مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه بیکی آفتی رسد جمعی
تهیدست و محتاج بلکه سایل بکف شوند بنای بیمه را نهادند که جمعی از دولتمندان
اموال خود را یکجا کنند و باهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد آن
جماعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن
بفلان بندر رود آن جماعت وقت را بینند که اوضاع دریا بچه نحو هست از آن قرار
از و طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است
هرچه معین شد آن زر را از او نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر همگی که
خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز
و ناخدا را برده و نویسند از این لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق
و غارت سلطانی و غیرها بذمۀ ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را با زری که در بهای بیمه از و گرفته ایم
صد پانزده از همگی بجهة اخراجات برداشته باقی را بلا عذر باو میرسانیم و چنان
کنند بعد از آنکه خبر بتحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت صاحب مال در
عدالت قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج از او کاسته تمام را

زر را باو دهند گویند و راین فواید بسیاری است در صورت سلامتی صاحب مال را
نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و اصحاب همه جهازات بسیاری
را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است و بجهت
سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود
آنقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی گم شود و از هست و نیست آن
خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
جائی خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان
این عمل را نیز کنند در رودخانهای شیرین که کشتیهای کوچک دیار بدیار
اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند
بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار باندطالع
آزمائی کنند و از ان جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و بدیگران ضرر چشم
نرسد چند کس امین مباشر این کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم
در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سیصد هزار جمع شود
و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پاره نویسند
و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
هزار و در چهار بهر یکی بست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بست
بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ
مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تاه کنند که تمیز کاغذ
ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوق سه هزار
رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعه زر و دو هزار
و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد
انگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذراع از هم
دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصندوق ایستاده
کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را برهم زند و یک رقعه برآرد و بدست
امنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
ازان رقعهای زر بنام او برآید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
هشتاد هزار بقرعهٔ او افتد و بخت غنود کان را کاغذ ساده برآید که حلوای
آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر برآید
همان کاغذ را فورا بدست او دهند و به تحویلدار که باز زر در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص ببغداد فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه بهریک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنوجه را از تحویلدار
گرفته شادمان بخانهٔ خود برگردد و این بازی تا دوازده لک روپیه هم
رسد و با نواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه
طمع ده بیست رقعه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ زر بر آید و از این قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند ده کس یا بیشتر
جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هرکس حصهٔ خود را بمالک دهد
و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا
از دو ظرف بر آرند با نام هرکس که آن رقعه بر آید مال اوست و گاه است که
فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و برگردد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صدی
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
دخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند
و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فروخت

وخود نیز حصه گرفت و بنام او بهم آمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
مالک افتاد در کلکته خانهٔ عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروشش میرسید دویست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند
ازانجمله یکی از قزلباشیهٔ ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او در اضطرابی
دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد یکی از انگلیسیه
دران مجمع سیر میکرد باو برخورد و از سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
که ما این کار را نکرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن بیداربخت ترحماً
از جیب خود پانصد روپیه برآورد و باو داد و بمباشران آن کار گفت که حصه
این شخص را من ازو خریدم و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بآن انگریز که خریده بود رسید
اگرچه هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می نمود
و در معاملات و بیع و شرا تکرار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند و بران نویسند یا در رقعه نوشته ازان بیاویزند مشتری جنس را بیند و قیمت
را خواند بخواهد بگیرد نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازهٔ قیاس است و همه را در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هرچه خواهند خرید کنند قیمت بکی مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بندر هر جهاز آید و بر آن رود و در غیر بندر جنسی که از خشکی در رودخانهای شیرین آمد و رفت شود و اجناس را از آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد را پنج گیرند و از غله و ماکولات و اقمشهٔ مبتذل مانند کرباس وغیره که بمصرف فقرا رسد چیزی نگیرند و از امتعهٔ سنگین بها و چیزی که بمصرف اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب که از همه چیز گمرک بر آن زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر خرید کنند باکی نیست و کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک گیرند بهر یک از بلاد محلات که گرفته شد عملهٔ آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد آنکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت کنند از آن دو کس یکی که بزرگتر است راتق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قری بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهة رفع خصومات فرستند و
بر عمال تاکید اکید هست که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بدار از ادب نتانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میان
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدار الریاست
مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهة زیادتی انتظام امور رعایا
که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را
از قبیل تسمیهٔ موصوف بصفت عدالت دایر سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی رفته
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و با ریش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهة کسی ضیاع و عقاری مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و مستمر

و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از زمان سلف سیورغال بجهة ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مرسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تماشا کنند و با ارباب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبهٔ بهار اشتهار
دارد از یکی از دفترداران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً و بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و روسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسمها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمانفرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس صنایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
درآیند بمذهب او کاره ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
متولد شود و بسن چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر

وهر دو او را بکاری یا خدمتی مامور کنند که مدار او بگذرد و از ارث خود نیز چیزی
بجهة دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه و تولد فرنگ اند اگرچه هم بعقد
یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از انکه بسن تمیز رسیدند
هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
آرهی بردن زنان از هندوستان بانگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
و گویند این امر موجب تضییع نجابت و اغتشاش انساب است و زنان هندی را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیافنده و خاکی
سفید دارند که مردمان و زنان برکیسوان پاشند تا مویها سفید بنظر آیند و فرق
میانه پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق انیست که زنان فرنگ را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
بدن چون صفحهٔ آیینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موئی
میسکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالب است مستحسن بنظر
می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری
که دارند تنگ و قایم مقام کمربند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد اما ظم را دو کس از طرفین خفتشان را از

را از زمین بر دارند بطریقهٔ روسیان و رسم ازار در اثاث نیست و جامهٔ کم
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که دردناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را کمتر
کمتر بهم رسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که بمنع و زجر باز
نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند او از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگ زادگان
بر گذرها نشسته اند که از اندازهٔ شمار بیرون اند و بر دروازهٔ خرابات خانها تختی
زنان خواهش آویخته است و بهای یک شبه او را با لوازم بزم نگاشته اند هر کس
هر کرا خواست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آشپزخانهای بتکلف در
هر دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیا است و اگر کسی بخواهد که در خانهٔ خود
جمعی را ضیافت کند محتاج بسرانجام و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند بیکی از آنها خبر فرستند و موافق مرتبهٔ شاهی از ظروف طلا و نقره
و سایر لوازم سرانجام کنند و امر طبابت ایجائی رسانده اند که ید بیضای موسوی
و دم جان بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق اند آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشایبه درست شده اند که عقل در دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات مخالف یونانیان اند طریقه جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد گفته او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید و این باندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که ما ماچه در آن دیار بهم نرسد هر کس طبیب او قابله زن او ست در وقت ولادت حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقادات و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معارک چند کس از اطبا بجهة معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یا ایشان بنمایند هر کدام که در نظر طبیب معالجه پذیر است آنجه ارند بمعالجه او کوشند و جمعی را که گوید معالجه پذیر نیست همه را کم تیه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و چنین گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که این جماعت البته نخواهند زیست نگاهداشتن ایشان لشکریان را بیدل کند و جمعی که بجهة خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و بیم تمامی فوج شکست باشند الیکی ز اتفاقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدیم که یکی از عمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکیم بدفن او رفت
او بیمرد شنیدن این حرف از لشکر بگریخت و فریاد همی زد که حکیم فرنگی میخواهد
مرا زنده بگور کند رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجهٔ او پرداختند
و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم
کرد و مشاق و مبتدی هر چند باعلی مرتبهٔ حذاقت رسند داخل در سلک
اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجهٔ بدیع یا دوائی تازه مفرد یا مرکب
فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائدهٔ بین از آن ببینند آنگاه
مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
منسلک گردد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند و بتکمیل
کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را
با دوائی که بآنها داده در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس
دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در بارهٔ دیگری
چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن خبر
بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگهٔ اطبا اخراج نمایند و پادشاه و اعاظم

بتعظیم و توقیر این فرقه باقصی الغایه کوشند و مترفه و معزز دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و بتجربهٔ او رسید بدیگران نیز
که در آن شهرند دهند تا بیازمایند و باقتضای قلمرو نزد همه اطبا بر داک رجوع
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و همگی بخوبی آن شهادت
نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران
دارد و باو تکلیف رود که نسخهٔ آنرا بسرکار شاهی فروشد گنجایش آنرا ببینند
اگر بجهت امراض صعبهٔ عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاد و از بیماریهای
سهلة العلاج را کمتر خرید نمایند و بتمامی اطبای قلمرو نسخهٔ آن از سرکار شاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد در این اوقات
عرقی بجهت جذام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگ تجربه رسید
بهندوستان فرستادند و بجمعی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو
سه سال بر آن نگذشته است زایل کند و کهنه و مزمن را بهر جا که رسیده است ۱۵
نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغ خطیر در سالی بحسب مواجب
باو میرساندند آن نسخه را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه است از او
خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هر کس بهر کاری که

وحید عصر و آنرا باعلی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابری
نیست و سبب دیگر اینست که مذکور شد سلاطین و فرمانروایان فرنگ
هر یک علی قدر مراتبهم کوشند و مرفه نگه دارند بحدیکه از جمیع آفات فارغ البال
باشند و صرف نشود بدرستی کار سی که دارد و نماید و هم هر کس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اعمار را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
صنایع و پیشه وران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع اختراع کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر آنرا
ترجمه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیست تا او بسرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
و بر تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
و یکهزار دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیره بگیرد

تا مردمان پیشه ور معطل نمانند و از اینست که چیزهای فرنگ در سایر ممالک
نسبت بآنمقدار که بآنها کار کرده اند بیقدر و بهااست با اینها همه بعلت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
و طلا بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست مگر بپنجاه
روپیه وافزون بفروشند و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت
گویند تسمیهٔ شئ باسم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون
و از اندازهٔ قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع میکنند
کلکته نزدیکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و دایره آن
بقدر یک وجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هریکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر کرهٔ ارض که آنرا مصاحب
مانند ستارهٔ دنباله دار که باعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
موافق سیر هر کوکبی که بران مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کرهٔ زمین
ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه

یکمرتبه گک کردن ضرور داشت به برج را با درجات و دقایق بر دایرهٔ آن
نوشته بودند سیر به یک مطابق بود بانچه منجمین استخراج کرده بودند و ازان
نیمایست و در بین آنها از چوب و شیشه سازند و انکوبه شاهوار گران تر بمصر
رسانند مخترع آن حلیم عالیشان مستر کوپرنکوس است و بعد ازان حکمای
در زمان رونق عروس را
دیگر بران افزوده اند و بجائی رسانده اند که مزیدی بران متصور نیست اقسام
آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که دران بینند چهار هزار مقابل آنچه هست در
انظار جلوه گر سازد حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی نظیر در رصدبندی دقیقه
یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود در کثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و موافقات بسیاری در هر فن دارد که هر یک بعلو مرتبه
وجلالت قدر او گواه و دایر بر السنه و افواه است و از عهد او تا حال در عصر انگلستان
خاصه در انگلستان رصدبندان معین اند که بآن کار مشغول و همگی ذهن بندسی
و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته نمیشد و بتدریج اندراس
مییافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکام شان را
نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف اینست هر ساله آنمقدار تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بندند تا منجمین از خطا و
زلل مصون باشند رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیاره و ازان افاضهٔ فیض بجمیع
عوالم آفریدگار رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و
ازان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر برگرد مرکز خویش از مغرب بمشرق
رحوی گردد و کرهٔ زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دوری
آنرا چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کرهٔ زمین ده کرور
و ده لک درجه بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر می آید که آفتاب از مشرق
برمی آید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس برشد او اینست که این حرکت از زمین است که برگرد مرکز
خویش برخلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز پدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی ببرجی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند. و برین مطلب
دلائل و براهین بسیاری ذکر کنند از انجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهة پیمودن دایرهٔ بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات
سوار شده اند بعضی رو بنقطهٔ مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل
نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان بعد از یکهزار و یکصد و بیست و چهار روز
بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر ایام
مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم وزیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل گردش زمین است چه در برابر این رصدی مقرر است که هر کس رو
بنقطهٔ مشرق رود هر روزه از بست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شوند
و بخط حاری رو بمشرق یا مغرب رود کم وزیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است کو بیند
این همان ایام کبیسه ایست که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمورهٔ ربع شمالی زیج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنهٔ مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بیخبر بوده اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
یکروز محسوس کرده و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و مایل
نشدن جهاز از نقطهٔ مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
دلیل کرویت و استدارهٔ ارض است و بجهة کرویت و استدارهٔ کرهٔ آب

وزمین دلیل حسی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعهٔ نمودار گردد اول از کشتی بالای هر دو جبلی که
از همه بلندتر است و از کوه قله و از قلعه کنگرهٔ حصار آن بنظر می آید
و اگر مسطح بودی بایست که آنچه هست یکمرتبه بمشاهده در آید و قائل اند که
قمر را از کرهٔ زمین خوردتر دانند و آنرا سه حرکتست یکی بر گرد مرکز خویش
و یکی بر گرد این عالم و یکی با زمین بدور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهب و قمر
بدیده کواکب دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست
و دو ستاره اند گرد آفتاب ببیضوی شکل گردند و در سیر دوایر سیارات
دیگر را قطع کنند و از همه کواکب با آفتاب نزدیکتر روند و حرارت با آنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که باعلی درجه
گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کرهٔ ارض قران کنند آنرا بسوزانند
و قیامتی که ملیون گویند عبارت از آنست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعه در
یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب سبعه

و در حج آیات قرآنی داشتند والحمد لله علم جدید در ظهور ستارکان دنباله دار قحط و
غلا و بلائی که پیدا آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین تا بانتها
تابهای بکلی نها بر شطوط و زراعات و میوه و بستان نقصان پذیرد و باعث
قحطی و غلا گردد و آسمانها را قائل نیستند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این نیلگون شکل محدب که بنظر در می آید نه نگاه است که بهر جهت مساوی
رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاهی پست گردد از
رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا گردد
و از جمله ادله که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی و نیز نکارنده گوید چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتئم شوند
مانند سباحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید
ظهور ستارکان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بعضی
تشکیل کنند و بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میلی بهر سو
فرو گردند و چون بفضای سیر کنند و دنباله آنها محسوس شود دیگر از جمله
آلات تغییه دوربین فلکی فرساست که کواکب را با آن بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر می آید بزرگتر کند از مخترعات

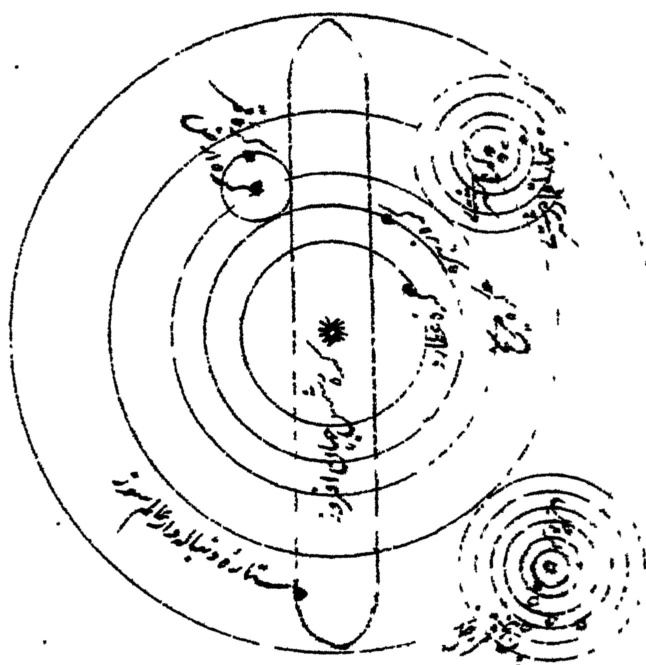
و مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۱۲۸
بروزن [illegible] ۱۲
هجری دست داده وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود قرنها باید تا دانشمندے
مثل او بعرصهٔ وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
او نزد جمیع حکمای فرنکستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انکلستان و وحید زمان و یکانهٔ دوران
بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالکی که در علوم تکمیل نمود
چهل سال بمعرفت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس کداخت چندے
قبل از این اینجهان فانے را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان
اصفاع نهاد دانشوران انکلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
کویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
مائده افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین
فرنک هر یک جداکانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهة او معین بود و آن مقدار
او را تعظیم و توقیرے نمودند که شاهزادکان عظام و وزراے با احترام
حسد بحال او داشتند انصاف داند در جائی که اوضاع بدینکونه باشد چرا
هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصهٔ وجود نیاید و حکیم معظم از ان دوربین بنظر

نیز در وقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بسحابی
تعبیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و آنرا امروز تا حال شبهی نیست که از آن
آلت کوکبی تازه در رصد نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و بهمه
رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعه سیاره ثبت کنند بعضا
و یک ستاره اند بیست و دو از آنها ذنباله دار . چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که یکی
عطارد را بعد از کواکب ذنباله دار اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن
زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنرا دران دوربین دیدند قمر بود که دران کوهستان و مغارها
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و عمق مغاره را پیمودند و
دفاتر نمودند بعد از ان زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام
گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله
دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد
باین شد که هرگاه جبال که یکی از موالید است در کره قمر پیدا گشت البته
دو قسم دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنچه مشکل کرده اند حکما
تکون انسان و حیوان و نبات و بخار و سایر مخلوقات این عالم است

و از بدر هلالی که هر شب بنظر آید معلوم شد که آن نیز مثل کرهٔ قمر است که در آن
مواد الید ثلث متکون کرده و سیلات دیگر و کواکب و نباتات را برآنها
قیاس کنند نه اینکه بسبب بعد مسافت بدر هلال شان مرئی نگردد و
اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب بعد آفتاب
اند یک قمر بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون مواد
ثلث و آنچه از قبیل بالا گردد محل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
بعد آن چنانکه باید بآن نیر جسمی روشن برد و آن از قبیل شیشهٔ آتشین
آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
اجسام لطیفه مصمت مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
در حرارت آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور مزاج
آتش بهم رساند که هرچه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
که در وقت حرارت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خلایق
در آمده است که گاه است که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در عصر
شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بمراتب سریع الاثرتر از آتش و انسان

داران زند وتر آب کنند وگداختن هر فلزی را که طلا در چند دقیقه ونقره وسائره
فلزات در چه قدر مدت از نور آن شیشه گداخته کردند ضبط دارند که در نظر
نیست ودر این اوان متأخرین حکما آن شیشه را بدرجهٔ کمال رسانیده اند
بزرگ وقطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شمشیری یا پارهٔ از فلزات دیگر در آن روشنی بگذارند بنحوی که از
بالا بپائین آید بهر سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور گداخته گردد
وبر زمین فرو ریزد واگر در مقابل خانهٔ کسی یا جهازی از جهازات خصم
نگهدارند در آن واحد تمام خانه وجهاز گشته خاکستر شوند جبال صعبه که
بر سر راهها بوده اند وقدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
این آلت باسهل وجوه بریده اند وگویند در یکچشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
که نور آن تابیده است آنگ نرم شده است ودیگر جهازات خصم را با آن
سوخته اند القصه از مشاهدهٔ علامات وامارات مذکوره که باستعانت دوربین
حکیم دانشمند بنظر در آمد مظنونات او ومتأخرین که تبعیت او را اختیار
کرده اند چنین است که بعلم می آید آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت
بالغه صرف بجهة تسخین ورسانیدن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
ودر یکجا ثابت وحرکتی اصلا ندارد وبسبب حرارت مفرطا محل تکون موالید

اگرچه نیست لیکن همه این عوالم در وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از اشعت
که بهمگی علی قدر مدارتبهم اشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب حصور
که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد
که محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین نهج است



ثلثة و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع هشان
در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گرد آن
مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث
اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و برتر از این ثوابت و سیارات
نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز
شموس موهوم و سیارات اند کما ذکرنا دایره اجمالی بجهة تشخیص ناظران در
مبنی ثبت افتاد و انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر امم هر یک
موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او و حل عظمت و حقیقت مخلوقات و کیفیت
آفرینش عباد پرداخته اند و بظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نگرد و بدیده بصیرت بیند داند
که آنهمه کوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پیشینیان مانند
ذ نمونه نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا کی ✚ بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی ✚ اگر رسد خس بقعر دریا ✚ و حاصل تکاپوی خامه حقایق

نگارشان دران وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
گمرهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد
اینجا پر جبرئیل سوزد و بسا مرتستمان بدانشمندان نظام و منتسبان بحکمای حقیقت
فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند در این سنگلاخ پای رفتارشان
لنگ و در تیه ضلالت و گمرهی عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
درینمقام کلام یکی از عرفا بیت چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ✤ و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی
در این عالم و در این دنیا نمونهٔ پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است
ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمد مرگش دی است ✤ پشه کی داند که این
باغ از کی است ✤ و دیگر از جملهٔ عجائب آلات آلتی است که بجهة تحقیق خلا
موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمهٔ آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود بحدی که اگر شیشه از خارج بران نصب کنند
در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند و اگر
زیاده مبالغه کنند صدائی بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر بزرگی که باشد
بآن آلت هوای بدن از آن کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان و رگ و پی

ولی چیزی از آن نماند و بمیرد و باز اگر هوا را بآن دوانند زنده باشد تا بغایت
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جملهٔ نفایس آلات و عجایب ادوات چرخی است
که بجهت دفع امراض باردهٔ بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
از غرایب خیالات و نوادر صنایع است عقلِ خردمندان از وضع آن
خیره و دیدهٔ روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیس
که مردمان با هوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادات
مینمودند در هندوستان که عامهٔ مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند
هر کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشهٔ
مصمت مانند چرخی که دانهٔ پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد و ارتفاع کرسی از یکوجب بیشتر نیست و زنجیرے از
آهن صیقلی که ستبر چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بران کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بطلانی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق جهنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ در پیچ متصل بهم برق از آن چرخ بر آید
و بآن میل دود و ازینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمتهٔ
صلبه افتد لهذا در همه خانها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلندی
بارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بزمینی بیکاره که بر پشت عمارات بجهة این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل بچپد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و جاهای دیگر از آن خوالی و مردم سکنهٔ آن خانه ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیری که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روزه
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر آنست که اگر بیمار که بیکدست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند یکی احداث گرمی شود و برخت و اندام هرکس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شرارهٔ آتش از جای دست بر آید و همان صدای جستن
شرارهٔ آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از بر آمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش

ومتوحش گردد تا سوزنده نیست کرباروت رابسوزاند وعجب تر اینکه در حین

گرداندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن

چوب بآن خوده بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را

گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها بحس شوند وزنجیر از دست

همه رها شود واغلب بیفتند هر قدر که تنومند وزورآور باشند واگر زنجیر را نگذارند

ومضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و درغلطند وانحالت سخت

عجیب است کمترد یده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند همه بر روی

هم غلطیده اند دیگر التی است بجهة تشخیص حرارت وبرودت هوا که هوای هربلدی

را ازان استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا

سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده وامسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار

از گرمسیر بسردسیر یا بعکس روند روز بروز کم وزیاد حرارت وبرودت را

فهمند وهرگاه دامنهٔ کوهی که میسر وقلهٔ آن ییلاق باشد وبران برایند یا فرود

آیند دمبدم ازان شیشه که بدست دارند آن حرارت وبرودت تشخیص شود

ودران بسی فواید مندرج است هوای هر بلدی وهر مملکتی را ضبط کنند وازان

پی به احوال مردم برند از سیاهی وسفیدی وشجاعت وجبن وغیر ذلک و

در انگلستان که هوا باعلی درجهٔ سردی است سلاطین وامرا در زیربا عجایبی که

دارند سرداب ساخته اند که در آن آتش افروزند و بآن آلت مشاهده نمایند تا
تا موافق هوای گرمیرات شود و بوده هر بلدی را که خواهند بعل آورند گویند میوه
هندوستان و عربستان در لندن وفور دارد و آن التی است شبیه بآب و زدی
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تختهٔ نصب نمایند و بران تخته از
دو طرف از محاذی جائی که سیماب پر کرده اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم
سیماب است که از سرما نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیماب در ته آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماید و منتهای گرمی آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بخار همه از گرمی
بجوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بران درجات حد گرمی هر جای
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدار که معین کرده اند بالا آید +
دیگر التی است که بجهة تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
فراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده و بدست گیرد

وآن دو پایه را کشند یا بر اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات بیک
دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت گک کردن ضرور دارند آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند
معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن
تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی
که هستند معلوم و دقیقهٔ اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حمایلی و ثقبهاسے چند دارد که
بر آن پارهٔ شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخته و بعضے گنبدی کرداں
درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب را بینند نور آن زایل شده
و در نظر قرص حس تابیدهٔ جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعهٔ
از آسمان میل به نشیب دارد و دو مبدء از آن بینند که قرص فرو دسے آید تا
قرص باب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم جبیوا و از آن زوال را معلوم نمایند دیگر آلتی است
که بکنه بیمودن بعد میانه دو قلعه یا دو ده موضوع است بشکل حقه ایست
که بر آن عقربے است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محاذے آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

همزا بطریقهٔ ساعت گک کنند چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
بنظر آید که یکی ازان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگرے
رود و همچنان بر دیده نگهدارند تا انکه در نظر متحرک است با آن دیگرے بپیوندد
و هر دو یکی شوند انگاه بینند که عقرب آن چند درجه طی کرده است هر درجه علامت
چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جر الثقیل که یکی
از مسائل علمی است درمیان عوام شایع و اکثرے از کارها بآن تعلق دارد
بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا
حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهة ایستادن بود
این زمین را بجر الثقیل برمیداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
اعیاد و اوقاتے که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن گاوی بزرگ
آویخته است بسقف بازارها بجر الثقیل بالا کشند و معلق نگهدارند بجهة بازیچه
و تماشای مردم بکارے نیاید و فایدهٔ بران مترتب نگردد و شیخ اجل که این
ادعا را نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن بهره شوند و بکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه
بیاموختند تا کارها بر ایشان آسان گردد در کلکته دیدم در بعض دکاکین
حدادان که بجر الثقیل در سقف آن دکان کارها کرده بزنجیرها آویخته تا در ساختن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد
من شاهی وزن دارد مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
دوازده ساله آنرا بکوره برد و تابیده برارد و بر سندان گذارد و همچنین
چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد در عربستان
و بعضی بنادر فارس هرگاه کشتی کوچک از قبیل داو و دنگی بسازند در
آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت
آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات خیلی در نهایت
عظمت و بزرگی سازند در بعض اماکن بجهة این کار محوطه از سنگ
و ساروج بساحل دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت مد از آب
پر شود و در جزر خالی گردد و دروازهٔ از آهن دارد و هرگاه بخواهند
جهازی از نو سازند آن در را ببندند که یکقطره آب درا ندرون نیاید و بعد
از اتمام دروازه را گشایند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
و بدریا رسانند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنارهٔ دریا بجائی که آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی
آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی بزمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

باتمام رسید از انجائیکه تخته فرش است تا کناره آب باز تخته فرش کنند
بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزنده
بهم رسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بیگان فلانی جهازے
آبی شود هرکس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود
علاوه آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی
که در دو پهلوے آن نصب اند بردارند مقارن رسیدن جهاز بران
تختهاے صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل بنشیب کند و در یک طرفة
العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زورے که بر آنها افتد
دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره یک تیر پرتاب دور گردد
و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توپهاے کوه
تمثال رابعد از ریختن بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
بندد بچرخی که دارند ببندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب
آهن دریمی دیگر آلتی که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود
و قطعات کوه پارها که وزن آنها را خدای داند و پس از تکمیل راه به بلندی
و قلاع و عمارات حصار افکنند تا با زمین یکسان گردند و سالها است که

که بعضی جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
ده آلت آن متحیر بودند یکی لنگر دیگری سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف باد
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها قطعی مخروطی شکل مانند
گنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و دو قلاب بسته اند تا از پیچیده شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین آن و قلابست که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق [illegible] اب بدان آتش ریزند بخارات که در آن گنبد بهم رسد
کشتی را از زمین برداشته به قدر [illegible] و عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
[illegible] ساخته اند [illegible] و فرسخ [illegible]
دریای شور فاصله هست [illegible] بودند از بس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شد و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند لنگر عبارت از آنست در وسط دقل که مجوف است از قبیل شیر دهن چیزی از مس ساخته اند آنرا بکر دانند تا راه صعود ابخره مسدود گردد و همان قدر که صعود کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد و در بنگاله و هندوستان در سرکار اعاظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ باد پرانند تا حال که بازیچه است بکاری نمی آید آیندگان بتکمیل آن پردازند و بسا کارهای دیگر از پردهٔ خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بی ما بسی روزگار * بروید گل و بشکفد نوبهار * و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا دانکه در این میانه چه باشد بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند که هیچ طرف مایل نشده اند اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است که آتش نزدیک بخاموش شدن رسید و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند سنگ شدند و در این میانه بجز ذرات هوائی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر حایل شده و در روز در آن میانه سیر کردن نبودند و منجمد شدن بخارات علیحده با برو سائیدن شان بریکدیگر و جستن برق مشاهده

مشاهده مینمودند و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسخها دورتر
ازان جائی که سوار شده بودند فرود آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
اوردات در کلیات و جزئیات دارند که بمشابه اغراق اگر احصای عشری از
معشار آنها رود سخن بطول انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدرستی امور دنیوی و تدبیر مدن مشغول اند درین یکدمه فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه اعتقاد که همه فرنگیان و چینا و یان درین عرض
مدت بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند بیکی از هزار آنچه یونانیان درست
کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار مینمود

فصل در جولانگری خامهٔ برق عنان بذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان

اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر راست
نیست لیکن بالعرض بتدابیری که حکمای ایشان بنا گذاشته اند از
عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند و در جنگ توپ و مهارت دران اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در چستی
و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بار اند و مادام که بآن هیأت

و جمعیتی که دارند و اترا کین گویند هستند مانند کوه آتشین پا بر جا و گولی توپ
و تفنگ تگرگ آسا متصل بهم بخصم میزنند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریقهٔ حزم دور
و از روئیهٔ احتیاط مهجور است بهتر آنست که با این طایفه بطریقهٔ قزاق جنگ
کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جماعتی متهور
و بی پروا بهم رسید که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و کین انداخت
زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برایند و خود واپس نتوانند کرد
در کلکته یکی از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال هندوستان
ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عنادی که با یکی از اعاظم [illegible] که از اصحاب شوکت
و مردم [illegible] داشت قصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید
[illegible] آمدند یکی از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پا در آورد
و دیگران [illegible] واپس اندرون در آمد چون خانهای [illegible] اماکن متعدد دارند
ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او
از ترس بحجره [illegible] بود و باندرون آن حجره که در آن خدمتگار جستجو نموده
در بر [illegible] ببست و در آن حجره [illegible] بود از کشتن دربان و غیره [illegible] آن

خدمتگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
جمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته
و هر جماعت که تکلیف این امر می نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
باین قرار گرفت که سقف خانه را بشگافند و از انجا گلوله زنند خانه از سنگ
و ساروج یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه ازدحام
داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از انجا به تفنگ زدند
و بیک گوله و دو گوله اکتفا نکردند بعد از دو ساعت که مردن او بر همه
یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزار خوف و بیم برآوردند کسی نزدیک
مرده او از ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگهدارند
بجهت آنکه ایشان معتقد نیست احدی را که سواری و نیزه زنی و اسپ دوانی
چه فتیلها که دیده بر اسپ بندند و قوتی نیست که کس سواره هر دو
در این فرقه وجود ندارد و سبق در مایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دارند
و مبالغ خطیر در آن کار بر در باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاده را
از سنگ و گل بر اسپ نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
بخانه زین بندند که در دویدن نیفتند در میدانی وسیع دایره عظیم که سه
میل گردان باشد دور آن از چوب بندی کرده اند که در وقت دویدن

اسپان خارج نشوند بضابطهٔ سابقی که در اسلامیان است دوتا دوتا و زیاده
اسپ دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنهٔ درانی بسمت شاه جهان آباد شهرتی
می یابد و بعض اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفکر درستی افواج سواره افتاده اند
از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی
نجیب آورده و در عظیم آباد جولکائی وسیع الفضا که بوفور آب و علفت
ممتاز است سر داده اند و باطراف قلمرو اشتهارنامها نوشتند که هر کس مادیانی
دارد در آن جولکا برد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
که معلوم شد آبستن است تا کرهٔ آن بدو سال رسد از سرکار کمپنی
داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهند خرید
و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کرهٔ آن بهر جا که خواهد برد
مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد رمهٔ کمپنی از حساب در گذشت
و جا تنگی نموده رستهٔ جای دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده
در هر جای ایلخی جداگانه بقید انساب سر داده اند و یک کس از مالکان مادیانها
نشد که کرهٔ مادیان خود را نفروشد و بقیمت اعلا خرید کردند که همه راضی

وشاگرد اندازان اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
در خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعاظم و ارکان و اواسط نیز هر کس اسپ
سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد بیکی از آن اشخاص میدهد تا آنرا تعلیم کند
و نزد خود نگهدارد و هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد
و بعد از سواری باز پس برد و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و کاه
و جو و جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجهٔ آن اگر بیمار شود با همان
شخص است صاحب مال بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است باو دهد
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فربه و درست نگهدارد اسپی که بجهت تعلیم نزد
او آورند نخستین کاری که کنند یال و دم او را قطع نمایند و هر هفته چنین کنند
اسپ یال و دم دار مرغوب نیست معلمین در آن خانه هائی که دارند ستونهای
عالی از چوب بفاصلهٔ پنج ذرع نصب کرده اند و میانه هر دو ستون از بالا
چوبی کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بسر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند اسپ را باهم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بهر یکی چابک سواری سوار شود و افسار آنرا بران
چوبها که میانه ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازنده طبلبان نوازد

آنجا ست شروع بسازندگی کنند معلم قمچی بدست گیرد و بر آنها بقوت زنند
تا در جهند و فرو جهند و همچنان چابک سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را راند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
رقص کند و جست وخیز نماید یا به پهلو راه رود یا پس پس یا وزنجه یا بچهار
دست و پا مانند گنجشک جهد یا بدود و یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
حالات را سازی جداگانه است بهر نحو از این طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان
بی زبان اطاعت کند و اسپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب قصد
و سواران سپاهی که نوکرانند هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر
هر هشتصد سوار که آنرا پلتن سواران گویند با هم ایستاده شوند اسپان
همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آنحالت خالی از تکلفی نیست در
یکمرتبه هشتصد اسپ با سوارانی که بر آنهاست میل کشند و ایستاده مانند و یا همه
باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلو راه رود
و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او ظفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشان را نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بآن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میرفتیم
جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صدای سازی که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلو
راه رفتن و هرچه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلو راه میرفت تا در گودالی پر از آب مرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان حرکت را کرد مجملاً هر هشتصد و
و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند با اضافه اسم سردار یا صفتی دیگر
بروزن دف زن ۱۲
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا باسم
ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صُلدو و هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک
بروزن کلماره
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و قزلباشیه
بیای فارسی بروزن قم تند ۱۲
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس آنها را
کمپنی و هر کمپنی را نیز به دو قسمت کنند و هر قسمتی را که هشتاد کس اند بهره نامند و آن

سی و چهار کس افزود سردارانند و شرط است که در افواج هندسے بزرگان
انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وا دارند و نگذارند که پس پا شوند چه درین
جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اوست
کرنیل بود و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند میجر و ده کس
بروزن سرخیار ۱۲
که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سردار است کپتان و
از ایشان پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
لفتننت خوانند بلام و فا و تاے مثناة و دو نون و تای ساکن در آخر و در یک
پهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و یکے دیگر
بروزن شور عذار ۱۲
زیر دست اوست او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند
بروزن شراب خوار ۱۲ — بروزن قایه ۱۲
و بیست کس بزرگ اند و این مراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند دفعةً کسے
هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بآن مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلدار
و بعد از آن لفتننت شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
بمنصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکے
رشید بر آید و از مرتبه صلدارے بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و از آن
بگذرد و در امراے عظام پادشاهے و بآن هم نه ایستد و در مرتبه بجرگه
شاهزادگان داخل شود و اگر کسے بغایت رشید و لایق باشد

و بخواهند بمرتبهٔ بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
پست را طی کنند تا بجائی که خواهند وا دارند و چنین ست حال ارباب قلم اول
در دفترخانه سواد افراد را گیرد و آنرا کرانی خوانند و از ان که ترقی نماید با وارجه نویسی
بتشدید یا بروزن صرافی ۱۲
رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبهٔ جلیل القدر
شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی
بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجاے او ایستاده شود تا صف جنگ
از هم نپاشد و لین برهم نخورد و هر کس که کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور
شد کرنیل اگر فوت شد لفطن میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجاے
میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا جمعدار بجاے لفتننت ایستد و در هر لشکری
باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشند یک تن یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
باشند سردار اند و ایشان را جنرل گویند و یکے که از همه بزرگتر ست آنرا
قل جنرل خوانند یعنی سردار کل و در به یک ازین سرداران از قل جنرل
بروزن قل ۲
تا بیکاف علامتی ست که از کلابتو بر بالا پوش یا هولی که دارند دوزند تا از هم ممتاز
شوند و مردم بآن علامت بشناسند و در هر پلٹنے دو ضرب توپ بزرگ صف شکن
و چار ضرب کوچک ست که بر هر یکے شش کس معین ست اول باروت انداز
دوسمے گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بکوبد

چهارم چاشنی ریزد و پنجم آتش دهد ششم با چوبی بلند که بران کهنه پارچها بسته اند
بآب تر کنند و بشویند تا گرم نشود که دران خوف ترکیدن ست چنانکه در هر یک
پلتن عمله توپ خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریز اند و بر دوش تفنگ
چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز
با پیادگان تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی
نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران فوج در خارج هر شهری که
ـ غلومیب شنند در دو فرسخی صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آن مکان را دمدمه گویند در انجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح
بدال مهمله و میم بر وزن زمزمه ۱۲
کاذب تا یک پاس روز باهم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند بتکلیف یکی
از گورنران به دمدمه کلکته رفته بودم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن
توپ سر دهند و در یک دقیقه نجومی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
میزنند بنجلدی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل بسیدیگر
تیر بر نشانه میخورد و نظر بر چنان بنظر می آمد که از دهن توپ تا آماجگاه زنجیر
یا شعله آتشی ست که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغی معتد به خرج باروت
و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هر گاه اراده جنگ با کسی خاصه
از قلعه گیری است آن منضم بشد بر آیند و سه کس مهندس بی نظیر که ایشان را

تخنیز نا سند یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توبهای قلعه کوب آتش بیز و خمپاره‌های
بروزن قلعه گیر
گلریز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ
و یک لاک و یک طبیب بار بردار بقدرے که ضرورست معین است قدم که بسرحد
دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلٹن و هر کمپنی را نشانی است
علیحده بقدر یک گز زرع از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
بران مرتسم است چند کس از انگریزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقاشی
آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکے بزرگ و باقی زیر دست اویند
از معقوله شر باشران یک پاس از شب باقی مانده با همه نشانها لشکریان زند لور شد
واز هر پلٹن یک کمپنی بقراولی همه با هم برایند و جائی که بجهت ورود آمدن لشکریان
مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که
مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کنند
و آنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتنے یک کمپنی در عقب فوج بهراولی روند
بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جا سبے اوست احدسے را مجال دم زدن نیست و خیمه‌ها را کن
بنحوے مقرر کنند که لشکریان حلقه نشینند و خزاین و مویشیان گذارند

دخود در آن باشند غروب آفتاب کشد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دورتر رود و دور ایستاده
بماند و از آن یک پهره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبه
یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی که گذشت برکشتک
قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشتک کشد و اگر کم و زیاده است
موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشتک بر می آید
در وقتی که یک پهره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه دار آن پهره
چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
هر چه آن وقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی از آن
مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دورتر رود بجهت
کشتک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
سازد و بهانه تبدیل کشتکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبه شما گذشت و این است
ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جایی
که خود ایستاده دست به شبخون آورد پیشرفت او نشود و بر کشتکچی دوست
و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمود ار شد اعم از اینکه بجهت

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکچی از او پرسد که کیستی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهت کشک آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست و
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوشش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بدین
نحو کشک گشت شوند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردد
و از او پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوشش بهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را شنید او نیز
کذلک بعد از انداختن یک تفنگ بایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر آید
و با ایشان پیوندد و همه بهیئات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جای آن یک کس
ایستاده است درگیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل شده و اغروق
گردد تا لشکر بهم بر نیاید و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر جا
پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک
کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند چرخی اند که خود با
تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار آن یک کس کشیکچی رسید

و او را غافل یا در خلاء بیحقی دارد که چند تازیانه بآن کشیکچی زنند و اگر کپتان
با او برسید و او در خواب بود و شمشیری برهنه که در دست دارد با او انداز دیگری یا بگیرد
زخم کاری بردارد یا کشته شود و همان جزاء اوست و باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شده است که آواز تفنگی بر نیاید
و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که دریکی از اسفار ببری آدم خوار
از بیشه برآمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یارای تفنگ
انداختن بآن نشد تا بجنرال خبر رسید او اجازت داد آنرا بگولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت از اوقات
نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسبان را تعلیم داده اند
که شیهه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب را آنقدر زجر کنند
و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کنند و گویا اسبان را فطرتا
صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
شبخون آورند از صدای اسبان متنبه نگردد تا بر او رسند باین حزم و بیداری
بکمال احتیاط از میان شهرهای ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او رسند یا

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم بمملکت
داخل شود و بعد از انکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که بارا
لجاجی نیست و باین شروط ما بصلح راضی شویم و برگردیم هرگاه خصم در فکر جنگ
جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که توپخانه ایش رود و تفنگچیان پیاده را
پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند برق انداز پیاده
را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یکذرع صفوف را
از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید چنانکه گذشت
پی در پی شلک کنند و در مثل اینمواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
خیرگی نمود و از توپخانه امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بردارند
و دو صف پیادگان با تفنگهائی که دارند بایستند و این صفوف پیاده بترتیب
پا برجا بجائی که وارد ایستاده است از جای خود نجنبند مگر بحرکتی که مذکور میشود
و این است لیکن که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یکمرتبه با آواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند بعضی
از یمنی و بعضی از یسری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری
درآیند و باز صف بندند و تفنگهائی که دارند پر کنند و صف دومی
بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف بعقب

دوند و همچنین سومی و چهارمی و پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پابرجاست و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای
خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید
و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر در این چستی و چالاکی دارند که مزیدی
بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی و برآمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ در سه دقیقه زیاده فاصله نکشد پی در پی
آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل بهم ژاله‌سان بر خصم میریزد و مادام که این
وضع هست و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نگردد
و اگر کسی جرأت کرده داخل در این گردید اگر همه صد کس باشند باید صف اولی
که برهم خورد و بهم برآیند و برهم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست
از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
که مذکور شد بلبان مانند و از قبیل کرناکو رکه نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
بآن بلبان هست که آنرا بانسری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقسمی نوازند
تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب (بر وزن چادر پیچیده) که گذشت شروع بنواختن آن
بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
نمایند و خدمه خیمه‌ها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

بنوازند یا روکیر قسم دیگر آنرا نوازند که علم سرداران بر یکی معلوم شود که کوچ است
یا مقام یا شبیخون اگر مقام است باز خیمها را بر پا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون
هر وقت باز صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود رو براه نهند و حوالی
قلعهٔ دشمن که گرفتن آن منظور است هرگاه رسیدند انجنیرها دوران قلعه و ورود
گرد و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را ببینند و بد... ... و آلات دیگر
ملاحظه او ضباع کنند از انجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هرگاه در جای
که بلند تر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند عکس تمام آن شهر در ان افتد و تغییر
بعد از اطلاع باین همه مراتب بجنرال گویند که شروع سیبه را از مکان قدری
و بفلان برج توپ باید بست و باین وضع لشکریان روند و یورش
آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعهٔ را یورش کنند
تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را با آن دخلی نیست تا دو یا سه
ماذون اند که غارت کنند و بعد از دو یا سه ندای امان جنرال دردادکسی
متعرض دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس هست از خزاین و دفاین همه
نویسند و جواهر و اسباب را حراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر
مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد انتقال
بایشان رسد و تفصیل موجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز تاخیر را

حاجت ندارد [illegible] نیست که بتعلیم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه نایک
هشت روپیه و نیم حوالدار ده هشت صوبه دار [illegible] لفتننت پانصد کپتان یکهزار
میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فور جنرل هفت هزار و غنیمت را
بر موجبها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص که کشته
شده [illegible] ایشان [illegible] شده باشند در هند باشند یا در فرنگ سد و چین
پوشش از نوز [illegible] جنرال و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو ماه
[illegible] ماهه مواجب [illegible] تمام کشت سبقت باشد از سرکار کمپنی انعام است
[illegible] نشینند و بعد فتح بلا تأمل آن مبلغ را رسانند و هر
[illegible] فرقه باشد هر گاه معلوم [illegible] خدمتی بجهه سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند
و در خور آن [illegible] نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی
از ابدان ایشان [illegible] رود [illegible] انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب
[illegible] بایشان [illegible] دهند تا [illegible] اعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و
این جماعت را انگلش [illegible] گویند و یکی از [illegible] سفار دیدم که قرب شانزده هفده
روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمینی که
داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مال دار بودند و این

واین نیز از اوضاع پسندیده است وحق آنست که در امنیت و اطمینان مملکت ورعیت پروری ومعدلت گستری واعزاز ورعایت حال سپاهی و لشکریان ورعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند که در بعض مواد بنا شان بحیلهٔ فریب وتدویر باشد بهتر از آنست که یکمرتبه بمردی ومردانگی خانمانها خراب شوند وشیرازهٔ انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن واحد گسسته گردد وبجهت یک کس گناه کار جمعی غفیر زاویه نشین کنج نیستی و ره گرای ملک عدم شوند که بنیاد آدمی ودیعت حضرت باری ومظهر اساس قدرت کردگاری است تخریب بنای یزدانی وانهدام بنیاد ربانی چنین سهل وآسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک از ادانی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج است حفظ ودیعت او جل عظمته بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونهٔ سایهٔ الهی اند از اهم مهمات و انجب واجبات است وکلام وحی نظام کلکم مسئول عن رعیته اگرچه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر در شان این طبقه نازل شده است واین اوضاع جنگ بنوعی که مذکور شد از صف آرائی لین بآن وضع مخصوص وطرز توپ اندازی از مقولهٔ مثال نوشته شده است ناظران خورده نگیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و بهبود قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
در زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه است
که همه یکصف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جائی بنوبه ار باغا
خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم
و تاخیر بدفعه یا بریع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف
زنند یا دو صف شوند و یک یک خالی کنند یا سه صف شوند که صف
اولی بعد از خالی کردن خود صف دومی که از میانه هر دو کس گولی آنها
میگذرد زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند
و خود نیز بیندازند و این دو قسم اخری از همه رنگین تر اند چه یکدقیقه و یک
ثانیه نیست که گولی نرسد و بجهة فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر
بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکر شان موجب اطناب و
حصر شان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند
احوال امریکا که ذکر بعض از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه های
هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
تر است و در ان از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق اند بشری

بیشتری از سکنهٔ آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
و هرچه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی پیسکون و سیاه
را مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
نصب میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مردم مرکب را یک جانور و جهاز را جانور
آبی آتش فشان پنداشتند بشرحی که گذشت سباع درنده و حیوانات
چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست
و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند؛ از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
کردگار ذکری بگوش شان نیامده بود بندرت بعضے بسنم و برخی آفتاب
را ستایش مینمودند و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت هم ملبوس بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری
و سایهٔ درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجز کانی چند که در آنوقت بعمل میآوردند
رواج داشت زراعت گندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم میکردند
بود و حبوب را بو [illegible] داده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه و رسم معیشت و دنیاداری
و طریقه زندگی و آداب سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی درآمدند
و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بحد و مر دارند از هر دیار و هر سلطنت
که جمعی بجهت تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود باغی
شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین بغی ورزیده
از دادن خراج سرباز زدند پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کاری
بتنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابی نشنید آخر
بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شداید یاری نمائید
آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر روند و از اجناس

واز اجناس همه ممالک خود و بر ند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ
کشیده اند و درختان میوه دار ترتیب کرده اند و خود میوه و نبات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بناء عظیمه و عمارت
عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شده اند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و در این
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهاے آنرا ابد الآباد
نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیند و عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
صفی الله کوشش احدی ننامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا اینکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دخمها نگاه
میداشتند و آیین عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده
بود روغنی بر مردگان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
و نگهدارند و انیست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است

در حوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی نیاز
از بیان است و ابتداء بنای آن در کتب هیچ یک از فرق امم نیست
دخمهای یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشند نزدیکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه با دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود و مثل مومیائی معدنی و باین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق
نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز بره و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا و رنگ
بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشهها را باز از شیشه
گیرند تا هوا دران نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه بینند و آن خاصیت مومیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست
و در ینمقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام
انتظاری نماند موزخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
گویند در عالم عمارتی ازان عالی ترنیست و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس پیشتر کی بی آنکه بجائی
بنشینم بهمواری بالا میرفتم تا بر بام آن بر آمدم و هوا بحدی سرد و تندی و زید
که بیم افتادن بود و بلرزه بر آمدم و آدمیان و حیوانات که پایین بودند
بنظر در نمی آمدند از دوربین معمولی که با خود داشتم دیدم مانند کرمهای ریزه
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکردند
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چندکس از مورخین را رای اینست که
آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در سالهای سنوات
قحط با آن حوالی بنا نهاده و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که بنی الهرمان
والنسر في السرطان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد آن اعوام را علام الغیوب
داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه متفق علیه ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست والله اعلم بهر حال
از غرایب ابنیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر آنکه مملو

از جملهٔ **دیگر** نکتهٔ کفایت مصریان که روزه دیگر کرده کرده پاک از قلهٔ
سلاطین باشوکت در یوروپ سلطنت الیمان است پادشاه فوسے جاہ
وسلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان واز آن
روز تا حال سلطنت درین دودمان باقیست باستقلال ونفاذ فرمان
حکمرانی کند ودر سالف زمان بنیابت پاپاکه شرح آن گذشت مفتخر
بود وآن عزت تا حال برا وباقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
وعزت او را بینند ودر مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد کرده همه از و موخر
نشینند ودوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هریک از ان شاہان
ذی جاه را دران سرکار خدمتی است از انجمله پادشاه انگلستان ساقی است
که در مجالس بزم شراب دهد ودیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هرکس بخدمتی که دارد قیام نماید وکسر خود نداند ودرین
هنگام از هریک وکیلی بپایهٔ سریر سلطنت مقرر است که وکیل هرکس
بخدمتی که موکل او دارد مشغول است وبجهته هریک از وکلا ازان سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که ازان ده وانقدر ملک او فرمان
فرما ومختار است ومملکت او در طول سیصد کروه ودر عرض دویست کروه است
دارالسلطنه اش وینیهٔ از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس واقمشه

واقمشهٔ گران بها و مملو به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی نام که از دار السلطنه
مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض است آن
نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرما است و در
ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
و پیاده میرسد جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
با تمکین پادشاه مملکت اسپین است که باسپنوله اشتهار دارد پادشاهی
معدلت پناه و فرمانفرمائی بالانفراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه
و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت او دست ملک
نیلس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و در امریکهٔ
جنوبی بعد جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسی که بران دیار رسید چنانچه
سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است
و خاصهٔ آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

عمارات علیحده بجهت ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت وآمد
ندارد وایشان نیز برنیایند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب آنها معین است
که نگذارند کسی داخل شود طلائی که بهر پستی باشد باعلی درجهٔ نیکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد و عملهٔ آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت پرتگال که برتکش اشتهار دارند ملکی
محقق و سلطنتی پست تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند تا بنحویکه گذشت
عالمگیر باستعانت و امداد انکلیسیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل و
گمنام و در عداد رعایا و در زمرهٔ هندیان و عوام اند دیگر ملک
دین مرک که بدینمارک مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقهٔ مواساة و راه و رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
و ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولاند و از سلطنت
آنها در سانامند شهری وسیع و معمور و در خوش آب و هوا
بر وزن فرسا

و هوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است
سلاطین آنندیار بطریقی که خواهد آمد همه با اخلاق و نیکونهاد و با رعایا و برایا
بعدل و داد باشند سلطنت آنندیار بدینگونه است که دوازده کس امرای
عظام و آنندیار رتق مهمات و کارها را بانجام رسانند و هر کدام را بقدر
اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
بهم رسید اگر آن دوازده کس یکطرف و پادشاه یکطرف باشد آنچه آنها
گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را [illegible]
و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
درگذرد و تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولیعهد
است که پسر بزرگتر باشد بتجمل تمام و احتشامی مالاکلام بآنندیار فرستند
بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هر کدام را که خواهند و قابل
خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و
اتباع شاه متوفی بممالک خویش روند فوج ترکالی آن مملکت یکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد دیگر جماعت ولنندیس که ولندیز گویند

بروزن انگلیس ۱۲

تا گویند مملکت انجماعت از همه کوچکتر اما حشمتشان از دولت و ثروت و مکنت
از سایر فرق بیشتر است اعاظم و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و با آن
جز فرق دیگر افتخار کنند دارالسلطنه آن مملکت شهریست بغایت معمور
و با صفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید راست
تا دروازه دیگر برود و کوچه و بازارهای وسیع اند که در تمام شهر بمحلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه ایست که در هر یک جهازات
بزرگ در آیند و بر در خانه صاحب مال بایستند و بر دو طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه گستر
اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه
گین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموش شده و به نشاط
و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر دیسی واقع شده است و بسبب
مد و جزر اغلب خرابی ببعضی از آن دیار میرسید بر یک طرف مملکت سدی محکم
اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم تر بنای
در کل جهان نیست سدی بسپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر باد
و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن بپرواز نماید ناسخ تماشا دروان قیصری در

در شوشتر و بر بهمن و استان سند بکنده است طول آن هفتاد و پنج گروه و عرض نیم گروه و ارتفاع یکصد ذرع شاهی بنیاد آن را از لوله بلشیر تر گروه بسنگ و سرب آهن و چوب ساخته اند و بهین نسیج بالا آورده اند بنایان معماران را بر بالای آن جای داده اند که از آن خلق نشود بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایای هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی پردازد و تا آن هفت کس یکرای نیندیشند امری اجرا نگردد و زیاده بر یکسال وکالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند

ذکر جماعت روس که ایشان را اوروس نیز گویند که با روسیه مشهور است مملکت روس اعظم ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری نماید ملک و چهارم حصه ربع شمالی است که در دست تاتار و قلماق و قزاق‌ها بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده نیست چهار کرور آدم نیست سبحان القادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم در آن مخلوق سی و پنج کرور است و ملک روس که چهارم حصه است چهار کرور است هفتاد سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگلی و از قبیل حشرات الارض بودند پتر نام پادشاهی که با پادشاه قیصر نادرشاه

معاصر بود و یکی چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمد بیست سال کما بیش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه شنیده دیده
فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار بمزدوری ماند
تا نیکو تعلیم یافت و بملک خود عود نمود چند سال زبردست و صناعان
مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدرستی ریاست
و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد
و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پتربرگ اشتهار دارد یعنی شهر پتر
و بنای سلطنت را مانند ایران بنفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن
سپاهیگری گروه از فرنگیان داشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از
قتل نفس اعم از گناه کار یا بیگناه بغایت پرهیز کنند و واجب القتل را بعضی
جزایر بی آب و هوا که بجز سباع و درنده ذی روحی دیگر نیست روانه سازند
و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محالست چه در راه چشمان او را بندند
و بیشتر بشب راه روند و کشتی که بران گناهکار را بآن جزیره رسانند باز پس آورند
و در آن جزیره شش ماه روز است و شش ماه شب و آفتاب جنوبی گردد و در این
هنگام ملک او در رونق و فزونی است و فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ متواترست و افواج رکابی او بعقد چهار صد یا پانصد هزار سوار

سواره و پیاده است و از ترکی و تاتار و قلماق و اگر مهمی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بحد و مر فراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
فرقه دارند هیچیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجهٔ اضطراب اند گویند
اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
از اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت
و شوکت خود مغرورند و در صورت مقدور از دست اندازی بممالک سرحدیه
و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خود را افراشته داشتند بآن سمت شتافت گرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع متینهٔ تفلیس که مقر ریاست
ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
نو در فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد پیش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار
شدند و در ایران دست بدست معرض خرید و فروش درآمدند چند کس از
ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب بارسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز

ایشان با مور و عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام بخت گرفت و مکتوبی
به پادشاه بر نگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده اند یا
اموالی که از ایشان بغارت برده اند با تمامی اسرا مسترد نمائید یا جنگ سلطانی
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر و بر و به بازی بمصاف آن فرقه بشیر گیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
به رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن است سر دو
بپادستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و القدر را که بدنبال مرغ پر
شکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت بان سرزمین و آن مملکت
را لگدکوب سم ستوران کین نداشته ایم غنیمت شمارند و گرجیان از سینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و بعمل آمد و در
امر این فرقه دخیل چون خود و لشکریان خویش را سبیل نگرداشتند انمکتوب
که باو رسید بقرار گذشته چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسرکردگی چند کس
از فرنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند باتوپ

با توپخانه و پیاده کمان قدر انداز فرنگی نژاد از خشکی و جهازات بشرح و بسطی که گذشت گسیل نمود و پادشاه که در انتظار بر هم زدن معاندان از آنطرف چشم در راه بود در روزی چنین را مدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود بهجو و اخبار منهیان که انجمن را بادر رسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپهبدی یگانهٔ روزگار بود عز صدور یافت که جماعت ارسیه قدم از حد خود فراتر گذاشته و چون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود بپای خود بدام آمده اند سر راه بر ایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند محمد صادق خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارالی که دشت چون شیر ژیان و رعد خروشان باستقبال آن فرقهٔ اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد نخست توپچیان فرنگی را ده دست و یازدی سنبوره بی بازیده باند اختن توپهای صف شکن و خمپاره های مردافگن مبادرت مودند شیر مردان قزلباش در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدمی باز پس نشستند بحکم سردار فوجی از زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که بر آن جماعت مشرف بود بر آمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ جمعی را مامور بیورش و بر آمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آنجماعت از لشکریان و بر توپخانه یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده آتشفشانان

ایشان را متصرف شدند توپخانه که بتصرف غازیان در آمد لین و تفنگچیان پیاده
فرنگی بهم بر آمدند رو بهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راهها را مسدود
داشته بود دران میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهاده نگذاشتند که احدی زنده بر آید والحق دران معرکه جماعت قزلباشیه
داد مردی و مردانگی دادند افسوس و صدهزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی
نیست اگر امر ریاست دران قطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی
سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
براو مسلم گردید در او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر نکند
قصور همت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیارست که بذکر آنها
فایده نیست و امیدوارم که قلم سیه تاب درین مرحله تکاپو نموده شگفت
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان با خرد
بپویند بدیدن و سر آمدند و کوه انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیر مدن را بر دارند بیت می طرازد بهمه لعبت قلم نادره سنج
بامیدی که شود یکنظر از بینائی ــ پیر اندیشه بصد تیشه جگر می کاود ــ لیکن

بوکه روزی بکفارو کهر یکتائی بعادحذ ما صفا و دع ما کدر

در فراگرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده گوش شنوا و انصاف روز بے

سلاطین دین پرور و اعاظم ذو القدر باد فصل در طپیدن مرغ

بیهده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان مورخین

اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت هند و سلسلهٔ انساب را

بآدم صفی الله رسانند گویند حام این مملکت را باو که اکبر اولادش بود بخشید

و از او سه پسر بهم رسید - از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو

گرفتند و هند از ایجا اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت

یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تای دیگر به پسر زند واگذاشت بنک

و سند و دکن و هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه هند

و هندوستان اشتهار دارد تغلیباً نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که دارد

گویند دکن را هند و هند را دکن خوانند و هر کدام زین چهار به چند قسمت مختلف

تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آن است

و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بتفصیل اقلیم هند و آن

مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبهٔ دهلی که از بلدان عظیمه است شاه جهان

آباد دار السلطنه سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازاً دهلی گویند دوم اکره -

که در آنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهر جی نگر مقر ریاست

رایان لواح پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن

شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم اوده

که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو هفتم پیراگ که در آنست اله آباد و بنارس

و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور

که از جملهٔ بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه

تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنگ آن

نیز ۳ صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلسیه

دوم اوریسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست

عظیم آباد و اما اقلیم دکن پس آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمدآباد که شهر

[illegible] است دوم [illegible] سوم بیجاپور که در آنست اورنگ آباد و چهارم

[illegible] که در آنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست جماعت مرهته پنجم

تلنگ که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه

نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است

ششم احمدنگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات

این مملکت دانسته در عداد صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار ست آنچه را براہمہ و علمای این فرقہ ثقات
معتبر دانند اقوال حکیم دانشلیم مولف کلیلہ و دمنہ و آن کتابی است
مشہور کہ در عہد خسرو عادل انوشیروان از ہندی بفارسی و در عہد برامکہ
بعربی ترجمہ شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است
کہ ہمہ طبقات انام خاصہ ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانہ از زبان
جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بہم نرسد و برغبت فراگیرند و اقوال
حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف مہابارت یعنی کتاب بزرگ کہ در
بروزن گلزار عبارت
ہیجدہ پرب یعنی باب و خاتمہ متضمن یکصد ہزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک مقداری از کلام ست بقدر بیت متوسط عرب از آنجملہ چہار ہزار
بروزن اسلوب
بیت آن قصص و اخبار و نود و شش ہزار بیت نصایح و احکام است
[illegible] شیخ فیضی و نقیب خان بحکم محمد اکبر بادشاہ [illegible] بفارسی ترجمہ نمودہ [illegible]
عقیدہ آن حکیم ست در آن کتاب نفی آسمانہا و آدم ابو البشر کند و بنیاد
قدیم و نامتناہی داند و گوید کہ حضرت باری عز اسمہ عالم را خلق نمود و انتظام
آنرا بآفتاب و سبعہ سیارہ و بروج با کہ ذکر [illegible] خواہد آمد واگذاشت و خود در
[illegible] معتقی گردید کاہی در [illegible] وقایع کہ آید بصورت بعض حیوانات بجہت
مصالح عباد فرود آید و خود [illegible] بصورت [illegible] بر آید و ثوابت [illegible]

بصلحا و متقدمین واندکه از نیکوکاریها که در دنیا داشته اند بعد از وفات نورانی
و بدرجهٔ بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه ست و
مدار عالم را چنین معتقد ست که مبنی است بر چهار دوره ست جگ و
بروزن فقط
ترتیا جگ و دواپر جگ و کل جگ جگ بجیم و کاف فارسی بروزن
بروزن دریغا　بروزن تنها کر　بروزن حلق
کک دوره را گویند دورهٔ اول که ست جگ ست هفده لک و بیست
و هشت هزار سال امتداد یابد دوران اوضاع آدمیان همه بر صلاح
و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری و عبادت گذرانند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که ترتیا ست
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و دران اوضاع مردم سه ربع
ایشان براستی و درستی و یک ربع بنادرستی و بدکاری باشد و زمان
دورهٔ سوم که دواپر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان
بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که
کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع مردم آن بدکار و
نادرست و دیگر ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دورهٔ اول
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم بوجود آمده

آمدند المقدار عمر یافتند و در دوره چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است
بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سنه ۱۲۱ هجری است از
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و
پنجسال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه
بدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت بست جک رسد فنای عالمیان
و شروع آن دوره را بفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد و حشر
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بروز کار هر یک از بندگان نیکوکار و گناهکار در این عالم
عاید گردد و تناسخی مذهب و نجلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این فرقه
قائل بتناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او باسمان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان درآید و اگر
بدکار است بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و در باب ما اعتقاد
ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه او را بی پدر و مادر بتجرد نهاد خلق
نمود و از سر او برامه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرای اعظام و از دست او
ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید همه

وعمر او را بجهت نظام عالم دراز کردانید بدینگونه که یکصد سال عمر اوست مهاسی

سعید و شصت روز که طول هر روزی ازان روز تا چهل و سه لک و بیست هزار

سال عجملی است موافق چهار دوره که گذشت کوید از ابتدای خلقت

عالم تا این زمان بیست و یک برهما باین عمر گذشته اند و از عمر این برهما

سال پنجاه و روز و نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است

و کتاب بید که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک از انجا سی لک

ازان بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات

علوی و چهار ده لک بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک لک

باستفاده آدمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصیب العین

هندوان و براهمه اند ماخذ شان کتاب مذکور است که برهما تالیف نموده و

حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را ازین چهار کتاب انتخاب کرد از راجای

نیپال که مملکتی است بیست روزه راه آنطرف صوبه بهار و عظیم آباد و

از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ

نقل کنند از مردم آن دیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و شد

داشتند و از بعض انگریزان چیز فهم که بسفارت نزد راجه انجا رفته بودند

شنیدم که راجه در حین وفات که آثار موت نمود بند امرا و اعیان و سپاهی و رعایا را

و در عایا ما اصلا عام دهد چه هیچکس کاری وصیت کند و گوید که من از دنیا میروم
و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می آیم بیشتر مردم ادانی را
گوید احوال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای بکدام رجوع
کند و درگذرد و بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه بیار آورد و
او را خارج بلد بجهت تربیت فرستند پس بزرگ شد که رسید خود تنها از ان صحرا
برخواسته بشهر آید و بخانه خود داخل شود و بهرجا سیر کند مانند کسی که سالها
در ان خانه مانده باشد کارکنان را باسمه طلبد و از ایشان احوال اسباب سلطنت
را مطالبه نماید ایشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است بنقد مبلغ و سکه و اگر چیزی
دیگر است موافق علاماتی که دارد همه را بیان سازد و مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانه خود را موجود ملت بیند بعد از ظهور این همه امارات سلوک بجا
فرمان فرمائی کنند و اگر کسی چیزی را از و مخفی دارد خود در انخانه در آید و
بهرجا که گذاشته است بردارد و دینارے از نقد و جنس تقلب نشود و از و
مخفی نماند و الله اعلم القصه در آثار مورخین هنود است که در ان دوره اولی
احوال مردم هند بعبادت و تقوی و حق طلبی میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدیگری بیدادی نمی نمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند تا ریخ و
دوره چهارم برهمن که پادشاهی عظیم الشان بود و برادر را آدم ابو البشر دانند

بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما
را بعزت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال
را بدین نهج بیان کنند که دران عهود ثلثه حضرت باری عز و جل و ملائکه بصور
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدای دوره رابع
که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم برهمن اشکال و صورتهای آن از جواهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و مدتی بدینمنوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعه سیاره
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجرام نورانی
نائب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیای محسوس و واسطه
میانه افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل برای یک یک از
کواکب با صورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد ساختند و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
طبقات مردم عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اهل اسلام نیز
بمکه معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و بآن تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آمرزش بعد از وفات نمایند و یهود و آتش پرستان و

و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکده های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او جل عظمته
خاشع و راجع بیند سبت صوت لبیک محرمان حرم سجدهٔ برهمن پیش صنم
همه با کبریا میرند وازسر کوی حدتش خبرند انتهی کلامهم خذلهم
الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجمله درین جزو زمان در معابد
بتخانها مدار پرستش بهیاکل سیارگان است و بیشتر آفتاب را وانها را قبله خود
دانند بنحوی که علمای سیر در عقاید صابئه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
گذشت پس در عهد برهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای
عالیمقدار پدید آمدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را با آحاد و اعداد
گذاشتند و از اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او دهور
و قرون بیشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست و در تاریخ اسکندری است که
اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری از ملوک را تسخیر کردانید بعرض
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمان
فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پروری
معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر برزده نامه
باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهانم او در جواب

عریضهٔ عبودیت آمیز نوشت که مرا محقر پیشکشی است امری سرکار شاهی بجهت گرفتن آنها قدم بجه دارد بعد از رسیدن آنها بحضور شاهی هرچه فرمان دهد چنان کنم از انجمله دختری است از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بحسن و جمال و فراست بکمال او چشم هیچ بینده و گوش هیچ شنونده ندیده و نشنیده است دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن اعلم و دانایان روی زمین است دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر با دشاه ازان نوشند همچنان بحال خود مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکما را نزد او فرستاد و با ایشان گفت اگر در انچه نوشته است راست گو است پیشکش او را گرفته او را از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از انجا روانه شده بدار السلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را بعزت بخود داول دختر را بایشان داد حکما را از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هرکس بهر عضو که چشم او افتاده بود یارای از انجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فگنی کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
همگی را دماغ مختل و مشوش و بدان لرزان و مرتعش گردید یا نداختن القاب و

نقاب اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از نه روز سه بدره فرستادگان
را بخلاع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پری رخ
هند نژاد و فیلسوف و قدح شراب را بایشان فرستاد و اسکندر را حسن و ملاحت
و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده او را در سلک بانویان حرم منسلک
گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بملاحظه در آید قدحی پر از روغن
نموده بحدی مملو گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سبیکه ساخته
ارسال داشت حکیم آن سبیکه را آیینه صیقلی بنا کرده رد نمود اسکندر
آنرا در طشتی از آب افکنده مرة بعد اخری باو روان ساخت حکیم آنرا
پیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از
خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد و بحدی که بیخود گشته بیفتاد و بعد
از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده [illegible] بود
گردید و در آن عالم ارواح روزگاری باستراحت داشتی چرا خود را در بند
تنگنای مشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

حسرت از دیدگان باریده در سول اسکندر گفت که بیا که پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت گر این در در را چاره دانستی بکوشیدی تا توانستی
سکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم بافی الضمیر
او را بفراست فهمیده انگشت سبابه را بر گرد صورت گردانیده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب انحرکت را پرسید عرض کرد که انچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر را خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از انچه
فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه
مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرو بردن سوزن در ان کاسه مملو
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
کمال در ان میشود و سبیکه آهن چال بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

وانکه دلی را چنین که زنگ دنیا داری فرو گرفته باشد چه جای حکمت است
جواب گفتم که هر قدر زنگ باشد بصیقل توان گرفت که نقوش ورا آن منطبع
گردند و از انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و ثقیل
که در آدمیان است چگونه طی ابعاد فلکی که بس بعید و دراز است توان نمود
و در اعمار آن مقدار مهلت کی است که در ان وادی مرحله توان پیمود لهذا
پیاله ساخته عرض کردم که این پیاله با آنکه همان جسم ثقیل است که در قعر آب
بود مسافت دوره طشت را ببرید و آب طی نماید همچنان آدمی بسعی و کوشش
باعلی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت بر آن بود
و آنرا جاده می نمود این بود که حالت متغیر گردید و همان هیأت پس فرستادم
و در ان کار دست از چاره کوتاه و ناگزیرست از آن دلیل بر آن است و افواه
فنای عالمیان بر این معنی شاهد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیاری او بخشید او از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار خدمت
میکردم اسکندر او را با ماندن در رکاب یا عود بوطن خود مختار ساخت
و رخصت انصراف گرفته بمقر خویش برگشت شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای

یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند در صحرای وسیع
که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است گرد آن ستون جمعیت
کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
است بر ستون بالا رود و خود را بنماید پس شخصی یا عجوزه قد خمیده که رعشه
تمام اندام او را فرا گرفته باشد بر آن ستون برآید و باواز بلند گوید که سن من در آن
عید این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالا مردم بدرستی
و راستی و بر رفاه میزیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد فاعتبروا
یا اولی الابصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دو روزهٔ زندگی
مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید چندی خلایق بتوبه و انابت
کوشند و بمبداء رجوع آورند و در بعضی تواریخ است که یکی از ملوک هند نامه
بعمر بن عبدالعزیز نگاشت که از شاه شاهان پادشاه هندوستان که نسب
او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانهٔ او باشد
و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود و قماری و جوز
و کافور بعمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که چیزی
با او شریک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود باو نوشت
از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت برادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج

تاج و شمشیر و علم و ہزار قطعۂ عود قماری کہ ہمہ را آنہا میگرفت و مانند شمع روشن
میشدند و پیالۂ از یاقوت کہ یک وجب دور بود آن بود مملو بجواہر گران بہا و کنیزی
کہ در قامت نہ ذرع بود و ہر دو چشم او در روشنی بود مثل برق لامع و قر کان
او بر گوشش میسودند و بفارسی و ہندی و چینی خوانندگی نمودی و بانواع
ملاہی رقص و بازی کردی و دہ من ہندوستان کافور کہ ہر پارۂ بقدر پستۂ
و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجنۃ او پیشکش فرستاد و با لجملہ مورخین را
در مدح مملکت ہندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغہ بسیار است
گویند در کنار آن مروارید بود در جبال یاقوت و الماس و در بیشہا دار چینی و بیل
و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض
آن کربہ زباد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین بعد از چہل سالگی قرار گیرد
و پادشاہان را کسی نہ بیند و از این قبیل کہ بذکر آنہا سخن بدرازی کشد و
گویند کہ مرتاضین ہندستان بدینگونہ ریاضت کشند کہ در انجا رودخانہ
ایست در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کوہہا سے سند جوشد و بر ان
آبہا بسیار ملحق شوند و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد کہ از مشاہدہ آن
خوف مستولی گردد و قریب بمنبع آن جائی است و در فراز کوہ مشرف
برود خانہ و آنرا کند گویند کند بر وزن تند بمعنے سر چشمہ است و از فراز کوہ

تا محاذی آب مسافتی است مشحون بدرختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بران
درختان وقطعات جبال خنجر وشمشیر والات قاطعه نصب کنند ومردم بجهت
تحصیل ثواب واینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از رایان حلول کند خود را
از انجا بزیر اندازند تا در راه اعضای او از آن الات پاره پاره گشته با بغرق
شوند ویا خود را در آتش سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند
ودر خارج شهر آتشی عظیم افروزند وصلا در دهند که فلان شخص در روز فلان
بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد ومردم بدر خانه
او وحوالی آتش جمعیت کنند وشورشی عظیم در آن شهر پدید آید واو از خانه خود
رخوت فاخره پوشد وتمامی رخوت وبدن را بنفط وکبریت وسندروس آلاید
ومجمره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر برهنه گیرد وبیکطرف سر دسته
از ریحان زند وبران مجمر اقوام وخویشاوندان او کبریت وسندروس بخور کنند
وپیشاپیش جمعی سازنده ورقصنده سازند واو بخوشوقتی وبشاشت تمام
خود در کوچه وبازار سیر کند وهر یک از تماشائیان که با او سابقه دوستی داشته باشد
بر خود شاخی از آن ریحان دهد ودر حق او دعا کند گویند دعای او باجابت
مقرون گردد وبا این حالت از شهر بیرون رفته وخود را در آتش اندازد وبعضی
نزدیک بآتش ایستند وبخنجر اعضای خود را قطع کنند ویکی یکی در آن اندازند وبعد

وبندرت بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند وشکم را پاره کرده جگر را برارند وبخنجر پاره پاره سازند وبسوزانند انگاه خود در آتش روند واگر درغلط دیگران اندازند وسالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند وآن داخل در عبادات است برنده وبازنده هر دو را اجر جمیل مامول است وانعقاد مبالغه کنند که اگر کسی یکی نقود وجواهر واسباب ورخوتیکه داشت باخت ولتسکین او نشد زن وفرزندان را بحریف معرض عرضه دارد واگر پسندید وآنها را هم بازید باعضای خود بازی کند ودیگی پر از روغن بر آتش نهند که بجوش آید وآن روغنی است که بجهت التیام جراحات وسیلان دم بغایت مفید است درصورتیکه یکی از اعضا را باخت از آنجمله بر دو نزد حریف اندازد وجای بریده را در آن روغن فرو برد وبازشروع کند تا هر دو پا ودودست وپوست بعضی از اعضا را قطع نماید ودرینجا جان بمالک سپارد. وقطع نظر از کلام مورخین از آثار واحادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان در نجوم وریاضی بهتر از جاهای دیگر بوده اند ودر یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سوال میکند حضرت میفرماید لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند ودر بحار الانوار است که چون مشیت ایزدی بدانستن آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریائی بمشتری که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط نماید وآدمیان را تعلیم کند مشتری بزمین

بابل بصورت آدمی فرود آمد چه یکی از مردم آن سرزمین که نظر او لایق بود
آن علم شریف را تعلیم شود تا کلیکه فراگرفت ازاو پرسید که مشتری کجاست
او بعد از تامل و حساب گفت آن کوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجاست مشتری با او گفت تو سزاوار این کار نیستی و از آنجا
پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم شود و همان سوال
را ازو کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و تو مشتری
نگریمان او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز بمکان خود رفت تا پوشیده
نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و
بابایان و تعذیب خود بهنجی که مذکور شد از غرق و حرق و انگونه تحف و هدایا و
تکمیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال ما در همه جا دگرگون است خاصه
در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که انگلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند
همه آن حالات در پرده اختفا و اثری از آن آثار برملا نیست بلکه کس حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی یا
و یا در طبابت قدوه امثال باشد بنخورده ام و از احدی هم نشانی نشنیده ام
و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نمرود آرسے از اقسام تعذیبات و بعض سموم غریبه باقی مانده است که
ذکر هر یک در محل احوال آن مقام خود خواهد آمد و الحقدر نیز مسلم است که سیستانیان بنده
نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج و غیرها به نیکوئی آب و هوا و
وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاهان دیگر بدین و دانائی ابلاغا
و بعض صفات و علامات که مختص بسودان اند از قبیل انتشار منخرین و پیچیدگی
مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست
قال السید المجازی فی سلوته منقولا عن المسعودی و غیرهم
والهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحة
امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و انما غلبت
علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلک عقولهم
انتهی کلامه در ده شرح احوال بتمامی مانده بود که از جهاز بکلکته رسیدم بیان
سخنان فرهنگ افزا و نقطهای دانش بخش سررشته را از کف گسیخت و قلم واسطی
نژاد بعقدی چند از گهرهای یتیم بصفحه و دامان بخت میرة بعد اولی رایت عزم
باتمام آن برافراشت و مستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت
خامه فرو بسته بود آیت تنزیل را ؛ باز و میدان گرفت صور سرافیل را

چون عرق افشان شود کلک گهر ریز من   با خوی خجلت نشوی حاصل و تحصیل را

ورسیده روی خامهٔ مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله

ع کوشش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم   کلکته بر وزن البته
اعظم بلاد بنگاله و معمورترین شهر در هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه
قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود چچره به جیم فارسی
و راو های مهمله بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرونق افتاده
اند و بندرت از ولندیسیه که در آنجا بودند جهازی که میامد در این دو جا متاع
آن بصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است کودالی پر از آب غلیظ
و کثافات بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در آنجا ساکن بودند که از اذیت
حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار رود می آسایش نمی غنودند انگلیسیه
بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن با فضا بنا نهادند و در این اوان
که شهری است با شکوه و صفا ارباب دول و انواع خلق الهی در آن بکثرت و وفور محسود
فرماندهان نزدیک و دور است و تعدد چهار خانه عالی دو طبقه و سه طبقه هر یک سر
بکهکشان فلک کشیده و بنیاد شان بگاو زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر
با الوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یکقطعه از سنگ رخام بنظر میاید
و شصد زوج گاو و عراده کش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

که بیرونه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک بر داشت در خارج شهر
برده و خانه بپریزند زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بعد یکی
قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کاو دم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجداول ریزد و برده خانه رود در گذرها همه آجر کوبیده فرش است
تا بقیه آب را جذب کند و گل لا نشود و چون برده پوشی نیست خانها تمام بی
پرده اند حصاری بقدر یکقامت گنجایش دارند که هرچه و هرکس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا د ما بین شمعهای کافوری
روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال بیکطرف شهر بوضع
هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در ان کم شوند دروازهای
ان بعوض تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه وا
کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کمی نکند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
آن از رودخانه است که از ندرون آید و باز مین یکسان کن از تیک تیر پرتاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اینکه و طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید و
هرچه شخص در اندرون رود کم کم بعمارات آن رسد و باین سبب توپ گیر نیست
روز سی بتکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه بدیدن آن رفتم سلاح خانه را

که درون تفنگ و شمشیر و خنجر و طبانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
دشوار است یکخانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوار با چیزی از آن تختها اتصال ندارد سه لک تفنگ جدا جدا
بر آنها آویخته است و بوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند برآرند و بهیات
مجموعی هرگاه به بینند جا بجا شمشیر بنظر می آید و بر سر بخانه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود
گذارند کارخانجات توپ ریزی دو سه جا در کار است که پیوسته مشغول اند
و بر حصار و بروج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیا است تخمین بقدر
پنج شش هزار توپ اماده بر عرادها در اندرون بزرگ هست که اگر احتیاج افتد
برآرند گولی توپ و خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنمقدار ریخته است
که از حوصله شمار بیرون است عدد دفعات و وزن و آنکه این گولی از کدام
توپ است بر آنها ثبت است و مملکت بنگاله بسیار زراعتی و وفور غله جات
و کثرت امطار سلاطین هند جنة البلاد گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان
دهم جوزا و انقطاع آن دهم میزان است که زراعات صیفی با آب باران
بکمال رسند و محتاج با آب شطوط و آنها نیند و شتوی برطوبتی که در زمین از ایام
باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بعمل آیند و در بعضی از ممالک دو در زمستان

تفصیل آنکه در بنگاله [illegible] چهار چهار ماه موسم باران و چهار ماه
زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران دو دو ماه دیگر
یکماه بتعاقب یکماه دیگر بعد آخر در این شش ماه قطع آسمان مانند کف کریمان
سررشته ریزش را از دست نمیدهد و در ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در سه
متعسر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احشام آن سهم را
بکشتی گذرانند که اما کشتها همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دو سه
باران کامل نیز بارد و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که
در یک شبانه روز از کثرت باران یک ذرع و دست و بیشتر بلند شود و در سبزی
و خرمی و معموری فور اقسام زراعت بیعدیل است و عالمی است جداگانه که
مشابه آن یافت نشود دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اکثری
زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از آن مملکت را دیدم در بعضی [illegible]
در یک قطعه زمین بمشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی [illegible] و برخی
خرمن پاک کرده و داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ [illegible] مثل مرشدآباد
و جهانگیرنگر و پورنیه و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی غله بدرجه کمال

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در میان هندوستان مرکز جمیع اطعمه است
اغلب جمع من هندوستان را بیگر و بیه خوردشند در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات ازان دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج
نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود آنجا میسر و سهل الحصول ابریشم در ان
اضعاف مضاعف رشت و مازندران شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
از آنجا رود و قوت نامیه بحدی است که درختانی که در جاهای دیگر شش هفت
سال ثمر دهند در آنجا در عرصه سه چهار سال بار آیند و تمام آن مملکت در چهار
فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یکوجب زمین در
صحرا که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه بآن امتیاز و نزاکت و باریکی و
نعومت و بسیاری که در آنجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
خواص تاثیرات آن آب و هوا مخصوص آنجا است طاقه که در طول بیست
ذرع و دو ذرع عرض یکذرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
بجایش و در اکثر بیشه‌ها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هندی ساگوان گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست رایان قدیم
مزرع و خردسش بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بشادی و عبور و اقصار

و احصار القدر و فور بهم رسانیده اند که نظیرش نادیده و نشنیده ملک مردمها را
جنگلها گرفته دریاها عظیمه آورند و فروشند عود هندی که آنرا اگر گویند و عطری
که از ان گیرند و از اکثری از رواج التیام دارد خاصه اندیار و از انجا بهمه جا
برند و طباشیر لطیف تا ان آن بهم رسد بنحوی که مشهور است خود بخود نی را آتش
گیرد و از ان طباشیر بعمل آید پارچهٔ علقی که قسمی است از ابریشم و بزبان هند
مونکه گویند و پارچه سفید یا رنجهائی از ان دو زند جائی دیگر بهم نرسد و خوب انرا
[illegible]
که پارچهٔ سفید اعلا کار کنند در نظر کالا تو جلوه کند انبه که میوه ایست معروف
بشکل کرده در یمن و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران تفاخر نازان اند
و درانجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستانست رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس بکشتی است
و دو طرف رودخانه‌ها آباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد اگرچه تمام قلمرو
هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و
شوارع مثل کوچه و بازار است براً و بحراً مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
مملکت باغ روی دکل گشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل جوی رود مرور او بر سبزه و رسته برکه و قدم
بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق مطلقا نیست
کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجا می آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ
و چین و ارض جدید مشحون باجناس نفیسه و اقمشه گران بهای ممتاز بدانجا رسد
و باین سبب ماهوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بیقدر اند
در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک لنگرانداز است
و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند و لیکن هوای تمامی
مملکت بنگاله خاصه کلکته ناملایم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی که از طرف
بحر خیزد که هیچکس حتی مردم بومی آنجا را سازگار نیست امراض متعفنه رو دهد
خبیثه از قبیل تپ باو جرب و انواع آتشک و نزول آب در بیضتین و داء
الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چنین است
اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیماریهای چند بهم رسد که در سائر ممالک
کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص
و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا بر روی
هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کنند چه اصحاب امراض مخلوط و معاشر
از هم پرهیز و اجتناب ننمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل این

این دو بلد کمار از هنود و بت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
نوشند و در رطوبت ملاقات کنند و بر دهن اینها گرفته بکار برند و از مطبوخ ایشان
خورند و عجیب است که از انگلیسیه که صاحب کتاب و در ظاهر مذهبی عیسوی حتی
قائل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدت
گرم است و نفس را در ایند و رفت فضای بدن گلی کنند و اینها غلیظ و گرم که
بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیهای
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را
بگردانند تا آب درون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بجای یخ
سرد گردد که یکجرعه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان ضرر رساند کثرت
هوام و پشه مرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
و جائی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صبح یکی از آن امراض
مذکوره عارض او شود هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول
سنه بحالت اصلی خویش باقی نماند و مردم آنجا همه سیاه فام بیشتری
برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود نیز چنین زبانی و دون همتی
نظری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا

بنهایت معهود مردم هند و چینند که در طبایع قاطبهٔ بنگالیان مرتسم است بالجمله
در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار نسبت بلبستهٔ و دلش از خار خار
گلزار برخورد رخشنده باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان
برخی از مردم هندوستان و جاهای دیگر که بتقریبات در انجا ساکن بودند
رفت و آمد مینمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه و با احدی انس نمیگرفت تا بعد
از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحی که گذشت بمعاودت وارد آن دیار و مرا
نزد خود طلب نمود و بعد باشتیاق برادر اشتغال میداشت و بعد از چندی عمزاده
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشدآباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بان شهر در آمد چون صحبت آن علامه بعض اوقات
مذاکرهٔ علمی میشد خاطر از آن توحش باز آمده بخدمت هر دو برادر انس
بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرقهٔ هنود الهند بنظر در آمد که عدد آنها را
خدای داند و لیس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قشقه کشند تا فرق
از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زنار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند

دانند گاو را تعظیم و حرمت نمایند چون در ملتانا تمتا شرا و اعتقاد را بجا برند

و رعایتی که اصناف ایشان گاو کشتن از زمین تا طبقات جهنم و اشد دانند ایشان را

نکنند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند

هر کدام علیحده بجهت خود طبخ نمایند طریقه پختن و خوردن این است که بعد از

غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیات لنگ بسته درآید و متصدی آن

زمین را مندل کشد و به سرگین گاو یا قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را

در آن مندل درآرد و طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ

درختی آن طعام را برآرد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق هنود باشد

یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل درآید آن طعام از کار رفت و حرام

شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب بیندازد یا بکلاغ دهد و هر روزی

روزی دو بار میباید بجهت خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است

مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند

و بر همه حلال است چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را

در عرب و باین سبب در سرکار راجایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است

که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و راجایان را نیز شرط است که در همان

مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشسته

وچنین خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد و صنع و کثیف اند جماعتی
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است با نخودی یکی از چیز
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثار
کنند و مرغوب‌ترین اطعمه است و بعضی از اعاظم ناسترین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
[است]
کثرت خلائق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رودخانها عجیب ازدحامی
زنان و مردان مخلوط یکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند
سورو ملح روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن بیدل مالند و در آب در آیند در سرکار اعاظم و روسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود کارپرداز اند و بدون ایشان
کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشند و در ان
اوان از انگلیسیه گورنر و فرمان فرما بود لارد کارن والس لارد برون کارد
[برورش قلندرا]
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربیگی که از اعاظم و سرداران - از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل هست از کلکته تا حواسی شاه جهان
آباد و از آن طرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بودند صاحب جاه خطیر و مرتبهٔ عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و با زیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
چندی در هندوستان بفرمان فرمائی کام روا و باز بانگلستان روانه
گردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمتیها احترام یافته بدرجهٔ بلند سربلندی
و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایه کوشید و مطالب او را انجوی که از سرکار نواب نظام
علیخان بهادر خواسته بودند مقرون بانجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
انصراف داد الوالاجناب که عزم رحیل نمود من تکلیف کرد که بهمراهی او
تا حیدرآباد باشم و اگر چندی درین مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
و مرا چشم بر راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیهٔ عمر را گذرانم چه مزاجرات این کشور بطبع مانوس
نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من ترا

اجازت رخصت بدادم و پشیمان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده
دران دیار نمانی حضور را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سرباز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چیزی دیگر با انتظار
موسم دریجا خواهی بود وکیلی از جانب نواب آصف جاه بهادر در سرکار الخلیه
بجهت مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و بانجام
کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که برفتن
عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار وسعت معیشت
وحصول جاه دنیوی است وغیر ازین چه خواهد بود بحمد الله که از دولت
پاینده فقر * نیست چشم طمعم بر نعم شاه و وزیر * صبح شبنم صفتم جرعهٔ آبی است
بهار * شام برکف جو هلالم لب نانی است عطیر * باشد از چشم و دل افتادهٔ
من در خوشاب * چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر * عذر مرا
پذیرا دارند یا در این کشور نیامده انکار ند سخن در گرفت و همچنان نظر باشفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سرکار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیما گردید و اول غلطی که در
این دیار سرزد شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از
اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام یا در مهام دیوانی
نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان با استفاع و تنزه و پادشاهان
و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند و در مصالح امور مرد نا ملقه
شناس که حسن و قبح اشیا محسوس شان نگردد کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب
هیچ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و بر کماهی اطلاع نبود
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم **بیت** بغلط ز دست دادم
سر زلف یار خود را * که نیاز موده بودم دل بیقرار خود را * بهر حال باضطرار
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آمد و شد بهم رسید اکثری را از حکما سے
عالیمقدار و عقلای دنیا دار یافتم لارد سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوئی و نوازش از خود بقصور
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
مرحوم اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود نماند و از آنجا نیز دل

سرود و تنفر گردید و همین نخواستم که در حجرهٔ تنها نشستم و در برروی جمیع
مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف در این
دیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من بیکس
و تنها بکلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی می پرداخت
و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
بدید و باز دید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان
تفضل حسین خان و مذاکرهٔ با او مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنه لاهور
و ولادت با سعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد او نیز نخواست بامر
وکالت از جانب نواب اصف الدوله یحیی خان که فرمان فرمای کل صوبهٔ
اوده و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلای نامدار و
سرامد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامهٔ نحریر بود خصوص
در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در شاه
جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم
شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفادهٔ علوم نموده بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ بلند
رسیده و در حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چههٔ بلبل هزار دستان در
بهاران و حسرت افزای قهقههٔ کبک دری در کوهساران شگفته طبعی او چون خنده

تغذهٔ سحرگاهی نور آگین وجامع علوم اولین و آخرین و در تشیع غالی و نور
ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع وحدت ذهن و سرعت
انتقالش بمشابهٔ سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیدهٔ ظاهر و باطن بالجامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بحاجت روائی مردمان لی آباد
و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان باکرام و اعزاز
مرعی می بود و حق این است که مراتب فضایل و مناقب در استقامت عصمت
عمری و یک نیستان قلم باید تا شمهٔ از اوصاف او را نگارد و زبان عربی و فارسی
و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی بر گویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
و یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمیه
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از الجمله از مآثر
فضایل اوست شرحی بر مخروطات ابلونیوس و دو رساله در جبر و مقابله
یکی مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
دیوفنال و مخروطات سس و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که بعضی

انتهاء عصر و کثرة فضلی را میسر شده است سزاست که هند و هندیان باستظهار
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون
او دیگری را بعرصهٔ ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
پاس از روز بر آمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بدید و باز[?]
الخلیه[?] و اجرای کارهای که باو تعلق داشت بپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که بفقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود آنگاه قدری
طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخواندند حاضر می شدند
و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشائین ادا و بکنجی یکه و تنها که بجز
کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه نظری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخوابگاه رفتی دو سه کس خواننده
خوش آواز نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر امشکری[?] و زمزمه
مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن
یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن نمیگذاشت و شبها مژه برهم نمی نهاد اطبا اورا
ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فائده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که با خوف تملق متصور نیست و با اموزیان همیشه
الـسیها با خود سند بیدمشم از روز ورود بکلکته که همسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا بعضی که بعد از روز هر هفته دو سه روز الفت و غیر لقین بود روزی
بصحبت وداع بخانه‌اش رفته بودم حالتی عجیب از او دست داد که قالبی بی‌روح
مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بیچکه هم را از شدت
کلفتان بگشودن متعارفات جاری نکرده دید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
القصه تعارف دان برسوم ادمیت اشنا بود که بیان آن از حوصلهٔ
تحریر بیرون است مگر رمیز مود که مراد در این اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه بسه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی عقلانی و زمزمهٔ مردمان
خوش الحان دیر حوا ایشها تا اهل اختیار و کیفر زند تجمل حسین خان از او بوجود آمده
آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی ماندیده تا او فات نموده بکلیه بمقتضای
قدر شناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند هر دو سه روز یا شب
یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار الله
جلوس بعمل می آمد که هر دو متحیر میشدند در سفر و حضر با او شبها بر صبح آورده
شب کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
تا بعض صحبت او بوده ام منافرات و صنایع این کشور چندان معلوم نمیشدند

اگرچه در هندوستان کتابی بخصوص نخوانده ام لیکن جستجو بسیار و شوق بیحد در
مدت آن بقدر از مطالب علمی و مسائل فقهی و حدیث منقول از ائمه اطهار ذکر کرده ام
که حق آن را ادا و شکر آن بزبان طلاقت بیان و قلم فصیح اللسان ادا نگردد
و چون بامر وکالت از جانب مثل آصف الدوله رئیس بیمانندی مأمور بود
اسباب تجمل و دولت ظاهری و باطنی در جه بلندی داشت اما بطوری که شیوه دنیاداران
خاصه اعاظم هندوستان است بر خود نسبتی و با ادانی سلوک برابری نمودی
بعلم و فضل نیز افتخار نکردمی و بایست رتبه ترین طلبه بفروتنی و شکسته طبعی بوده
چند سال قبل ازین آصف الدوله او را بلکهنو طلب فرموده نیابت خود را
بتکلیف و اصرار باو داد با اینکه مدام کاره آن کار بود هیچ سستی نورزیده بتقدیم
رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت القدر تنگ آمده ام که میخواهم سر بصحرا بگذارم
مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علما
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم
عوام که در این دولت را جمعیت دارند چگونه تواند گذرانید در آن زمان
نیز حاجب و دربان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست باو میرسید و باین
سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوایج را آمد و شد و شور اینها بود و چار و ناچار
بر اجرات آن کار صبر می نمود تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

اساتذه کامل تحصیل و ... دولت او سپری گردید و نوبت ... بایست ... بیت

به ... انقلاب شهر ... [illegible] ... استقلال و ... [illegible]

لیلی ... بجهت ... بار ... گشته در خدمت ... گوشه قرار

خوش مجلسی نشست ... مردم یگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند

به بست و بمطالعه کتب و افاده ... رسانید تا در ابتدای سنه ۱۲۱۲ بیماری فالج و

مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه نمودند و همگی متفق اللفظ بودند

که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته

از معالجه فائده مترتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا به کرای سمت لکهنو گردید

انفاس گذشته و ما رسیده بلکهنو در بیست و سیوم شوال سنه ۱۲۱۵ بعالم اعلی انتقال

نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم اندوز

این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ ع

حیف دانا مرد و صد افسوس نادان زیستن ؛ کهتر برادرش سلام الله خان

نیز دانشمندی بی عدیل و فاضلی عدیم السهیم است در حجر تربیت آن بزرگوار

نشو و نما یافته و از او استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو

میداند او راقم با من محبتی خالص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص

من بود اللهم احفظه و حرسه دیگر از شهرداران ... میر محمد حسین اصفهانی ...

که نامش بتقریب تاریخ مرحوم اخوی بسید محمد شفیع گذشت و الله خمس مردم
اصفهان و بعد او بهندوستان دست داده بجمیع قوتهای و مدرکی عالی را
در فاکر عجیبی از فنون علمی خاصه عقلیات سرامد اقران بود در اطوار و رفتار و
گفتار اعجوبه زمان و در مجلس آرائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون
از حوصله بیان و در سخن سرائی و سخن بسنجی تیز مقدم بر اکثری از همگنان
پیموده بجاده و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
و مثبته نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد خود را
در میدان سخنوری از یکه سواران میدانست از شدت امراض جبلیه زمین گیر
و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آدمیان بجا ها میبردند
قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز مینماید که چون تربیت اهل
فیض گستر باو نرسیده بود از بوالهوسی و خودرائی سخنان واهی مستقلانه گفتی
و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم
و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
و هوشمندان از و نفور داشتند آری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن
قانع نباشد نه طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسه
حقیقت شود سرگردان و پریشان در آن میانه ماند مذبذب بین بین

بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از خود سخنان بیهوده
تراشیده و در تیه ضلالت - الاحمد لله چون پدید مدتی در لکهنو بوده اند اینجا روانه لکهنو
شد و در بنارس عمرش بسر آمد و در همان جا مدفون گشته جا و غفر الله عنه
اشعار روان دارد اگر فیض معاشرت علمای دین پرور باو رسیده بود یکی از
سابقان مضمار فضل و دانش میشد و در سخن سرای تبریجانی میرسید و تتمه
درین شهر بود میرزا ابو طالب خان بن حاجی بیگ خان تبریزی اصفهانی
والدش در عهد محمد شاه بهند افتاده در لکهنو آمده و از وی همین یک فرزند
بوجود آمد ذهن رسا و فطرتی عالی و طبیعتی بزرگ منش و پسندیده اقبال است
از بدو شعور در حجر تربیت اعاظم دهو شمند آن تربیت یافته سخن سرای
و سخن سنجی تحقیق بتمام دارد و مورخی بی نظیر و نکته جلسه بیمانند است قصوری
که در سخن سرائی دارد و فهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه قوی بسیاری
از اشعار مشکل قدمای شعرا چون خاقانی و انوری و امثال ذلک بر زبان دارد
و سر انگشت فکرت دقیق مواضع مشکل را حل نموده است تذکرة الشعرائی دارد
که مقدار فهم و سلیقه اش از آن هویداست در صحبت و گرمی مجلس بیمانند است
در سرکار آصف الدوله باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام
منسلک گردیده اراده تفویض نیابت خود را باو داشت اشخاصی که در پایه انکار

بودند و در شکست کاهاو کوشیدند تا او را از آن ایام بازداشتند و به تدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت به بغداد امن ارض واسعه فتهاجروا بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت عالم بانگلستان رفت و در انجا از بادشاه ذیجاه و از امرا و اعاظم عزت و احتشام یافت اکنون در انجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از او از فرنگ رسیده ورود انگلستان و سلوک بادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود بآن یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت روان پرور خویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوهٔ امثال است هرچه فلک بر وفق مرام نگردید او بذلت و سکنتش تن در نداد و گردن بقلادهٔ منت واحسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیاداران فروتنی نکرد از روز مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد در اگوش نمیکند رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقاءه دیگر در ان شهر بود مولانا مجید مجدالدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در ان شهر سابق بر این بیست و هشتم که قبل از لارد کارن والس بگورنری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان بحفظ یا مرفوف رشتن ز
بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

هر فرقه امیزش مینمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری شبیهی با اماثل و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است مدرسهٔ مذکوره را
و وظیفه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاده و از هر جا مردمانش با استعداد را
طلب داشته در انجا سکونت و بجهة هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از اوان
نظم و نسق که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیا مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران مدرسه مشتغل است
او و تلامذه مرومانی عدیم الشعور بودند غایت تحصیل علم در این ملکت منحصر است
بدرسه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب اهم
از انکه اینها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهیم شمارند
و مولانا فاضل بیمانند و عالمی بادستگاه بود و بسی نیکو خصال و متواضع
و پسندیده افعال مینمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سائر واجبات
را بعمل می آورد از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصه امامیه است
نیز ازو سر میزد و از معاشران من بود دران شهر او را گذاشته ام و نیز دران
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که بمنزلهٔ صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی
تحریر و سعت خلق او بمجال و تدارک فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة

عالیه سعادت دیدم ظاهراً ایشان صاحب کمال است که هر چند من آمد و رفت
نمودی و بعض صحبت خویش نمی‌رسند و اشتهار صنوبری فرنگ دو القضاة
الفرقه المقصد در آن شهر بود که احصای جمیع اسماعیلیه و بدان طایفه مترتب
است از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم با نام و نشان ولیم جونس بود که
اقضی القضات و در عدالت اعلم و اکبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات باو تعلق
داشت قصیده ثانیه حزین را شرحی بفارسی نوشته بود مرد متین فرهاد
که اگر درازی کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود در عربی و فارسی
مزید و در علوم علمی وحیدی بود و دیگر و هم چیز که در عدالت از او مؤخر
و از دیگران مقدم می‌نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجه او و قزلباشیه
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار
و غیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او برادر زن ایشان چیز
همه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله
در آنها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شد و بقیمت گزاف تمامی را بجهت سرکار
اخوی میر عالم بهادر از او خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود
تورات و انجیل در زبان عربی به ترجمه که بعضی سطور میان آن معمول نوشته
بودند همه را فروخت من از آن بعاریه گرفتم و مطالعه کردم و شروح آنها

و شروح مفیده بمذاهب مختلفه یهود و نصاری بلکه بروم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
بسیار میکردم تورات مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و مشابهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است آفرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بنحوی که در کتاب الله نازل
شده بیان مینماید و واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آنهم ذکر عیسی چیز دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت تورات وصیت می کنند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشر نامند از
قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربك و بر علی
والدیك و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون آنرا بطوری نقل کرده اند و از آن
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون شمعون را در اقوال از همه
معتبر تر دانند و آنچه مشهور است روایت اوست و زبور دعا است بعبارات
غریب اگرچه در زبان زد علما است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت به هنود و شابه کنند لیکن تا شخص نه بیند تمیز ما بین اهل انجمن و بیت ما به ین ماهی تا ماه گردون + تفاوت از زمین تا آسمان است، و دیگر مستر بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات فرنگ را از او استفاده نموده بود همه را با من موافقی خاص بود بعضی در گذشتند برخی بفرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد آمد پس از چندی که دران شهر بودم عزم رفتن مرشدآباد و دیدن عمزاده عالیجاه سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه شدیم در ساعت سعد بکشتی در آمدم و جمعی همسفر بودند بر سیرام پور و چچره برزو زن سیراب میشود
و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرام پور واقعه در دو فرسنگی کلکته از پیشگاه سلاطین سلف بجماعت دینمرک فرنگ مرحمت شده است و دران خانه بجهة تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه در فرمان ایشان است دزد خانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است فرنگیان یا مسلمانان یا هنود هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در اینجا پناه برد و انجماعت از و چیزی برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است که هر گاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در اینجا است باو چیزی نگویند مجمع متغلبه

متنبه شدند ازان که جا است و انگلیسیه با وجود قدرت سلطنت با تقدم ساکت -
می باشند چو لکهنئو وسیع و نسبت بکلکته خوش آب و هوا است اکثری از
اعاظم انگلیسیه و دولتمندان ارامنهٔ جلفائی سکنهٔ کلکته مانند خواجه سرکیس
که کتیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعاظم تجار
کلکته و اغنیا مان و صاحب سرمایهٔ بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
خواجه اداهن که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند درینجا بکنار
رودخانه عمارات عالیه بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و آخر موسم - که
در کلکته هوا نسبت ببایر اوقات بدتر است درینجا روند و چندی بعیش -
بگذرانند و چچره در پنج فرسنگی کلکته و نسبت بسیرامپور و اماکن دیگر بخوش آب
(بحذف یا بر وزن سخره)
و هوائی اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیهٔ فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه ویران ساخته و عمری بمذلت و خواری و در عیشت اضطراری انداخته
از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطر شان سر زد نمیشود در راه بجوی که گذشت جابجا قری و دهات
آباد متصل بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجهٔ کمال و هر دو کناره تا هر جا که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در هشتم ... آن سنت نموده
بان شهر در آمدم و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نمود و بدلجوئی من

باقصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست صوبه
فرمانروایان بنگاله و دران زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات عجیب
از اباد ی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت ازان دران عصر کنند اگرچه
دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده وگل نشاط همگی پژمرده بود لیکن
بهرحال جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان
وبا دران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
وازان بجز نامی باقی نیست وتا حال و با منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق یابد تعلق داشت زمام مهام امور ریاست
او با انگلیسیه و باد مواجب میداد ندکه معیشت او میگذشت مردی ساده
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضا خان مخاطب بمظفر جنگ که از سادات
عقیلی شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدرشناسی
ارباب هند بی انباز می بود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بریاست ازقی تا این زمان رتق وفتق مهمات آن سرکار و سوال وجواب
با انگلیسیه متعلق به منی بیگم تعلق داردوی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
ونه مادری اوست هرچند از خاندان نجابت واصالت نیست وخوانده بود
که جعفر علیخان باو فریفته گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال او را آخر برروی

برروی او کشوده بهوش ذاتی وتدبیر واستقلال مزاج از بسا از مردان خردمند بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید عالیجناب را در ان شهر او بالتماس نجف داری او به نیکو خدمتهاے آن صفیفه و خواجه سرائے که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار زمانه بود اقامت نمود و سلسلهٔ ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز سید محمد حسین پسر وسطی المرحوم که دران شهر است نزد بیگم معظمه باحترام است جمعی کثیر از قزلباشیه دران شهر سکنا داشتند از انجمله سید محمد خان مخاطب بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادر شاهی و استیلای روم با نجف و دهند افتاده بمرشد اباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید مردے فهیم و با تمکین و وقار بود بعد از چندے که بحکومت و عزت دراین مملکت ماند در آخر عمر روانه مکهٔ معظمه و از انجا بنجف و کربلا مجاور شد و دران مکان ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانے که در فقه و حدیث مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام دران شهر - میزیست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر. او را لنگی نمود در گذشت رحمة الله علیه همه را با من انس بدید آمد و اعاظم در دنیا تکلیف بکد خدائے و خواهان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند +

دمر این کار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چه رسد وچیزے که در حیطهٔ میکنجید اختیار تاہل در این دیار بود ولیکن بحکم تقدیر ومشیت ایزدی که اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهٗ ونیز چون تفرد خاصه ذات کبردگار احد وتجرد مخصوص پروردگار صمد است وتجرد او جل عظمته به تنهائی سزاوار نیست واحادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم آناء اللیل واطراف النهار در ستایش کدخدائی ومذمت تنهائی زیاده از حوصله شمار است عمزادهٔ عالیمقام راضیهٔ قدسیه بود واو را کفو ی یعنی خود بحلی را جو ابداده بعقد صلهٔ ارحام پرورسے بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ با او نسبت بمیان آمد وچون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شایبه اغراض دنیوی بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا وعظما از مدارج دنیوی بلیمو وند مانند مهلتی میسر گردید سُبْحَانَ الفَعَّالِ لِمَا یُرِیدُ بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان عود بکلکته ودر آنجا اقامت نمودم وچون ماندن در این دیار بهیچوقت از اوقات مانوس طبع ومطمح نظر نبود بعمارت جا ومکان وساختن خانه نپرداختم وبجا عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم وانزمان اخوی معظم واعاظم دکن رخصت عود به وطن میدادند تا عمری در این دیار شناعت آثار بر ایکان بر باد رفت از قضا ساکن هندم نه ز حرص ونه ز آز که کس نیارد بجهان پنجه زدن با تقدیر

میر مسیح الله نامی مردم شاه جهان آباد بمرشد آباد سکونت داشت. نود

ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی ان بسی نفس سوخته و گداخته و بجز سرمایه

قلیل ازان علم چیزی نیندوخته بود زیج محمد شاهی و رصدی که جیت سنگ

بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در آوردم طول بسیاری داده است که منجم

زبردست بدشواری در عرض یکسال تقاویم یکساله کواکب را با لوازم ازان

استخراج کند خطائی که از رصد بندان الغ خانی در تقویم زحل سرزده شده است آن

با بلغ بیانی درست کرده است شنیدم که همان رصد بندان بعد از بستن

آنها تسهیل کرده اند که باسانی ازان استخراج تقاویم تواند شد و نزد سید

موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج واپسین خانه روشن میکرد

از خست و ضنت بمن ننموده و از من مخفی داشت و بسهل فاصله درگذشت

اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه

جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه درشت و امرای قزلباش

که دران سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی

و ترکی و هندی اختراع نموده اند که از آن ریخته و زبان اردو گویند در تمامی

کشور و جمیع قلمرو ان زبان کماینبغی رواج دارد فصحا بآن لغت تکلم کنند

و ما بقی هر کدام از صوبه جات را زبانی علیحده است که یکی زبان دیگری را

نمی فهمد و کاه هست که در یکصوبه عرف مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد و هنود را اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصه بنگاله است
که بجز در انجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و انرا چرخ پوجه نامند یعنی چرخ
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرها و میدان و
چهارسو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست ذرع شاهی است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن و افتادن نباشد
و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آنچوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بمقدار
سه چهار ذرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ
عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است
و یکسر دیگر خالی است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک
روغن و نمک و ترشی کنند تا روز میعاد خود را رایش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر زیر آن چوب آیند براهمه بریدن برهنه او از کمر تا شانه آن قلابها را
که بران ریسمان آویخته اند برگ و پی پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق

واو معلق او بخته ماند مردم از پایین سر دیگر آن ریسمان را گیرند و بچرخانند او
از بالا بگردش بر آید و خوانندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان بر مردم می
اندازد و کلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد مرده باسم جل
کشند بدوستان خود دهند و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و نگهدارند
قرب دو ساعت بدین پیچ چرخ خورد و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ وی پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمرهٔ شهدا
و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که برا همه معرکه آرائی کنند
و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و سرهفت کرده آرایند و برقص
و بازی وادارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه
و معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر
گرفته است رود و سر پایش نهد و چیزی نقد یا و دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیاد بزرگست دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن زا گیرند
رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بر آن
بر وزن قطعا فاخره
چهار پایه عراده نصب کنند و گاو آن کشند از قبیل تخت روان و جاتره
بمعنی پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پوته بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه مردم شد رحال کنند
که دو سه روز قبل از آن عید در آنجا رسند و عجیب انبوهی و طرفه ازدحامی
شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند بتی است بغایت بزرگ که بهیئت شکلی
مهیب و هولناک ساخته اند و بجهت آن تختی در نهایت وسعت که طول و
عرض آن بتخمین صد ذرع شاهی دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده اند ارتفاع
آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
و بر آن تا ریسمان های قوی بجهت کشیدن بندند و قبل از عید آن صنم را رنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن
رت انقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است روز عید بت را بالاے
غرفات آن تخت ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر پانصد شش صد کس
در حوالی آن بجهت خدمات مثل باد زدن و گرد از چهره فرو هشتن بر غرفات
آن تخت جا بجا سوار شوند و پنج هزار آدم و زیاده ریسمانها را بر دوش گیرند و انرا
کشند تا براه افتد گویند بدیدن خانهٔ خود در رود و پیشاپیش سازنده و رقصنده
از رجال و نساء انقدار است که بشمار نیایند و از آن بتخانه تا بجائے که میرود
یک میل راه است براه که افتاد مرتاضین و از دنیا گذشتگان که هر ساله
جمعی کثیر بهم رسد بهیئتی که طرف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت -

وبخوت صندل وعطر بسیاری مالیده پان خورند و بعریده و بشاشت آیند
ومردم را کلمات نصایح امیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
بدیدن بعوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنده بر گذرگاه خوابند و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمهٔ آن رو
گذشتن پا یعنا تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و بزمین
فرو رود براهمه اجساد مضمحل شده را بر ارند و آتش زنند و بکنار رودخانه خاکستری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده وارد این
دیار شده روزی که انمعرکه بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت به کل
فرو رفته که هرچه میکشیدند بر نمی آمد براهمه و عباد بتضرع و زاری رو بآن
بت ایستاده بودند و در مثل انمواضع گویند صنم رنجیده است و نسیخواهد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز نالی میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده سر پای بان تخت زد و گفت روان شو بحکم صالح
کشندگان که بعوت میکشیدند براه افتاد براهمه و هندوان بشاهد
انخارق عادت بدست و پای او افتاده انقدر روی نیاز بخاک مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد او که این

اساس را وید گفت من از مذهبها بدلالت جمعی از جینیان که در فرمان منند هندو
شده‌ام و بت‌پرستم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم و او را تصدیق
نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و ضیاع و عقار و نقد را بدو بخشیدند
که هیچ امیری را میسر نبود و تا بود زنار بسته بت پرستید و حکایات بیهوده
بسیاری از او در السنه و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور گردید رام
بمعنی پروردگار است دختران بکر همخوابی او متعین بودند بعد از آنکه با او
همخوابش شده بودند دیگران تیمناً بعقد خود در می آوردند اولاد او هنود و در
سلک برهمنان و باولاد صالح رام مشهورند و تا حال بعزت می باشند -
دیگر از اعیاد عید دیوالی است که در زمستان شود قبل از آن خانه‌ها را
بروزن سیاری
از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع
نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از قبیل چراغ آویز و مجلسی و فانوسهای تحفه
زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت بامها همه چراغان کنند
پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
و رقاصه هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگی وا دارند مردم بیگانه
و ایشان نیز دسته دسته بخانه‌هاشان بتفرج روند و در آن شب باهم قمار بازند
شجره و میوه‌های بسیاری در طاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچهمی که

آنچه که یکی از او تار است تفرج آید و بجا نها کرده و میوه خورده و بهر خانه که پاکیزه تر و بهتر است آن بیشتر و سازنده و رقصنده و دران بهتر و زیادتر است بجا

واز ماندن او دولت عظیم و سرمایهٔ خطیر نصیب صاحب خانه کرده و این

اعیادی که ذکر شان گذشت خاصهٔ هنود و مسلمانان با ایشان شریک

نیند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند

از انجمله است دسیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران و فرمان

دهان مجمع آرا آیند و شیلان کشند و سپاهیان تهیهٔ اسباب حرب و زین

و یراق و درستی لیساق سفر پردازند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت

مرهته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را

غارت کنند و بآن تفال آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند

رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بمذهب هنود

چهار ماه باران اشهر حرم اند مگر در حالت ضرورت و دران روز بزرگ انس ربیبا

و حکام بلشکریان صله و انعام و خلعت و اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند

دیگر بسنت است بر وزن کشنده که قبل از نوروز سلطانی بیکماه شود و بزرگان مجلس خود را

برنگ زرد آرا آیند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت

دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

سلطانی واین عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند

در باغات و خانهای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رامشگران در هر جا آماده

و مهیا دارند شراب بسیاری خورند و بیکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند

تا سر و روی و همگی جگری فام گردد و آلتی دارند که آنرا پچکاری گویند که هرگاه

در آن عبیر با آب یا چیزی دیگر پر کنند و به پچند هر چه در آلت بقدر ده بیست

ذرع فاصله رود در کوچه و بازارها عوام و روستائیها مست و مدهوش ایستاده

اند هر کس که برخورند از آن آلت باد و عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ

سرخ را بسر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود

شنیدم در سرکار آصف الدوله سیصد هزار از آن پچکاری از طلا و نقره بود

که در آن روز بازی میکردند و دیگر اعیاد جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها

موجب اطالت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوشوقتی

نمایند و از عادات شایعه قاطبه هنود است ستی شدن زنان با شوهران

[هر دو زن یکی]

بمعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بنحوی که مولانا نوعی در سوز و گداز

سوخته نظم آورده است و رسمشان این است که هر زنیکه خود را با شوهر بسوزاند

او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم بجد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را

باشد و این از واجبات نیست در سوختن و نسوختن مختار است و چنانست

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بخارج شهر بجائیکه بجهته
سوختن معین است و همه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
برند و بر روی آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد
و آرایش نماید بنحوی که بجهته زفاف خود را آراید برامه باستماع اینخبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و باو گویند که در برامدن از خانه خود باین قصد با جرخود رسیده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز ایستیی و بخانه
خود روی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در بر روی او ببندند و اگر متقاعد
نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستد و بمنع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستند و ازان بزرگتر را خود رود و اگر نشنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آنزمان برامه بران میت و آنزن و آن چوبی که بجهته سوختن
خرمن است نفط و کبریت بسیاری ریزند و آنزن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پان خورد و دور آن هیمها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیعدری
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در حین طواف بآنها اندازد
مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آن وقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تیمنا پرورند و بجهد از

بعد ازین کار را سر سوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار بیند

و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه بر آید و شوهر را در بغل گیرد

و روی بر روی او نهد و بخواهد عمله موت در آن خرمن هیمه از سه چهار جا آتش

افروزند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است

با شوهر کلمات راز و نیاز و بحضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب

و دهان مهر خموشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد دو سه مرتبه بقدر

یک ذرع از زمین بلند شود و بنشیند و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج

از آتش نشود و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق

افتد که از صدمه آتش و هول آن بگریزد و از آتش بر آید چنین کسی از هر فرقه

باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را

نه بیند و او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را بگذراند و بعد [illegible]

رایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند [illegible]

سوختگان او بیشتر عمله و فعله او با آتش روند با اینکه با دیگر که آیند باز

با این راجه باشند و بخدماتیکه دارند باقی بمانند و غریب هنگامه بر پا شود و

کار بجائی کشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و [illegible] بسیار خود را

خود را فنا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وار در آن آتش
در آمیزد اری دل سوخته با کار ها و جگر تفتیده را اثرها است و اگر زنی خود را
با شوهر نسوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد
عجب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل دررسید
آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد و این حالت بمسلمانان این دیار
نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند
اگرچه شیر هم نخورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل پسر و دختر را با هم نامزد
کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر نمیدهند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او
مدت العمر مطعون خلائق باشد و بدو شوهری انگشت نما گردد کسی با او
ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیزی نخورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یک ظرف با هم طعام نخورند و وامانده طعام و سؤر را بغایت مکروه
دارند و در مجالس ضیافات بجهة هر کس طعام علحده است و زنان بعض
سنوهها دندان را سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه
دارند و تحیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور هند است که دست بر سر

نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند و با اعاظم دست بر سر گذاشته
آنقدر خم شوند که نگو زمین رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است رسم
هنود و مسلمانان این دیار و با نگلیسیه نیز سرایت کرده است که در اعیاد و ایام
متبرکه یا اوقات خوشوقتی مثل اینکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند
کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته
نزد او روند او دست دراز کند و آنرا بردارد از یک روپیه که سپاهیان و ادانی دهند تا
هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاص برؤسا و فرمانفرمایان
ندارد و هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه
دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا بخانه یکی از
امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
محتضر شود او را بکنار رودخانه گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا هلاک
شود و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه
آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم تر میشود و آب عذب خوشگوار
است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و روزی که از آن عبور میکردم
باد مراد بود و ناخدا بادبان ها را کشیده بود چهار ساعت بخوبی با آن کناره

کناره رسیدیم انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند به تکلف
تمام بعینه مانند جهاز وآنرا بجره بروزن صخره و پنس بروزن دبس
گویند تمام منقش بنقوش بدیعه وآئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا و سه ماه بر آنها مانند و در راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق دران
کمست وازآن آب برایمه باقطار سند بجهت هندوها بطریق تبرک تحفه فرستند
و تا مسقط و کشمیر برود و اگر بیماری را که محتضر بود بکنار آن رودخانه آورند
و بعلت تاخیر در اجل بمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره
گنگاسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند گنگا یعنی آن رودخانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از غربا چنین
سنگهای گران بر هر دو پا بندند و خود را دران غرق کنند
و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت حبشه و زنگبار بجائی
دیگر بهم نرسد و او را رام نمایند و بران بار کشند و سوار شوند و در حبشه همچنان
وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوری بغایت
ذی شعور است فیلبانانرا زبانی مخصوص است که بآن زبان هر چه بگویند
بشنود و اطاعت نماید در بیشه و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند

وهرگاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند هر قدر جوان باشند دیگر باهم جمع
نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آوازش بقدر آواز طفل هشت
نه ساله و از خرطوم آواز آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه بی سروبن و از عدم اطلاع شان بوده است
جانوریست عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآنست کرگدن بآن عظمت
جثه نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک ذرع از وسط سر آن بر آید و در ا
بالا رود و بقدر دو ذرع شاخی گویند شیر و فیل را بآن شاخ هلاک کند و نیز
درباره آن نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیار
دارد که از بدن آن جدا کانه معلوم میشود در پیگو هر دو این جانور بسیار اند
بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
و از یکطرف بجهانگیر نگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم رسد
اتصال دارد و از طرفی دیگر با راضی چین منتهی شود در اطراف آن سر تقلاده احدی
در نیارد و خود را مالک روی زمین داند و چیزی اجزی الطریق پیشکش
بپادشاه چین دهد مردم آنجا بر زنگ میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه ترکان خطا و مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف وسعت ممالک اوست
و از کلکته ده دوازده روز مسافت دارد و اکثری از میوهٔ چین بار در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آنجا بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بجمال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سرب و قلعی نیز در آن هست و قدغن شدیدست که از یاقوت
و الماس بر نیارند و بجای خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است
دست زدن را نشاید و آنرا پرستش کنند و اگر دانه از آن بر روی زمین پدید آید
گرد بر دارند و به بتخانه که دارند نهاده اند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر
جواهر آبدار و لآلی شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عددش را خدای داند
و بس چه از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ یک پادشاهان بآن نرسیده و ستم ستوران
غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است ز بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلمرو آنجا میکرد یکپارچه یاقوت رمانی
از زمین بر آمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد و پادشاه که مطلع شده بود
بگرفت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند

تا هر چه را خواهند ازان هو را جها باندرون اندازند و درخت ساج القدر
دران مملکت بهم رسد که باکل روی زمین برابری کند تجار اطراف جهازات مشحون
بنفایس در آنجا برند و در عوض بجز تخته و دندان فیل و شمع قلعی چیزی دیگر
نیارند از هر جنسی ازهمان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شوند انگاه برارند و بدریا بریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی ازان را بمصرف سازند
و بکسی نیز ندهند و بغیر ازان چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار چیزی از طلا یا نقره
یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کشتیهای
متعدد و شندادر بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن
بر برگ درختان سطر است که مانند تخته چوب یا نازکی است از قلم آهن بران
نقاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانها
از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ است و بلین
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد مقارن غروب آفتاب منادی ندا در
الملک للّه از آواز بگوش هر کس که رسد سید رنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد علمه حکام بکوچه و بازار ها
گردند و اگر بخانه گمان آتش برند بجبر در آیند و بمجرد دیدن آتش

اتش یا چراغ بخانه را غارت نمایند و صاحب آنرا تعزیر شدید نمایند و زری
که رایج است پارهای نقرهٔ مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و بآنها داد و ستد
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا بروقت
زن نخواهد نماند بیگانگان که در آن دیار وارد آیند مردان دختران و زنان
خود را ببهانهٔ خدمتکاری باجرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند
و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بخانهٔ خود برد
شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آمرد بیگانه را طلبیده نود
روپیه از وجه جرمانه ستاند و آن زن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
باز بخانهٔ آمرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبهٔ چهارم
چیزی نگویند و بهم واگذارند و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی
یا مشتی یا چوبی زند و بشکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی [illegible]
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد جائی میگرفت
او هلاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا القتل
و برنج و سایر غله جات آنقدر ارزان است که قریب به ایران متصور نیست
ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن [illegible] بیگانگان با خود

بروغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفند این نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خورد و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا بکوچه و بازار براید مردم همه بر زمین افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نه بیند و در مجلس نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است در زمین
خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بزمین گذارد و تمامی
خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جا عالم نیست اگر بخواهد همه اینهائی را که خوابیده اند
بقتل رساند احدی سر برندارد و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت
انگلیسه کوشش بسیار نمودند که در انجا مکانی بدست آورند و رخنه در ان
مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
سرکار کمپنی در انجا ماند و پادشاه انجا خود را مالک کل جهان داند
حکایت عجیبه از پادشاه جشه زبان زد مردم است و در اینجا است هرگاه
کور نزیا فرمان ها و دیگر مکتوب بر نگارند وزیر با و عرضه دارد که فلان غلام

غلام بالاباد کی که فلان مملکت با و مرحمت شده عریضه نگاشته بهبت
و هر گاه او بکسی مکتوبی برنگارد چنین نویسد که از پادشاه هیکو صاحب پیل
سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالاباد و مطلب
نگارد و فیل سفید بجز در سرکار او ببجائی دیگر بهم نرسد و عظیم با آن افتخار نمایند
و هر گاه جنگی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر برنا و پیر زنان و مردان
بجنگ روند و باین سبب افواج او بحیطهٔ ضبط نیند کافور چو دانه بقدر نخود
و بزرگتر در انجا بهم رسد و از چوب درخت آن بجهت دفع هوام و جانوران موذی
برای پادشاه تختی سازند که بران نشیند و خوابد هیچ جانور موذی حتی مگس و پشه
نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجهٔ چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند
فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن را تجار در همه جا
برند و اسبان ابلق همه رنگ در آن دیار بسیار است تند و راهوار که کمتر
بدویدن در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند اسب یکرنگ
بزرگ بهم نرسد در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار
آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و اشرفی
اعلم در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال و نیم رواج دارد که در

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه‌های دیگر از اشرفی ضمنی
و فروش و غیرها از قبیل اجناس اند و در دکن رایج هون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت آنست سکهٔ رایان
هنود است یکطرف آن تبی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجاست
که سکهٔ اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکهٔ جداگانه است که بصوبهٔ دیگر
آن زر رایج نیست و اگر کسی برد ضرر فاحش کند باین سبب بنا حواله و برات
رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان هر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشمیر اگر بخواهد باو حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرطیکه دانند
زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند
بفلان دیار این مبلغ را بفلان شخص رساندن مطلوب است او خود هندوی
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول ازو گرفته آورد و در یک صوبه نیز از
شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بهم رسد احدی با خود
زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بدرجهٔ کمال است همین هندوی نمایند و بآن
صراف در ازای رساندن زر بخطر خرجی جزئی اجرت دهند و آنرا هنداون

شنادون نامند و ساعات و دقایق شبانه روزی را در این کشور بدینگونه
تقسیم کنند که اولاً شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه پهر بیای
فارسی بر وزن مهر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
بشصت حصه رصد کنند و هر حصه را گری گویند بکاف فارسی بر وزن جری
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر پهری را از روز یا شب چند
گری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب را هشت
ونه و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند و تعداد گری را اینگونه
کنند که در خانهای امرا و اعاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و
بیشتر این خدمت براهمهٔ هنود تعلق دارد و جای معین دارند که در آنجا صفحهٔ نارک
مدور از برنج بریسمانی آویخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی پر
از آب کنند و بر آن پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک گری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفحه زنند که
صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که بجهت آن پهر در آن
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و اینمرتبه جلدتر نوازند و اندکی تامل کنند

و یکی نوبت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد گریهای آلت
دو پاس را گجر کنند و دو مرتبه نوبت نوازند و در ۳ پاس نیز یکسوتر
سه مرتبه نوبت زنند تا شب شود و آنگاه عدد گریهای تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا گجر گویند
بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر هر قدر گری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی
یا دو تا یا سه تا زنند تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینقدر
گری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند
خاصه از تقاویم الهی که بجز آن تقویم رقومی کمتر رواج دارد گری نگارند و آنرا
شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پل نامند بپای فارسی بر وزن خل و در بعضی اماکن بجهة
تعداد گری شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هرگاه از آن شیشه
بشیشه دیگر آمد یک گری منقضی شد بنحوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیشهٔ ساعت گفتندی و از رسوم شایعهٔ این کشور
است الحاق لفظ صاحب با اسم هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نوعی
از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت

مملکت عجیب رواجی دارد و مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو شیخ
و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب در استعمال سنونی که از برادهٔ
آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا مسی گویند بکسر میم
و سین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه راجاوان و اعاظم ایشان اکثار کنند و قائم مقام شراب گویند
و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگی است شبیه ببرگ ترنج و نارنج باشد
و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و بالا رود و یا بجهت هر درختی چوبی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در زمین و اراضی مسقط بسیار است
و در ایران و در مملکت نیز خورند و در بعض اماکن باشد یا مانند عظیم آباد و بعض بلاد
دکن نیکو بعمل آید شکسته و بجرم و از آن بوی میخک آید و این قسم خاصهٔ امرا
و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فوفل مکوب و مقداری آهک
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه در زنان از محسنات
شمارند بدرجهٔ اول گرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و قوت معده و کبد و نیکویی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بسی بدیل است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است

و نخودی که گذشت خاصهٔ هندیار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
آید مینگک و دارچینی و جوز بوا و بسباسه و هیل و فلفل سیاه و سفید و موز
و نارکیل و فوفل و انبه و درخت تا بعنی شکر و طاوس و طوطی و میمون و
کربه زباد و در تفصیل هریک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائدهٔ مقصود
نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام نخستان
دور از کار بسیاری نوشته اند مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و
چنین نیست هر یک را بر اسه درختی علحده است نارکیل و فوفل مشابه اند بنخل
خرما و بهمان نحو کاذی برارند و ثمر دهند مگر اینکه ساقه درخت فوفل صاف می باشد
حکیم محمد مؤمن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المومنین در ماهیت چلغوزه می نویسد
که ثمری است در غلافی چنین و چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه
است بانبه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هرگز در انجا
است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
و شکر را گویند عصارهٔ ایست از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگهای نی شکر
منجمد شود و غیر از این است نی شکر را در عصارخانا مانند کنجد بیفشارند و
عصاره ازا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوری است
معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندد آنقدر الوان مختلفه

مختلف ونقوش بدیعه در آن پدیدار کرده که هیچ مصوّر مانی مانند نیابند که در آن متحیر و سرگردان نماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه بدیمن دانند و در باغها نگهدارند بعضی مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورده آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و برآرند و طوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است بتربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری گویند و هر چه بهر زبان که بآنها بیاموزند تکلم کنند و در آثار مورخین است منقول از بعض فضلا که بحجه یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سوره یٰسین را میخواند و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد لك سوادی واطمأنّ بك فؤادی انتهی در طوطی بهر حال چاره و ناچار خواندن سوره مبارکه یٰس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که بهیچگونه انس نگیرد و هرگز رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا حجره که نتواند پرید نزدیک بآب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه رسیده است و گربه زباد را مشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اول لیس و تشدید ثانیه گربه را گویند انرا حرکت و برقصانند عرق کند که باپیاله نقره

اننا گیرند و همان است زباد و هندیان استعمال آنرا بجای بنگ نموده اند
و آن بصورت نخل اهلی است اندکی درازتر و با کثیر شهرهای ساحل دیار
سیاه رنگ آن است که بسرخی زند و زیاد مانند چرک بدان بران چسبیده است
خاصه در راتها و حوالی وم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد و نخل خرما در اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بار نیاید و در اعلای آن زخمی زنند
و ظرفی بران ببندند آب بسیاری بر آید آنرا جوش دهند و شکر بعمل آورند
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر ازجای عنان شود
بعمری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
نحوی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخوی والاگهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای
شفقت برادرانه که ورود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بفیض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بدی آب و هوای کلکته باز بلکهنو روانه شد و عمزاده عالیمقدار
سید محمد مهدی از انتقال دخان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید
و در آن سال غلائی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدید آمده عجزه
ازبرون اسم نان تو دهنی می خوردند و از حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید
میکردند و طفلان از آنکه بلوزینه کام و دهن را آلوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده

افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بلند و رو به افلاک میرسید حاکم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غله جات از کلکته بر جهاز
روانه مچلی بندر نمایم تا از آنجا بحیدرآباد و جاهای دیگر برند و چون در این کار
احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایة کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلا فاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من در
کلکته تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران اندم تب نوبه عارض شده شبانه
روزی دو بار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت
می نمود اطبا معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید بهیچ دارو مرض نمیگذشت
و بسبب تنهائی برآمدن و بجای دیگر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه نیکو خدمتیها مورد تحسین و
آفرین روسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از آن روز بمحمد علیخان
اشتهار دارد در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچهره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوان نیک ذهن با اخلاق است تکلیف سکونت
بخانهٔ خود کرد و الد او در عهد حکومت نورشین بهو کلی در چهره بر لب رود دو خانه
در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح با آن پاکیزگی و لطافت کمتر خانه ایست
نمود فرود آمدم و چندی ماندم فایده مترتب نشد و بهمان بیماری شدت
مینمود و در آن شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
انشار و خود در شاه جهان آباد و لکهنو بهار آمده استفاده از اطبای
آنمرز و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده التماس بنا نهاد
و متعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او بعوارض رو بانحطاط
آورد و مدتی نواب محمد علی خان گاهی در چهره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور
ضروری می پرداخت که در این بین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارن والس
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور بگورنری معین شده وارد
گردید مرا از چهره طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورده بکلکته
آمدم و تا مدتی که در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و جدائی اختیار
نکرد و در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربطی نبود مسرور نشد لله دره خطا بعبث
که در فرنگ با عاظم و هند انالد و لیست نیز است و جان شور اسم هست و ی

دهی قومی حکیم دانشمند چنانچه شهرهٔ آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در
بنگاله هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
بهم رسانیده بود و زبان فارسی بخوبیکه بایست گفتی و بنکات آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
در مسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از معرفان
خاص او مستر آدمنستن بهادر که امور عامهٔ مردم هندوستان بوساطت
بروزن بر زمین ببین
او بانجام میرسید جولسنی دانشمند با اخلاق و با کثری از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق میشود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزید بر
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب گورنری است که تازه وارد این
دیار شده است چندی بر این نگذشت که گورنر سرجان شور بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانهٔ لکهنو گردید و مرا از بود و باش کلکته مزاج باز از جادهٔ اعتدال
منحرف و معالجه بجای مستر سید اطبای یونانی بتعریق چوب چینی و هنود باستعمال
سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگ بتجویز دو
سیماب و عرقیات حادّه دلالت می نمودند اطبای هنود معالجه مثل کنند و در
بیماریهای حادهٔ حاره بجز ادویهٔ گرم چنانکه اجیزی دیگر نمیدهند و در تبهای
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگرچه ده روز

وزیاده مرض بطول انجامد واکثرے باین تدابیر شفا یابند سموم قتاله از قبیل
سم الفار و بیش و سم افاعی مستعمل آن فرقه است حیات و افاعی سیاه کشند و مدا
کبیند و در ظرف گلی گذارند و چند روز بسیماب و سم الفار طعام کنند بعد از آن
قدرے شنجرف سیماب گرفته مدبر با مقداری سم الفار در آن ظرف ریزند و دهن
آنرا بگچ محکم نمایند و در گل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند آن افعی از حرارت
خود را بر آن ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بر آید در
اطراف آن ظرف چسبد آنرا جمع کنند و بکار برند و در بعض مواقع تاثیری
عجیب و فائده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
از معالجه او دست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد حکیمی بهند و معالجه او را تعهد نمود حبی بقدر یکدانه ماش با یک کاسه
ماست و قدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد
شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جابجا شگافته و آب زردی بر آمده که
سیلان بهم رسانده بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد
که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که

که بعرق و دیده است خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و سالها بعد از آن زیست آدمی از این قبیل معالجات اگر درست افتند مرا لساعه و اگر در آن طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجرات باستعمال چوب چینی و این ادویه سمی بخوردن سیماب و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا مهدی نیز تجویز نمی نمود و بادویه یونانی میگذشت تا اینکه بیماری سه سال طول کشید و قوی بالمره تحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتاده بود و عجب تر اینکه با وجود تب دایم بعد از یکماه و دو ماه تبی بشدت عارض میشد که بحران افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند دفعه آن تب شدید بشدت عارض شده چندی طول کشیده و مفارقت نکرد و سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و با عمّ بودم و اخوی محمد علیخان مرا با متعلقان در کشتی لنداخته بسیرام پور بردکه شاید از آن حالت افاقه روی دهد و چون به آنجا رسیدم در آنجا که رفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این تبهای شدید و آن تبهای خفیف که لازم و مزمن شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال قوی کار بجائی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای ظاهری و باطنی هر یک از کار رسانیان خود دامن فشانده دست از معارضه با مرض کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوی و قوت ضعیف گردید چنانچه

وخارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی دران قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم پرستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
استین بچشم تر داشتند و من افتاده ایشانرا میدیدم که در زولیدگی و زاری
و بیقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری می
پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند خبریکه نوشتنی بود نوشتم
و دل برگ نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحلهٔ واپسین است
میرزا مهدی و جمعی از اطبا و اعاظم انگلیسیه به تبدیل آب و هوا بمسافتی بعید در
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
بود که در راه بمنزل نارسیده ندای حیات بگوش او خواهد رسید چه از بدن
بجز پوست و استخوان یکمثقال گوشت نبود اخوی محمد علیخان که روز و شب
به تیمارداری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه ما و
عذر آوردم گوش نشنید سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله علّه

علاوه متی بحز ملوریان و براهمه دیگری نیست و زمین نیز تمام آبست از اینجا برآیم
بهر جا که پیمانه پر شود خوب است قبول کردم آقا محمد برادر کلکته گذشته خود دواعی
موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۱۱ روز نوروز فیروز بر یک بجره
سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکهنو شدم بعد از شش روز در مرشد
آباد رسیدم از طی منازل و رنج و تکان سواری رنجی بجدو کشیدیم که بستر با همه
بیمار بیهال بود اما مزاج بافاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرامپور بودم مینمود
اعزه و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفرج در باغات
و اماکن بانضباط میبردند مرا بسبب بیماری خاطر بهیچ چیز خورسند نبود
و در این سفر برخوردم بجماعت خشتانی بود که صاحب مذهب تازه بودند
و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند در تفتیش احوال ایشان افتادم و بمذهب
ایشان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگزیب عالمگیر پادشاه که اواخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نام مردم خراسان که فی الجمله
استعدادی داشت و از مقدمات علوم بهره نبود وارد لاهور گردید میرزا خان از احفاد
میر میران که بجلالت قدر یگانه زمان و علوم شتی آن خاندان متعارف سیر و اخبار پوشیده
و پنهان نیست در آنشهر حاکم و صوبه دار بود ببعض خدمات شایسته او را مامور و بتعلیمی
اولاد خود هادی ایشان و دیگران در آن دیار مشهور گردانید و دختری علویه در پرده

نزد جد پدرش ضمیمه علیمردان خان مشهور که در عهد شاه جهان از دولت علیه

صفویه رو گردان شده بهند آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام بسیار یافته

امرای عظام گردید و دختر عصمت داشت با او نسبت و گاه گاهی بمجلس

خود او را بار دادی این تعقدات از آن امیر ذیشان با بلندی مرتبه عرش

آن سید بی نام و نشان شدند چندی در آنجا بسر برده سرمایه زندگی بدست

او آمد و در این بین اورنگ زیب ازین جهان را بدرود و در میانه اولاد آن

پادشاه دیجاه قتال و جدال روی نمود و اوضاع سلطنت مختل و هر یک از شاهزادگان

بانجام کار خویش پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هر یک بیکی از

شاهزادگان که در عهد اورنگ زیب فرمان او هر کدام در یکی از ممالک

بنگاله و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته باغوای ایشان کمر بستند و رسم ملوک

طوایف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان نیز درگذشت سید

سابق الذکر با هادی خان ولد امیرخان و دو سه تا از شاهزادگی که داشت و

متعلقان و منسوبان بشاه جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات

مردم انديار و تتبع اوضاع رعايا و برايا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کیشی و در کل

مملکت جز فرسی که در لسان شعور فهم نقطه از خط و تمیز درست از غلط تواند نمود نیست

و هر کس هر قسم کالائی درست فرسود بازار آورد و کارگاه لاف زرق هر قدر که افزاید عملی انزا

انزابجان خریدارے وامرش را فرمان بردارے کنند و لقی ابله فریب دیده بود شنیده

خود را بازی در درویشان بیاراست و دام تدویری گسترده بقصد صید جمعی

زاغ صفتان با دعا کاغذ هی تازه بر خواست و بعض کلمات پهلوی را با السنه

دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده باظهار نزول وحی و ظهور خارق

عادت لوای برترے برپا و خود را بهنود اللہ و بنود و امنود ملقب ساخت

و هریک از فرزندان و مریدان خاص را بلقبی از این قبیل که بگوش کسی نیامده

باشد نواخت از انجمله دو تا از شاگردان رشیدش که کتاب وحی بودند

بالهام پایه وحی یار وامت و اشخاصی را که با ایمان آورده بودند فرتود

بر وزن قربوس و کتاب آسمانی که نزول آنرا ادعا مینمود آقوز و مقدس و

بر وزن ناقوره

و سه فرزند ذکور را امانود و نقار و دید و دختر خود را بی بی نمانه و اولاد و پسر

بر وزن گذار

را دید فره فردیده و ردما فرو نمود دید و حق نما اوست نام نهاد و در عوض سلام

با امت تعلیم کرده بود که این عبارت را هم گویند تمام فقره را یا قدیر زار آنزا

خفتان منود بود ال زبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است

که شان خفی پروردگار را که ازل الازال بوده است نمود میدهد یعنی بمردم

خفایای صفات او را جل شانه ظاهر میسازد و اینها انیکه من در مرشدآباد دیدم

بعوض سلام گاهی آن و گاهی خفتان میگفتند و آن یکی در جواب یا همان را رد میکرد

یا نمود یا بود میگفت و ادعای او این بود که من همان محسن فرزند رسول مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم یکهزار سال و کسری بحکم خدای جهان در بهشت جا و دران بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اوان که کار مردم بگمرهی و ضلالت و امت و عباد بفساد و جهالت کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر معبوث نمیگردید من که بیکوک نهم و در نسب با نحضرت میرسم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بروزن نیر ذرمرتبه ایست میانه نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نمودی که بیکوک اول امیرالمومنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت بیکوکیت بمن و امامت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفاے اربعه و چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم شمردی و بعد از ان گفتی که ما را بمذهب کسی کارے نیست بهر مذهب که باشند ما را بیکوک نهم شمارند و بدل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند و بجهت هر نبی مرسل از آدم تا خاتم نه بیکوک شمردی و کیفیت وحی را بخود دو قسم گفتی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب برگرد او مائل میشد و که از هوش میرود و دران

و دران بهوشی کلمات منزل در نظر او میآیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و دران آیات که درمیان آن قرص مشاهده میشوند ناسخ و منسوخ نیست و بجوی
دیگر که دران ناسخ و منسوخ شود او ازین آسمان بگوش میرسد خاصه نزدیک
بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روز میرفت چون غار حرا که او اول
مرتبه در انکوه آغاز نزول الهام را مینمود و نیز در انجا با و وحی نازل شده بود
مکرر آواز بگوش او میرسید بیشتر از جاهای دیگر و نمازیکه بامت و نیز بر
خود واجب کرده بود و آنرا دید گفتی شبانه روزی سه بار مقارن طلوع
آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود با دو کاتب
وحی در وسط و مردم در جهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب
صف می بستند و هرچه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر بهمین نسبت بسته میشد
خود و آن دو کس که باو نزدیک بودند چیزی میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برمیگشت که رو بر و بجهه آینده و ناینده
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم میخوردند و عید تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اول را روز جشن و دوم را
روز سولان نام نهاده بود سولان بروزن جولان یعنی از اعیاد فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی

در روز هفتم نکوسے که براو وحے نازل شده بود میرفتند خود کلاہے سیاه شبیه

بکلاه ارامنه وبلندتر از آن بر سر نهادی وبجمعیت واز دحامے تمام همه مردم

رخوت فاخره پوشیده میرفتند بعداز رسیدن بعیدگاه چیزے بزبان پهلوی

میخواندکه کسی نمی فهمید انگاه مردم همه بایکدیگر مصافحه میکردند وبهم عبیر میپاشیدند

بطریقه هولے که گذشت و دراندک محلے آنقدر مردم بدین او درآمدند

که عدت امت او به بیت وپنجهزار کس رسید وبمجلس باو چیزے نگفت

اعاظم وارکان بدین او آمده پیروے او میکردند واین باعث زیادتی

ازدحام عوام میشد وفرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت

بردرخانه اش که رسید درویش فهمید که او نیز تن بافسار وپالان داده است

دربرابر رویش بست واو بر دروازه ابرام مینمود وبالاخره بشفاعت جمعی از

صحابه که در انوقت حاضر بودند در بر روی او کشود وگفت بیت

پوست تخت گدائے وشاهی همه داریم هرچه میخواهی واین بیت را

نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده مدارج بلند وظفر

بر اعدا را از و مسئلت واو نیز قبول وقرآنے که بخط خود داشت بپادشاه

داد ورخصت نمود وسلطان ابلہ مبلغی خطیر که باخود برده بود گذرانید واو از

قبول آن سر باز زده نگرفت عمله شاهی مدبرویشان دیگر که در سلک اصحاب

اصحاب صفه مسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کار او بدید آمد و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکوخصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن
روانه شدن مردم او را درد ی در شکم بدید آمد اطبا تشخیص قولنج ریحی کرده
شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانهٔ او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهته ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانهٔ درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از ان هر چه در
پردهٔ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری
محمد امین خان رسید اعاظمی که بدین او آمده از خانهٔ وزیر اعظم دم بدم رقعه
مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاسی از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاوس منجر گردید ایلاوس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ
بالله و آن بیماری است بغایت ردی انجبر که بخفشانی رسید از اندرون آمده
شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهدهٔ این احوال یقین کردند که
باطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روز نشانده است هر یک از اولاد

و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر بپایش نهادند

و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند و او را کیفیت احوال بکر را از رقعه

جات فهر بود آن میر سید خبر ایلاؤس را که شنید دانست که جان بر نیست باو لا

او گفت که تیری بود از شست بدر رفت بر نمیگردد و ایشان ابرام می نمودند

و بگرفتن نقود و جواهر الحاح داشتند او گفت من نمیگیرم بخواهید بصحابه تقسیم

کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او

جان بجان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد همراه که میر قند خبر مرگ او رسید

از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته و دسته دسته عوام

و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزی

نمی گفت تا اینکه عدت لشکر او از حوصلهٔ قیاس در گذشت و عجیب رواجی و رونقی

در کار او بدید آمد در لشکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهاد

اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل

خط بطلان بر صفحهٔ وجود او کشیده اوراق آفرینه عمرش بباد فنا رفت

پسر بزرگ فضار را سجاده نشین و دو کاتب وحی را خلیفه و مروج دین وی ساخت

نمود بعد از و میانه اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق

مسوداتی که آن فرقهٔ مقدسه از آنها یافته شده بود یکی از شاگردان بمجلس عام

عام آورده بمردم منود وگفت این همه جعل او بوده والا کلام الهی را بیسوده وحک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند الحال بجز در مرشد آباد که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از و و از دین او نشانی نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را وداع نموده براج محل که آخر صوبهٔ بنگاله و ابتدائی صوبهٔ بهار است رسیدم سابق براین راج محل تختگاه سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده عمارات شاهی بتکلف برلب رودخانهٔ گنگ در انجا ساخته اند که اکثرش خراب افتاده اند یکی ازان خانها فرود آمدم و سه روز ماندم ظروف گلی از قبیل کوزه و جام آبخوری وغیرها بنزاکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف بنگاله مردم ازان ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون متصل کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است که در بازارها فروشند و در ان سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله و عذوبت آب رودخانه در ضعف معده تخفیف بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاد تر گردید ازانجا نیز روانه و بهاگل پور رسیدم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچه شیر شکر که مرغوب رومیانم هر ساله از بنگاله ببصره و بغداد تجار فرستند در انجا بهم رسد و ازانجا باطراف برود و در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا

و در آن بالای کوه خانهٔ از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که از آنکوه فرود نمی آید
و اگر بندرت بعد از سالها بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی برسد و آب
و در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
محاذی آن پارچه سنگ بود تفرج میکردم او ما را که بدید بغرق آمد و همانجا برهنه
شده بشناوری عبور کرده و نزد من آمد قلندری بی معرفت بود و هر روزه بزیر آمدی
و در آن ده بدریوزه گردیدی و بر آن کوه رفتی و از زنبلج محل تا عظیم آباد در همه منازل
از سرکار کمپنی خانهای با فضای بتکلف اکثر آئینه بندی بر قلهای کوه
مشرف بر رود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی در آنجا
معین است که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود
آیند و در هر یک از آن منازل در آنجاها یکروز و دو روز میماندم و بتفرج
می گذشت موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر شد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از کرب
اللسانی آزادیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
نیامده بودند اما کمن صعب المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجاها
روند دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انگلیسیه از ابتدای عمل خود درین دیار

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و خیمهای متبذل آن
دیو صفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستادند گشت
و زرع و طریقه معیشت را بایشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
من گذشتم و بعد از سه روز به منگیر رسیدم بر وزن کل گیر و آن در سالف زمان
بر وزن کلیسه
شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست
بلند اساس و بسبب اینکه انگلیسیه را بتعمیر آن التفاتی نیست خراب
افتاده است قصبه با شکوه و بدامنه کوه است چشمهای آب شیرین بسیاری
از دامنه کوه و طرف دشت پر سبزه و دسته برکه جاری بود از آنجمله یکی را
سیتا کند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بمرتبه گرم بود که دست فرو بردن
بمعنی چشمه سیتا
بآن دشوار می نمود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
هنود مانند آسیه و مریم و کنگ بر وزن تنگ چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن
گذشت گویند سیتا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم بهم رسید
و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
و از آن بردارند و با آب خود برند جمعی از برهمنه که خدمه آن چشمه بودند هجوم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر است
و مرا بسبب منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

شده پست نگرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دود

بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن

حوالی بوده که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار

باصرار برادر همه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را بآن شستم و فی الجمله

مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشتند و بمجرد رسیدن هوای

شمالی آنقدر سرد شد که یکجرعه آشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در مدح

آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و تقویه هاضمه

و معده و سبکی بی عدیل است و بجهت اعاظم ایشان در اطراف بنگاله از آن برند

در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه

آب گرم ساخته اند که از نجا آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نمیشد

و غریب تر آنست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که

آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات قبلی

روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد

مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده ته نشین که شد افشره

سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف

آهن و مس و دیگر و زر و ور و نا آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجای نابعید

بعیده می‌بردند و گویند در یکی از بنادر دکن که آنرا چیتاپور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و هنود بران
حوضها ساخته اند که از آن بردارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر یکقطره از آن بر نیاید و در بعض تواریخ هست که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن جزیره ایست که گاهی در آن آب
پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در ان گل و ماهی نیز بهم نرسد
و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومی است منقول از بطلیموس حکیم که در این ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بیحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسد و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسر چشمه آن
نبرده و هرچه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت آنکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن
نهری که از آن برآید بنسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه برآمدند که سرچشمه آنرا ملاحظه نمایند

بعضی از خندق بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نموده و دیگر
اثری از ایشان ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیس
بمقاد جغرافیه که رسید بتحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و مشقتهای
کامل و زیاده مسافت نمودند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند و جنگلها و بیشهای
هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و بسر چشمه آن رسیدند و دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و نشیب اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن را کشیدند این حالات
و علاماتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
بالا تر رفته آن جبال هولناک را تمام گردیدند و ثبت دفاتر نمودند و در ازاء
اینکه شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند زیاده شأن
عزت یافتند و مواجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام
بگذرانند و لنز جعفر در آن قصبه و دامنه آن کوه آنقدر طوطی و میناد انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست و پای

و پای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا ز و د بسخن آید و همچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و لا یحصی و در سالف زمان صید گاه سلاطین بنگاله و بهار بوده است سلاطین هندوستان از رایان و فرمانده هان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از اهها بر داشته اند بوضعی عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با نزهت و صفا و مرغزار های خوش آب و هوا که در انجا آهوان و گوسفندان کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طنازرا فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که درمیان آنجماعت درآیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که بهیچگونه از آدمی وحشت نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینمقدار رام شده اند فرمان قضا جریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس درآیند رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران نیز بآن شرکت کنند در آن گرمی رئیس تفنگی بر سر دست کشد و بهزار مشقت

خالی کنند و یکی از آنها را هدف تیر سرحمی و سنگدلی سازد غریب از نهاد مردمان برآید و بآن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند و او بر خود ببالد و یکی دیگر را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیاده تر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در رو کن جاری هست و در جاهای دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد که اعظم بلدان صوبهٔ بهار و نصف راه لکهنو است رسیدم و آن شهری است معمور و آباد و ارزان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از انجا بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رود گنگ ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانهٔ خود و باقامت دهه روزه تکلیف میکرد بخانهٔ حاجی یاقوت خان حبشی که از بصره ارادت و اخلاصی داشت و دران شهر باستعداد ذاتی و فقدان آدمی سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتکاری بمیان بسته نیکو بندگیها نمود و اعاظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن گورنر سر جان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که دراین قرب من وارد عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود قصداً اقامهٔ عشره نمودم کو یکی بدی

بدی دران شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید
وازان نامی و نشانی نباشد بعد از سالها درانجا دیدم میرزا مهدی امر بخوردن
واکثار آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارش و زخمهائی که در بدن
بودند خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بغذا افزونی گرفت و یکنوبت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی ست که آنرا
تاری گویند بر ساقهٔ آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است زخمها زنند
و ظروف گلی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن بزیر آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام شراب است
وازان بیشتر نشاء دهد در انموسم تکلیف از مردمان بر خیزد مسلمان و هندو
مرد و زن وضیع و شریف انرا خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از تعفن
و عربده مستان اراذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار از ین مملکت
اینچنین چیزی بهم رسد که دران موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که آنرا سندی بکسر سین گویند آن نیز از این قبیل است و در یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مسطور است که دران زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر

میکرد عقدیکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
سرای شاهی مزاحم نشود انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شرط
را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوشزد داماد را ازین قبیل
کلمات گرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نکرده حوالهٔ عروس با وی
نشوند و این حالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز کور نر
وارد ده روز که در انجا ماند نزد او بودم نظر بشفقتی که داشت بزمینداران
حکام هیکه بر سر راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و اوسمت کلکته
و من از انطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریهٔ شهسرای رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام گویند و آن قریه
الیست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد
و همگی بمفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیرشاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بوده مقر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجاست برکه آب بزرگی است که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا تیغا وری بآن نتوان رسید از کنارهٔ برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

ودر آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع وعقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره وخدم وحشم بود بتقلید آبا و
اجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد اما از دانش وفهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بخانهٔ خود برد و دو سه روز که در انجا بودم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمرهٔ
سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
پادشاه با و افتاده از ناصیهٔ او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم وصاحب داعیهٔ نظر آمد
او بمجرد شنیدن فرمان شاهی بی‌جایی گذاشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنگاله ایلغار کرد و جمعی بتعاقب او مأمور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبهٔ بهار رسیده بملازمت سلطان محمد که او نیز صاحب
داعیه بود رسید و باو پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر پادشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نمود
وصوبهٔ بنگاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد همایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع توجه لشکر شاهی استقبال و بر ایشان

شبیخون آورده شکست داد و پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیمابین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفته همایون
بلاهور رسیده خودسازی میکرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده هر مرتبه
شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت متمکن گردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
باذیال قاهره پادشاه گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بمآل متضمن
عجز و درماندگی خویش و اراده رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که
در آن این بیت مندرج بود بیت ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنطرف
در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و مصحوب یکی از جاپاران معتبر باو فرستادند
و نیز فرامین مطاعه بسرداران و بیگلربیگیان هر دیار الی کابل و قندهار و سرحدات

وسرداری که بر سر راه بود و بعد از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل
متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
بخدمت آن پادشاه والا مقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی
در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظهٔ قوانین سلطنت
عز اصدار یافت و الحق انچه آن پادشاه والاجاه رافت و دلجوئی و اعانت
و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری
با فقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غرایب روزگار و نوادر او دوار است
سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست و تا حال کیفیت برخوردآن پادشاه
نیکو اخلاق دائر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است قدری
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود بقندهار همواره بر تنهائی
و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت
بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و مآل کار بقیه منتسبان و فرزندان که گرفتار
شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار
و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدلخراش
نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت

مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست
رفته لختی بزار زار گریست و بازوبند الماس گرانبهائی که در بازو داشت
بآن درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود
چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده استرداد
مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود و پس از چندی
فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت گلزار
مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز
و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداخته بوجود مسعود و فرّ همایون آن پادشاه ذیجود زیب و زینت داد و
بار دیگر بفرمانفرمائی سلطنت موروثی مقتدر ساخت و شیرشاه در آن
چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان بیادگار است

بیادگار است از انجمله در تمام صوبهٔ هند و بهار و بنگاله که خود تصرف او آمده بودند کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهریک مطبخی بنا نهاد و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهریک از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت مترددین مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت نیز بفاصلهٔ چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و عمله تعیین نمود روز یا شب هر گاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهة تناول طعام می نشست نقارهٔ خانهٔ شاهی بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت و قلمرو معلوم میشد که آنزمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند با وازهٔ نقاره مجتمع میشدند و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او همگی طعام میرسید مسلمانان را پخته و هنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او هر چه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان دهد و این فرقه را بتیاره گویند بیای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشتری دیهجاتی در تمام هندوستان مثل زده ندپس از انجا حیل و بنارس رسیدیم

و در آنجا مستر چری که از اعاظم انگلیسیه و از هندوستان قدیم من بود از جانب
کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
دوازده روز ماندم از خوردن خربزهٔ ناقصی که در آن شهر بود مزاج بحال
آمد و عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت وگداز بدن باقی ماند بنارس
بروزن جالیس برلب رودخانهٔ گنگ و از بلدان عظیمه معمورهٔ صوبهٔ بهار که
ومعبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسهٔ بافیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرسشی و عذابی نیست
و هرچه شخص بدکار باشد هرگاه در آنسرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکاران
و بارد یگر باجساد ذوات الراحه درآید اگرچه از بلاد عظیمهٔ هندوستان کوچک‌تر
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته از هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات
عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ برفراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری
گذرد و یک کف دست خرابه و یکوجب زمین افتاده بهم نمیرسید و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارات سنگی هوا بمرتبهٔ گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه اعاظم در خارج شهر بباغات روند و آن موسم را

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنهٔ مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایهٔ خطیراند که بجهت طلب مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد بتجارت و صرافی گذرانند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را مهاجن گویند بر وزن نوازن چه مها بمعنی بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و اقسام البسهٔ طلاباف بامتیازی که باید در آنجا بهم رسد و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجاهای بسایر بلاد عالم در آنجا ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعرباقی که زربافت و بادله تمام میشود روزی سی هزار مثقال کلابتون و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که قرب بنجفر سنخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که در زمرهٔ مرتاضین اند از خانها برآیند و از قبیل طواف گرد آن گردند و از آنجا بکنار رود خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند که در آن اماکن براهمه بجهت خود جاها ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن شوند و مجیب از و حامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه صبحها بر لب آب نزد براهمه با ماکن ایشان روند و تفرج کنند و در آن حوالی یا در گجرات بوده است سومنات بر وزن مهملات و آن نام بتخانه و صنمی است مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآن حوالی رسیده سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزی مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام سومنات بودند احدی باقی نماند بقیة السیف بمشاهده این احوال با نیاز آمده از باب استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نکشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر کرامنای دولت را در خاطر بگذرد تا بندکان
از خالصه خود و هم تسلیم مشروط برانکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر در روز
فزع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش و اوارند و گویند آن آذر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند
گفت دو بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنمقدار جواهر گرانبها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
باعشر آن نمیکردند جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را میزان جمیع کمیان حیطه
ضبط برآوردند و بخزینه عامره سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر
حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت معبود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقادی کفره هندوستان
اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از آدمیان
وجنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند
تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جگرنات است در دکن که باقی
و دیگر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء والصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم وهو
کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال
افاضل و مقدسین این سلسلهٔ جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبه آرای
مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست
شیخ مقدس سلالهٔ آن خاندان مشعله افروز آن دودمان بود در اصفهان
خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام
مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر
خویش بوده اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی که

که بایست رسید از خورشید جهانتاب فضائل او ذرهٔ بازنتوان نمود و درو ادی
منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم
اولین و آخرین دار تقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدا
عالیمقام بود عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را ویعلم
ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضهٔ علوم جزیل ساخته و پرداخته
طبع مهرآسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و مس قدر جرگه
مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بود سنین و ایام
و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصهٔ وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا
نظما و نثراً منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه اینمراتب از نتایج
کلک در سلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بعدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز بهر گاه
بیکی از مسائل مشکلهٔ غامضه ظفر مییافت در آن مینگاشت تالیف نموده و
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی نکاتی
در آن هست و لایق بذخیرهٔ خزینه سلاطین قدرشناس است و رسایل متفرقه
دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از لآلی
ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید پیش هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست والحق عبارات معجز
آیاتش بدرجه علیا و ذروه قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر چهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نور دیده باعزاز بود هنگام استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
نادرشاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن
دودمان علیه از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
و رعایا هرگز بعرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آنزمان از سطوت نادرشاه قدرت
برفتن نداشت [illegible] [illegible] آن [illegible] دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور روان
[illegible] [illegible] [illegible] بعراق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

و مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود او در راه هندوستان
می آمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و سعدت خواسته

ای صد بهی کم از اثر رنگ و بوی تو
گنجینه ضمیر گشایم بمدح تو

صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه

هر جا حدیث پنجه بخصم افکند شود
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن

نگذاشت جوش عشقه زخجلت کف مرا
از گردش زمانه ناساز شد ضرور

از صبر میزند دل مغرور. لاجرم

خون کرشمه در جگر گلستان کنم
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
خواهم نثار راه توای خورده دان کنم
ابر بهار را زحیا خوی فشان کنم
از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم
صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
چندی وداع بزم توای قدردان کنم
خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

باالجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن
گزید و در سنه الجواد رحمت حق رسید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او درآن
کفرستان مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبرهٔ او ازدحام
عجیب انبوه و ازدحامی است از آن عالیجناب است در نثر دیباچه که بر قصیده

لامیهٔ خویش وارد بسم الله لسان حال و ترجمهٔ مقال لبسپامن بلاغت اساس متکلمی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعهٔ معلقهٔ سبع شداد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عزّاست روشن کن عالم حیرانی ایجاد و وجود و بقیاس نثار کرپاس کیوان تماس و الاحضرتی است که بیت القصیدهٔ نظم سداد و رابطهٔ سلسلهٔ مبدأ و معاد است صلی الله علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رایقهٔ اش باین چند بیت صفحه طرازی

لمو و از قصیدهٔ لامیه

یا حادی الورك عج بالقرب من طلل	واقرأ سلامی سلیمی منتهی املی
الوسم والوشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظلّ ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این الحبور التی اراءهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض تبلغ من یمشی مناکبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الّا الدموع وقرب الوعد بالاجل
لام نفسی بضنك العیش صابرة	لله لا تصبری یا مهجتی ارتحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علموا	مرّ الفراق وبعد الجیرة الاول

اهًا الضعفی و بعدی من بخیمهم | لا اقدرن علی التحویل والنقل

یلحاوی العیس تشبه فی موقفهم | وهذه مهجتی خذها بلا مطل

حل الصبابة فی دار ضعت بها | انست فی الحی بالغزلان والغزل

اسمع کلامی ودع لامیة سلفت | الشمس طالعة تغنیك عن زحل

انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود بارک جان خارستم را

کوکبه که شاداب کند کشت الم را | صد شکر که در وادی تقسیده حرمان

دارد قلمم درگره آبله یم را | بخت از نمود قوت بازوی تهمتن

پیچید قلمم پنجه شیران اجم را | میز ببیدم اما به نسب نامه ننازم

من آدم و بهرم نشناسم آب و عم را | قصیده دیگر باین بحر دارد که بحر مطلع

آن بخاطر نیست قصیده ه | پاک پرده نشنیده است صلا گوش اصم را

قطعه

حزین از تقاضای همت برانم | که خوان سخن را باخوان فرستم

ز شوری که از سینه ام موج زن شد | بزخم جگرها نمکدان فرستم

شکنج قفس تنگ دارد دلم را | صفیری بمرغ گلستان فرستم

زخاک ره کلک آهو خرامم | شمیمی بناف غزالان فرستم

در این قحط سال بلاغت حدیثی | بعجز بیانان قحطان فرستم

چو برقع کشایم ز رخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم — کلام من از فهم شاعر فزون است

مگر ارمغان حکیمان فرستم — برآنم که اوراق اشعار خود را

چو شیرازه بندم بلقمان فرستم — تراشیدم از دل سخن را که شاید

بدریادلی زادهٔ کان فرستم — زکلک عراقی نژاد خود از هند

سوادی بخاک صفاهان فرستم —

غزل

بچاک سینه دارد غمزه دستی و رفو دستی — بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی

حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی — خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بودش

که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی — کدامین دست خالی داشتم تا سبحه گردانم

سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی — دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن

مبادا غافل از حالم برآرد آرزو دستی — سراپا نازمن از ترس تم دامن کشان بگذر

بود در خم مرا پیوسته دستی در کدو دستی — زکم ظرفی بیکساغر خمارم نشکنند چون گل

حزین از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی — کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود

قطعه در حالت نزع فرموده

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم — همین دانم که گوشم از دوست آوازی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی فرسوده دیدم — سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب برلب رودخانهٔ گنگ
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانهٔ بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمهٔ معتبر که سرآمد رایان
بود در وقتی که حکم شکستن تبخانه و ساختن مسجد رفت بحضور اورنگ
زیب این بیت را بعرض رسانید   ببین شرافت تبخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانه خدا گردد   و دران شهر بودم که مرحوم تفضل
حسینخان فرمانی از نواب آصف الدوله بزمینداران که بر سر راه بودند
واز خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعض مایحتاج سفر فرستاد
وخود نیز نامهٔ متضمن شتاب درآمدن نوشته و روانه شدم و بعد از دو
روز بجونپور رسیدم وآن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
ومقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم
(بفتح جیم وسکون واو و نون ۱۲)
دررود خانه که در وسط شهر بست ساخته اند و هر دو از ابنیهٔ عالیه اند
ومسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که دران ده دوازده هزار کس گنجایش
شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرور دهور خراب نگردد وآن شهر
دار العلم هندوستان بوده وطلبهٔ علم از هر دیار در انجا میرفتند و بتحصیل
وتکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار داشته اند
ازانجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فراید شمس بازغه کتابی در معانی

بیاض وارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من رسانید و بمن بخشید دریاچه
آن طولی داده و شاهجهان را ستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست ولیکن خوشی
آب و هوا و جولگائی با وسعت و فضاست گل یاس سفید و نسترن و رازقی
و گل صدبرگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازهٔ قیاس در باغات اطراف
شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدهند
بآن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و
یاسمین از یکذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند گل نیز بآن بزرگی و وفور
نمیدهند و بسبب رطوبتی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
حدت بو را هم ندارند و در آنشهر از بس بو وفور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون در آید و در آن اماکن کنجد را
از گل فرش و لحاف کنند اقلاً تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روزه
گلها را تازه کنند بعد از آن روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف هندستان
برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان و هند و
شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معمورهٔ این گلها

کلها بهم رسند در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفیدست و گلی
دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگرست شبیه بگاوی خرمایل
بسفیدی و آنرا کوره بروزن زبره گویند و بعضی نیز کاوی خوانند از ان نیز
عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجهٔ اول و بدل بید مشک است
در تقویت قلب و اعضای رئیسه از انجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف
الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
از پانصد کس بودند در سایهٔ آن منزل نمودند و آنرا درخت بر بروزن حسد
گفتندی درختی است از کردکان بزرگتر گرد ساقهٔ آن ایمیوند بقدر پنج ذرع
شاهی و دورهٔ آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو به نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز
ریشه دواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند همچنین پهن
شود گویند بعضی درختان سال خورده در بیشها و جنگلها بهم رسد که یک میل را
راگرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
مصئون است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته همه جا
باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری
اماکن باصفا و عمارات متکلف تا اینکه وارد لکهنو و بخدمت برادر والا گهر

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسودم
لکھنو بحذف ہای مکتوبی بر وزن مشو از بلدان عظیمۂ صوبۂ اوده بر وزن مدد
اقدم شہر ہای ہندوستان است بنای آن را مورخین ہنود از چند لک
سال دارند معمورۂ بنی در و دالان و سواد اعظمی بلیسر و سامان است حصار
شہر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
عظیمۂ این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیرہم
ہیچکدام سور ندارند ہر کس از ہر جا بخواہد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
که احاطۂ تمام شہر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن
در آیند ہم نیست خاصه لکھنو که وسعت آن از اندازۂ قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است ہوای سالم و
باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز ہوا بشدت گرم شود که اعاظم
و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز ہر کس بقدر حوصلۂ خویش خس خانه سازد
و دران رفع اذیت گرما کند و خس بوزن بس ریشه ایست خود رو که در صحرا
روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین بر آرند و بدست مانند تار ریشه
و تار تار شود و حجره ہای وسیع خوش ہوا دارند که دروازه ہای بسیاری برآنہا
گذاشته اند و آن دروازه ہا را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که ہر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنجرها را از خس سازند

و بران دمبدم از فوارها که بر مشکهای آب نصب دارند آب پاشی کنند هوا که

بآن رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و دران موسم تکلفی نیست ا

که باید ولی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند

خس خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت وحتی انیست که ازان

مراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها و در آن خانه از اندرون

نهر آبی جاری و بر سر دروازه فواره کج لوله دران نهر نصب است که خود بخود

ازان فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج بانکه

سقا یا خدمه در اندرون در آیند نیست و عجیب کیفیتی دارد و گرمک و اقسام

خربزه دران شهر بوفور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن

شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر

پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی

مرتبه پستی است و گاه هست در یکخانه مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنخانه

بمنزله پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بمثابه که به پست تر در

فرود آیند و کوچه و بازار و گذرها نیز بهمین نسبت پست و بلند اند و عجیب

است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جاهائی که بنظر من

در آمدند هوای تابستان در گرمی بنحوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیاری دارد و هوای زمستان نیز
آنقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا اندک برف از
آسمان بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند یک بالا پوش خفیف
یکقبای پنبه دار کافی است باین هوا در چله زمستان تدابیر و حیل برف سازند
و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
با امرا و اعزه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهرها
صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد بجهت اینکار مسطح و هموار کنند و آن
را بکاه جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار پاشند و بشقابهای
سفالین نازک بر روی آن پوشالها گذارند و بر هر ده ظرف یک آدم معین است
و دیگی دارد که در آن آب نیم گرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کمابیش منجمد
گردد همانوقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخچال اندازند شنیدم در سرکار
آصف الدوله جا بجا در نواح لکهنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین که برف دسترس
ندارند در هر محله یکی یا دو تا جایهای وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که بآب رسند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
جست سبز که فلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و چاه
زمستان که مملو از آب کنند و دهن آنرا از سنگ و ساروج محکم سازند که هوا
دران نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سرد است
که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان و از احفاد سعادتمند خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور
است از اعاظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهده
تمشیت امر خطیر ریاست بر نمی آمد و بتائید انگلیسیه فرمانفرمائی بالعرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهره وضیع
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین را مقدار سر کاهی
نبود کاروان سرای عالی بجهة زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمی غفیر دران بودند از روز ورود مواجب بجهة هر یک بقدر رتبه
او معین میشد تا روزیکه روانه میگردیدند کما بیش آنچه در معسوم او بود بآنها میرسید و یکی از

کارهای خیر آن سعادتمند آوردن آب فرات است بارض غری علی ساکنها الف
تحیة و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین ذی شوکت بآرزو و تمنای
آن در گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
همال گشوده آن عقد لم ینحل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع
تا روز رستخیز بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور
دوم در داستان ناگهها از آن باز گویند و بجهة آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم جد و جهدی که بمراسم تعزیه
داری سید الشهدا داشت تعزیه خانه و مسجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنا نهاد و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزئین آن نموده از فرداران آن سرکار
و مردم ثقه دیگر که در آن امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای دیگر نیست شاه جهان در اکبرآباد مقبره دارد مسمی بتاج گنج مردم از
وضع و اساس آن حکایات غریب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بفیروزه و یشم و عقیق الوان
اند و گویند بوزن سنگ کل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام این
تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرایب ابنیه عالم است اندرون آن مشتمل است بر چهار ایوان

بر چهارده گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسهٔ چهارده معصوم است
که از نقرهٔ خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
بقدر چهار صد یا پانصد چهل چراغ بلورین آویزند و دو هزار چهل چراغ مجلسی و
فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و ساختهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جابجا
نصب نمایند و در و دیوار اندرون را همه آئینهای بدن نما است که از
عکس تابش شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام
کوه نور و رونق شکن وادی طور گردد و بشایستهٔ تکلف هرگاه ناظر از قدری
مسافت در آن تعزیه خانه بیند دریائی از نور مشاهده شود و سه لک روپیه بجهت
خرج آن ده روزه از سرکار او معین بود و اگر چیزی زیاده آمده بود و نزد او بمستحقین
میرسید در فنون سپاهیگری داد آب بندم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
و کمانداری و قیقاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره داشت همه اینها
را بکمال مینمود و مکرر دیدیم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است و دستگاهی عالی
داشت که کمتر کسی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس خانهٔ
او اگر همه نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان است مجملاً سه لک
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس گماشته بود

در کتاب خانهٔ او دیدم و اکثر را برفاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان
در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین و تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعمری از دیدن
آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر در آمد چون شرایع
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتاب خانه در تحویل او بود شنیدم که هفتصد مجلد کتب
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتاب خانهٔ سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزاین و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشیر کتاب خانهٔ او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مؤمنین و زوار هر چند که فرو
مایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب مذهب
علوی عظم داشت روز سوم بود که وارد شده مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان
نزد او رفتم عاطفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند همه را طلبید و معالجه و تدبیر امر نمود و بامرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری بتفرج مشغول دارند قریب چهارصد عمارت مفروش با

مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک بموقع خود بی نظیر
بودند فلان جا فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست‌ها بازوی هنروری بازیده حیث بهای هر یک
ازان قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای نقش نگار اصفهان
ساخته‌اند در یکی ازان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک ذرع و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پربار
بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم بیشتر
و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز نمی‌رسد فرنگان از
چین درخت آنرا آورده‌اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر
بزرگی که باشند هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و همان کوچکی ثمر دهد از آن جنس درخت
بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند از آن بزرگتر نشود
و هر سال ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که بمقداری گل بران شاخ
چسپانند و کهنه پارچه بر دور آن گل پیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب بآن
پارچه و گل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

انرا از آنجا برند و باران گل و پارچه بجائی که منظور دارند غرس کنند و هر ساله
مان مقدار بحر که در وقت بریدن در النگت دهند و بزرگتر نشود درخت
شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند و
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بوساطت خان مرحوم و بالمشافهه
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون یکمرتبه کورکورانه
در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار [illegible]
خویش هرگز مانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز بجد بود
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبود
و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار مینمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم هزال بدن بالمره برطرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهت
انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و باو گفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه سازد و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت در آن روز ولوله عظیم در آن مصر اعظم
نمونه روز محشر و فزع اکبر برخاست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی

رسیدند و انقلاب کار را واقف شدند و چون بعضی از امرای هنگامه طلب و برخی
از سپاهیان و مجموع اوباشان با او یار بودند انگلیسیه گرفتن و عزل او ناگاه
اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آن وقت از در محاصره درمی آمدند کار
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود و بعلاوهٔ
تنازع ایشان بسیاری از عجزه و رعایای شهر پایمال حوادث و خانها
بتاراج میرفت و گاه بود که خزاین همه برباد میرفت گورنر با او از در ملایمت
و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو را
نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بیکلی مطمئن خاطر گشته
استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی گورنر تمارض
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در
خارج شهر در صحرا بجهة اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد در بیلی گارد
که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج
سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیرعلیخان بستوه آمده بودند در خفیه
و پنهان سازش نموده و ببهانهٔ پرستاری و پرسش احوال او در بیلی گارد آمده

آمده ماندند و نذیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلّی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطر جمع گشته بهراس بپاس خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در ارد و ماند و بعض اعاظم که با او موافق بودند برفاقت او نیز آمده اقامت
نمودند توپخانه و زنبورک خانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه و خوف
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیده شما هم از ساخلو و
تعب یاق دست بردارید آن جماعت هر کس پی کاری که داشت رفت و
همچنان گرم جوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر با او گفت که چون من
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این
گرد و نواح اند دیده باشم و ملاحظه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت بخواهی
که در انجا الی تد نوکران این سرکار اند او بخیالات در آن کار خود پسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز بتکلیف گورنر نزد خان و خوف در لشکریان
در شهر در انجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کژ اندیشی او نمرده متأثر
و بجلادت و حوصله و نیکولی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و در آنجا او و جمعی بیدست و پا که
با او بودند میریختند تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران و سرداران انگلیسیه همه

رسیدند و گورنر بتدریج جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند باستعانت و
یاری مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باده نخوت
و سرشار شراب غفلت بود که چیزی مشعور به او نمی شد لشکریان سرکار کمپنی
بحکم گورنر بحضور او قواعد میکردند و او هر یک از سران و رؤسا را بخلاع
زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف الدوله بود در جزو طلب داشته
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نمانده است روزی بلشکریان فرمان داد که تمام
اردو را گلین بسا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن رو
بشهر رود و لشکریان با آهستگی بی آنکه از احدی صدا بلند شود قدم بقدم بر دا شته
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید او
مضطرب شده است خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جنیبت کشان از
رسانیدن اسب تغافل ورزیدند یکی از مقربان اسبی باو رسانید او
سوار شده از اردو که بر آمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار بخیمه که داشت
برگشت و یارانی را که بر ایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
ببهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از آن زمان بهوش آمد

آمدکه خود را که و تنهایی یار و ماور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و الست که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه آیین بسته است **بیت** دست بسر زد و لختی گریست ۔ حاصل سیداد بجز گریه چیست ۔ مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر جارچیان بلند آواز در ارد و منادی کردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول و نواب سعادت علی خان بریاست منصوب بصوبت عظما و ارکان روسا و اعیان بزرگان و امرا سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمان فرمای او را بجان قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در ان قرب بود با کوکبه و جلال نمودار گردید آواز جارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید از سطوت سعادت علیخان برخود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده بقید او لمای کمپنی راضی شود و چنان کرد خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد و تا آن زمان تغیر گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت حجی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین برا و گماشتند و همگی انگلیسه و اعاظم همراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر مسند فرمان فرمائی ممکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم بجهته او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کمپنی باسالیش بگذرانده و به قدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز بدو واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲ دست
داد و الحق درینمقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان -
آن دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین تا چیز میشوند چنان باهستگی طی
نمودند که تیغی از شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیامد و خان بازبه نیابت
سعادت بعلیخان بابرام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرنگی که
گلزار نکوئی از غنچه تنگفته و بحر بیکران حسن و جمال را گران بهادری ناسفته
بود دل را شیفته و پریشان و دبیر عقل رالی سپر وادی جنون ساخت گوشه
نشینان دماغی بهم بر آمده سر بشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
دست داده با خود باین بیت نغمه سرا بودم بیت فرصتی کو که کنم فکر
پرستاری دل ÷ آخر عمر من و اول بیماری دل ÷ جاذبه از طرفین کوشش در کشش
و کوشش و مساعیت تامه بانعی جوشش بود خرد خورده دان چند انکه بهتر زد
که داستان محبت سپری کرد دبدستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر طلبی
گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بیت خرد بگذار اگر روح
الامین است ÷ که فرخ طایر طوبی نشین است ÷ در آن وادی که عشق آتش فروزد

اگر جنبد بر و بالش بسوزد * مدتی بدین نمط دلرا عجب شورشی و خاطر را طرفه
بیقراری بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جای اقامت و توقف بآن حالت
نبود و قدرت بر رفتن نیز نداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
مباد اکار کس زینگونه مشکل بعض محرمان بتدابیر ستوده چاره مینمودند مرا
نفس بلند همت بآن راضی نمیشد و عقل تجربه کار کمر رهی مینزد بیت مخور
فریب که عشق آن شراب کلگون است که در پیاله می است و چو مسکینی حوصلست
دریکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب نالیدم و زوال
آنمرض را مسئلت کردم قبل از انکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در تنیر واونیز
درآید اختر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق
انجاح طالع گردید و دهنده همت از آن بلا رهائی بخشید باجمله بعد از جلوس
نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد
مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار
و یامن از شوشتر الفتی استوار داشت و از مدتی دران شهر ساکن بود تاریخ جلوس
رابدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را مورد التفات داشت رباعی

سر رشته مملکت بهم می پیچید * وازصبح سعادتی مددی طلبید
حق تاج امل از سر باطل برداشت * در روز جلوس حق بحق دار رسید

ومولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید وطبیعت خود را موزون دید از انجا بر آمده در شیراز بیضا که مجمع فضلا وشعرا بود وبعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای معاصر مختلط گردید در آن هوای روح پرور وار صحبت سخنوران فیض گستر زبان او را روانی بهم رسید وبحر که ایشان در آمد نازک خیال وقصاید غرا و مراثی نیکو در مدح ائمه هدی وسید الشهدا صلوات الله علیهم دارد ودیوانی بقدر ده دوازده هزار بیت ازو دایر است وور شعر کردهٔ سلمان ساوجی را می دارد واز قصائد سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی ودست رسا میخواهد در تعزیه داری ومرثیه خوانی بیهمال ودر حسن صوت وسرائیدن نغمات ونهمات در موسیقی واداب صحبت عدیم المثال است ودر مجالس تعزیه وخواندن مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی وقساوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند که بیخود شوند ودر مجالس منادمت بزمزمه وبذله سنجی هر قدر که مجلسیان مهموم وارزده باشند بخنداند وبنشاط آورد بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت وبروضه خوانی امتزیه خانه که ذکر آن گذشت اورا متفخر گردانید ستا حال در اندیار وبآن خدمت عظمی افتخار وروزگاری باسایش دارد تا در ان شهر بودم روز وشب پیوسته انیس وجلیس بود وبرنگین صحبتے ونغمات دلکش زنگ کلفت از کانون سینه میزدود شاه جهان آباد۔

و شاه جهان آباد که دار السلطنة سلاطین بابریه واز غایت اشتهار مستغنی از بیان است
از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر
بمصاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبرآباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت دران بنا نهاد
آن نیز خرابه و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
گنج و مسجدی که دران است فرنگان بعض جانوران نجس العین را بند کرده
و پرورش کنند سبحان من یغیّر ولا یتغیّر پادشاه وقت
در شاه جهان آباد میرزا عالی گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندی بر قبل مسلط گشته خود
یکه و تنها بقلعه که پادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده
و به یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بانداختن سلاح اشارت کرد و احدی
را مجال آن نشد که دست خود را برآرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیدهٔ بینائی عاطل ساخت و خزائن و دفاین انچه باقی مانده بود

متصرف شده بادعای سروری برخواست رایان مرهته بسبب دواعی که داشتند
صبر ننمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشیند ناگاه با او مصاف
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشانیده زمام جهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هرکس در هر جا که
هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما همگی از راه مکر و حیله در هندوستان
عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضریر برقرار داشته و سالی یکمرتبه عریضه نوشته
و آداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز این مراتب را مغتنم شمارد و بهرچه
باو دهند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهر جی نگر به وزان
فی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آراسته و با صفا و رونق از
بناهای مهاراجه جی سنگ است و او راجئی عالیجناب و منجم دقیقه یاب در رصدبندی
اقلیم انتساب بود زیج محمد شاهی باهتمام او باتمام رسیده و بنام او مشهور
گردیده و خود سرآمد رصدبندان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالیشان بود شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام بآن رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه
همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی به دیگری متصل نیست و بازارها

وبلدا از بانیز به بهاین بلند است اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
دران شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه پراج پوت بر وزن شاه توت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتری از شهرهای انصوب
رامتصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرتبه هم چشمی کنند و برابری
رفتار نمایند ضابطه رایان واعاظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر
اندازه خویش کنیزان خوش بسیار دارد و در سرکار مهاراجه که فرمان فرمای
کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرون است روز در خانهائیکه
هستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جاکه خواهند شب صبحی باز گردند و هر کدام
از هر کس که حامله شود آن طفل از ان مالک است و در عداد اولاد منسلک
گردد و باین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر و بجرات و جلادت هم از
دیگران بهتر اند و دران شهر ذبح حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
گاو و مرغ و غیرهم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذرے مرتکب شود
و بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعوض آن حیوان بقتل
رسانند و عجیب است که دران شهر با انجاانات که بوی مسلمانی و بانگ محمدی نیست
اعاظم و متمولین هنود تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند و بعد از دیدن هلال
ماه عزا همگی رخت سوگواری پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند-

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان
بزیر نرود و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی
و سینه زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر
کوچه و بازار آبهای گلابی سبیل کنند و شبیه بضرائح مقدسه از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رود خانه غرق کنند یا در جائی معین دفن
کنند و انرا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان است همه این حالات را برای العین دیده ام و طرفه تر این است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در این حرکات کنند
طعام و آب نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را مجروح
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند و در چند
دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح راست نیاید بعضی
از اعزه دست و پای خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
و چند کس ریسمان دوشاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در جای کشش
گرداشند و همه جا بخاک افتند و کورنش نمایند و بعضی پاره ها دارند که بزعم ایشان

ایشان نعل بدلدل یا ذوالجناح است آنرا بر تختہ نصب کردہ اند و لطیف تر
اینکہ نعل صاحبش گویند در شب تاسوعا بخوبیکہ در بلدان دیگر شیعہ شہدا را
برآرند آنرا بہ تجلی تمام و عظمتی بالاکلام بردارند و بدوش ادمیان مجانہ حمالہ
اش ہرند و عظیم انبوہ حامی و طرفہ انبوہی شود بقدر سہ چہار لک ادم کہ ہریک
مشعلی روشن در دست دارند با او تا بآن خانہ روند و انرا در حجرہ گذارند۔
تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجرہ راگیرند کہ آواز خواب او را شنوند
و اگر کسے نشنید از بدکاران است لاجرم ہمہ میشوند و ہر کس بوضعی بیان
کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگرے مثل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظہ کہ از خواب بیدار شود بمکانے کہ دارد
برگر دانند و اوانے صورت خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضے بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرہا شوند و حرکات غریب۔
کنند و بر سر محلات و گذرہا صحنہا نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند و مرد و زن و آن صور عجیبہ چول آن آتش سینہ زنند و رقص
نمایند اما یک لقمہ طعام بمستحقے یا گرسنہ و یا قطرۂ آب بہ تشنہ ندہند
و بجز آن حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزے ندانند و دیگر از ریاسات
عظیمہ ریاست سرکان است سک بکسر سین مہملہ و تشدید ثانی جماعتی راگویند

کہ متصف باشند بصفاتی کہ مذکور میشود لاہور کہ از بلاد عظیمہ است و تمامے
نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
و ابتدای ایشان نانک شاہ نامی بودہ است نانک برو زن چابک اسم
ہندو بچہ ایست کہ بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بودہ و در عہد
بابر پادشاہ سید حسن نامی کہ از مشایخ آنزمان و بزرگی صوفیہ و درویشان
نیز بیست براو فریفتہ گشتہ نزد خود بصومعۂ کہ داشت نہاد و بتربیت او کمر
بستہ ابواب عرفان برروے او کشاد زنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچہ
از لوح سینہ او زدود ، اعتقاد صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل
لیس فی جبتی الا اللہ و ما فی قلبی سواہ بحرف زدن و تصید ان
و اشعار عاشقانہ و عبادات نامربوطی کہ مستعمل آن فرقہ و اغلب منافی
شرع اندس اند ہمہ را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست
بردارد و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و
عبارات را بزبان ہندوی موافق بحور شعرای ہند موزون نمودہ کتابی
ساخت و بہ گرنت بکاف تازے بر وزن پرند موسوم ساخت و بعد از
مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیارے او را از ہر فرقہ بہم رسید و بعد
از او اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و آنکتاب را دستور العمل ساختند

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت نیلگون پوشند و موی سر و ریش وغیرہا را بحال خود گذارند از مسلمان دهند و هر کس بطریقه آن رود همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کند و بعد چه دران کتابست عمل نماید و به همین هیچ مدار بدرویشی و سجاده نشینی بود تا آنکه اواخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید ولوای بیکوکیت خفشانی منود بشرحی که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه و مقتدای آن عصر که انزا گرو گوبند گفتندی که و بروزن وصنو مرشد و رهنما را گویند و گوبند بروزن ذو پسند نام او بود باستماع اخبار خفشانی که در شاه جهان آباد امراو از پیش رفت واو عای او بکرسی نشست و بملاحظه عدت اتباع خویش که قریب بیست هزار کس بحابیش داشت از کلاه نمد و پوست تخت بارزوی افسر و تخت و از جریده و شاخ نفیر بهوای لرباد و نقیب ازخیمه قلندری با بخرگاه دارای سروری نهاده لوای سلطنت برافراشت و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و ضعف و عجزه الکه کوتب ظلم و بیداد و بهر شهری سلطنی باج و خراج معین و حاکمی از جانب خود گماشت مگر افواج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و هر مرتبه شکست براشان افتاده خائب و خاسر برگشتند و او بملاحظه غلبه

خویش و شکست سپاه اتابکش اندیشی کلاه نخوت را بر سر کج نهاد و
با جرای خطبه و سکه فرمان داد تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسید او
عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور
بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد گردانید گویند باستماع توجه
افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر انکار خواهد گذاشت از مقر ریاستی که
داشت بر آمده بتاخت و تاراج قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
بیگناه آغاز نهاد و هر جا که دست تسلط می یافت رجال و نساء و اطفال
حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج جرار شبگیر
و الوار بر او یلغار نمودند در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
بیکی از قلاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصن جست و
مغولیه یورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر بر الاغها
می پالان تشهیر نموده بشاه جهان آباد گسیل کردند بحکم شاهی در بازار شاه
جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر اندام جسم
خاکی نهاد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته حباب آسا هوائی که
بر سر داشتند فرو نشانیدند گویند در کشته شدن بر یکدیگر سبقت میکردند
و هر یک بجلادی که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زنند سعد و د

معدودی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی باختلال
گردید مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و بتاخت و تاراج آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کار ایشان بالا گرفته رواجی در امر ایشان پدید آمد اکنون تمامی
صوبهٔ لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاستی
دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
پراگنده ساخت و اگر فرصت یافته بودی بکلی استیصال ایشان نموده بود بسبب برهم
خوردگی اهل کابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منتظم [illegible]
صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی [illegible]
و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهر حال [illegible]
زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان باین آئین و بر خود بستگان آن [illegible]
و شمار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور [illegible]
و سنن و متابعت شریعت غرا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند [illegible]
هوا و هوس در مجالس سماع که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است [illegible]

و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و بالجمله آنچه از کبرای اولیای
سلف و کرامات و خارق عادتی که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون ست
در این اوان اثری بدیدار نه و همه در تتق احتجاب اند و چنین ست حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است
و عشق در لغت ماخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعض درختان روید
و بران پیچد تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد
منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ماسوی
المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز وارد علی ای تقدیر بنحوی که سزای صوفی
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم استوار پی سپر آن
وادی هالک شوند و از آن قدسی باده مرد افگن سرشار گردند نیز بغایت نادر و معدوم
و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی اتفاقات

از معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه بر دختر برهمنی یکی
از براهمهٔ آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردید و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید
لیکن بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود
آن جوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شب بروز و روز بشب
میکرد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه اش [illegible] نمود
مگر وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانهٔ آن زنی بر کنار آب ساخته
روزی دو بار وزدیده نظر بران روی چون ماه افکندی آهی سرد از جگر پر درد کشیدی
و او نیز بایما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه
ممنوع داشتند و روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
بهر طرف دویدن آغاز و بهر کس که میرسید از او سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا بآن سرکوی رسیده پیره زال فرتوت دلکش باقدی چون کمان خمیده
در آنحوالی دید که بفسون مار را از سوراخ برآوردی و بیک نیرنگ عاقلی را
بکشتن دادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته که فرج از ناف
بالاتر نشسته طبق میزد بهم فرج و دهانش دران انگشت حیرانی زبانش
همین تلمیذ ابلیس رجیم بلکه آن راندهٔ درگاه خدای علیم پروردهٔ کنار او بود

از او استفسار احوال نمود او گفت که آن کوکب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در
محاق افتاده غریق بحر فنا و از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملاء اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود بآب
زلال نیستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جائی را از آن
رود بیکران باو نشان داد و آن مست بادهٔ محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بخاک شوق
بجان بجانان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن نازکیش باستماع آن خبر هوش ربا بی درنگ [illegible] سپند آسا
برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده نمودند آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان اثری بپیدا نگردید
ولنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند
همه در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه انتهی

القصه گورنر بعد از تنسیق امور اندیار و تنبیه موالیان وزیر علیخان و اشرار
از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از انجا باستماع تعیین مارکوئیس ولزلی بهادر
مارنگتن بگورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید
و مرحوم خان نیز از نیابت تنگ آمده استعفا داد و روانهٔ کلکته شد و منهم
بعد از چندی ازان شهر برآمدم و در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه بکلکته رسید
و من هم وارد شدم مارکوئیس بروزن شاه ویس خطابی است که باشراف
دهند و از لارد برتر است و ولزلی بروزن جلجلی نام اوست و مارنگتن بروزن
نارنج زن از قبیل کنیت یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار
کثیر الاقتدار از فونیان عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و رتبهٔ سنیهٔ ارجمند و با اعاظم و اشراف آندیار و به تنسیق امور
و ضوابط مملکت داری یگانه و از کار رهت مودت و عاطفت بی پایان
نسبت بمن بهم رسانده بعد از شکست تیپو سلطان و محاربه با او رو بکار شده
او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنگ پتن و من از
خوف بیماری که با وزش ریح آن بود روانه عظیم آباد شدم و گورنر قبل از رفتن
بچینا پتن که اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد می روم

تکلیف بودن دیهند تنش نمود که در آن سفر با او جا باشیم و چون شرعا خالی از
اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب با آن شهر وارد بود میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم واشراف آنیار و باستعداد ذاتی و قابلیت فطری
واطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مغتنمات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظر بی انباز می نمود این هر دو از وطن
با هم بر آمده بتجبر در آن دیار افتادند و بحکم تقدیر بپای بند تعلق بکبر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسر شان نیامد و بیقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذکر بقیهٔ
احوال وزیر علیخان بپردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی بدید آید کور شد
سه جهان شور که او را روانهٔ بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بنارکی با او
یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم اوباش را از فرقهٔ سپاهی
نوکر میساخت و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تندی می نشست
و با مستر چری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی واتحاد و گرم جوشی مینمود
این اخبار که بمسامع گورنر و عظمای انگلیسیه میرسید بکرّر مستر چری را بخطاب یا بُنَیَّ
اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ تنبیه و آگاه مینمودند که بجد

که بمکر و فریب وزیر علیخان و به نرمی که در ظاهر داد مغرور نشوند و از وی و از کار
او تغافل نورزند سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
که بی دست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خار زمین گیر بپا مے
چسپد خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر و چون از حرکات و بود و باش
او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کارآزمودهٔ
معتمد نظر بند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن آمدن
کلکته نیز باو نگاشتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او
بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که یکمرتبه بتجربهٔ او رسیده بود مطمئن خاطر گشته پی
بمال کار نبرد و دانست که هنوز در کجا بند است روانگی خود را بسمت کلکته
اشتهار داد و بآهستگی احمال و اثقال گرانباری که داشت بطریقی که خواست
شباشب فرستاد و مستر چری نظر به نیکو کاریهای که نسبت باو هنگام گرفتاری
و افتادگی کرده بود بسخنان گورنر اعتنا نکرد و بسبب اقتداری که داشت
حرکتی ناشایست از او گمان نمی نمود و بعد از دو سه روز مستر چری به پیغام او
که من فردا بخانهٔ تو چاشت میخورم و از انجا سوار شده گراهی کلکته میشوم آن
بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس از روز
گذشته وزیر علیخان خود با جمعی از اوباش آمدند و بر سفره نشستند و بدین خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن بیاران از نیام بر آورده بخنجر
بسیر بان انداخت و چون مهد بو حیمی که با او بودند هر دو سه کس یکی از انگریزان
چسبیده باتمام کارشان پرداختند و بمکانی که داشت برگشت و منادی
در کوچه و بازار فرستاد و ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید
و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش بر آمده فوجی که در خارج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم بر خواست رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و تنها
پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیر علیخان بسیاهی در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز باز داشت
او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده بر آمدند و هزیمت نهادند صبحی
انگلیسیه زمان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از همان روز
یک تهه هر یک مواجب دیگر را او قرار دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند
دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینهما بوقوع و هر مرتبه شکست بر وزیر
علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند روبگریز

رو بگریزد و بجانب جی نگر نگا ورا گیز گردید و براجه راج پوتان پناه برد گورنر

باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براجه انجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ

پر شکسته که بر سر آنکوی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس بگرفتن

او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر

فرار و گریختن او را انگارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند

جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم

بروانگی چند پلتن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکنند بدادن

رضا شده و گورنر نیز راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بپاداش

اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی

مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گورنر بمبئی پتن و مدراس که رسید افواج

کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پتن راندند و تیپو سلطان با فوجی که داشت

چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست برا می افتاد

تا در قلعه سرنگ پتن محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان

بیمثل و مانند اند بر آن شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف گوله انداخته یورش

نمودند و از برجی که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب گولی توپ خانه و برج را

راموی خانه زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل و غارت گشادند و در همین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده درگذشت
و آن همه مملکت بتصرف اولیای کمپنی در آمد و اولاد و اتباع و زنان و قبایل
وغیرها را همگی نوازش نموده مواجب بجهت هر یک تعیین نمودند و به
بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیرعلیخان فتنه و فساد نکرده
پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود بوطن مطمح
نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت
ابتداءً گی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نمی بود و بمواعید و کلمات
دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من بهانهٔ بیماری مبالغه و اصرار
داشتم اجازت گونه باکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب را بر جهاز
تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر از راه قدرشناسی
از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید شرح داک و طریقهٔ آن مذکور شد بتاریخ
۱۴ شوال المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم
در هر ده فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بر وزن سوار
که جماعتی اند از هنود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
راهوار تند رو در راه بایشان نرسند و دو کس زاد راحله بر میداشت
و دو کس مشعل بردار بود که هرجا شام شود مشعل افروزند و یک کس دلیل

و بطی یکصد و پنجاه طبل که اندر عرض شصت و پنج روز بوده از کلکته تا مچهلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت طی الارض که در کتب ادیان مسطور است
مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر طی الارض نشود اگر چه این قسم مسافرت
تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد ولیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را طی منازل و در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوارا میشود و بفاصلهٔ هر ده فرسخ دهکده‌ای و دهاتی که بر سر راه بود طعام مهیا
بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و از اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
داشتم بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
می‌گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید
حسب الحکم گورنر هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار
کمپنی باستقبال بر می‌آمدند و تکلیف میکردند و لحظه آسایش میکردند و نیکوخدمتیها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در جگرنات که
اعظم معابد هنود است بجهة تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و بعد از آن پیش
دلنجام که از شهرهای بزرگ است بتکلیف و اصرار مستر ملکم برادر مستر جان
... روزنامه جام جم ۱۲
ملکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته بود که

در هر کدام دو روز توقف نمودیم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته
خود با جمعی استقبال نمود و شهر را گونه تزئینی داده بطریقه که دارند آئین بسته
بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطهٔ انگلیسیه بعمل آورد و بسی محبت و برخورد
کرد و درین سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر پسر کلب
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت وارد جوانی با اخلاق و از نجابای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسر
نیست او را با خود آورده بودم و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقهٔ غافل نبود و جگرنات بر وزن سفر تاب اسم آن صنم مشهور و مجازاً
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک
آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن
و مملو از کثافات اند برکهٔ عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند مدام و صاف ثلثه آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائی

هوای مشقتی عظیم برداشتم و مزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند

واصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر گرد

آن عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از

اطراف و اقاصی بلاد آیند و دران روز خود را رسانند و خدمه دروازهٔ بتخانه را

کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آنروز نرسید از بیرون پرستش کند

و بجز سالی یکمرتبه در آنروز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و صنم را

نه بیند و بجز فرقه هنود دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن بتخانه

و عمارات حوالی آن گذارد هزار کس براهمه خدام آن بتخانه اند و بنوبه بجهته

جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خویشتن

نازان اند دو کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند

و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها گماشتها

دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند

او بخورد یا نخورد گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید مهمان جگرنات است

و از مطبخ او بجهته ایشان طعام فرستند و در سه کار او روزی دو بار آنقدر

طعام پخته شود که هر قدر زوار و مترددین وارد شوند همه را کفایت کند فرق

هنود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگر از هم

مختلف در آنجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم باشند و در سه چیزی گیرند از بیست روپیه
زیاده تر و از یک آنه کمتر نیست و از رایان و فرمان دهان هر سلسله بجهت آن سرکار
نذورات رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و ارباب دول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای سلف وقف آن سرکار است و از آن
صنم آنچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست که پارچه ایست از
سینه باشد مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی برآنند که
قطعهٔ گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او نموده و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بوده
تا در این دورهٔ اخری که افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در اینمکان
منزوی شد و از نظرها پنهان گردید بقدر سیصد حجام بجهة حلق لحاسی زوار
و مترددین معین اند و دویست کس پسران سادهٔ نیکو منظر و سیصد کس
زنان پری پیکر صبح و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانندگی نمایند
و بجهة هر یک از اینها از سرکار را مواجب معین است و خدمهٔ کارکنان
و اوضاع آن بتخانه از جمیع رؤسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

وبخلاف بتخانهها و بتهاے دیگر که صنم را بر بلندی گذارند و مردم آمده
ستایش کنند آنرا در بتخانه بجائے معین دفن کرده اند که آنجا مردم سجده
کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامهٔ او را تبدیل کنند خیاطان موروثی
دارد که بجهة تبدیل جامه در اندرون درآیند و گویند بمجرد برآوردن آن
صنم خیاطیکه باندرون درآمده است از هر دو دیده نابینا شود تا چشم
او بر جسم جگرنات نیفتد و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادے است
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نگذرد و هر گاه چشم شان
بآنجا نه افتد بسجده روند و روے نیاز بخاک مالند و گویند دریاے
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزے دو بار که مد شود
منشاء آن همین است که خود را بخاک این درگاه رساند و اگر این معبد
نبود در بکار مد و جزرے نیست و قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح
وآنچه درین عالم شود همه را ازو دانند در عهد نادرشاه یا بعد از آن میرز حبیب
نامی در دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین
و دفاین جگرنات بران تاخت آورد و براهمه و خدمه مطلع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کریوهاے صعب المسالک
بردند تا فتنهٔ او خوابید باز بجاے خود آوردند از اقصی بلاد هند

وسند و کشمیر کفره شد رحال کنند و به پرستش آن آیند از کلکته که میآمدم
تا بجائیات رسیدم در تمام آن راه زوّار و قاصدین آن درگاه کفر شعار
بسیار بیحد بودند که بیحاب عبور مخضه و سواره بنود و هر یک از ریاضت کیشان
و طاقت اندیشان بجهة طلب قربات بنحوی طی آن مسافت مینمودند بعضی
پیاده جوی بشکم و سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی چرخ جنگ وار
بر دستها و بعضی بر پشت و دستها را بالا سر برافراشته اینهمه دشت و بیابان و کوه
هامون را طی میکردند و اکثر برا شش ماه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود برآمده بودند خدمه بسیاری با هر یک بود که بضروریات
او میپرداختند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس کنند و آن
چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را
بتدریج کم بر آرند و از آنها بالا کشند و نگهدارند تا بجائی رسانند که روزی یک
نفس زنند و از آن برتر روند و بسالی یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که
نفس در دماغ محتبس گردد و آنزمان محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد
اموات بشمار آید اما بدان صورت نگردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
حلول اینحالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از سن نو
که عمر العبد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قبل از انقضای اینمدت مرا

مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه
کوچکی سازند و دران گذارند و در آن را بسنگ و ساروج بر آرند و بعد از
انقضای آن مدت بتدبین و تدابیری که دانند او را از خانه کشند و برو از نهان
غیبیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در لکهنو یکی
از اعاظم خانه میساخت در بنیاد الخانه یکی از این اشخاص بر آمد بحکم نواب
وزیر او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سردابه او آویخته بود مورخ بیکهزار
و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان
راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه اند در جواب گفتند قوم مغول
او با لیشان ناسزا گفت که اینوقت برادران من نبود و چرا مرا در عذاب افگندید
باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
مورخین سلف همه از مرتاضین سند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم
دائر و سائر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و نقلاً
محال مینماید که آدمی بدون بدل ما یتحلل زنده ماند خاصةً در جائی که هوا بدان
نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه گیتی و فروعی اند صدق
و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالسنه و افواه مردم دائر است این است
که هندیان و مشاقین این کار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسده دیگر
حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشان را دیده
ام خاصه در دکن که به و فور اند نفس را چنان برخود کشند که از زمین به قدر یک
ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
نفس را سر دهند بزمین آیند یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
زانو پا برروی یا انداخته نفس را بالا کشیده و از زمین به قدر یک ذرع دست
بلند شد و تا دو پاس به همان هیات معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
انصاف طرازی برسر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
و آنچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست
که این کار و حبس نفس را در امساک و بطوء انزال مدخلے عظیم است.
چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علا صعود نمایند و مندفع نشوند و
در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را برخود کشند و اندکی
تامل نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسے مثل من بایجا برساند که
از نفس کشیدن جسم با این سنگینی از زمین برخیزد هر قدر مباشرت کند هرگز ..

اور انزال نشود و تا سن کہولت قوای شہوانیہ بعین حالت جوانی
باقی مانند و چیزی کاسته نگردد واو عامود که از قوت نفس کشیدن به جای
رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود گشم
از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ماتحلل نمایم انتهی کلامه واین
هم او عالی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که
در او در مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد
بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کہولت این است که قوی
تمام نقصان پذیر اند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانکه اگر شخصی
از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شیخوخیت
و سن انحطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد وان لذت
را بیابد و منشاء قوت جوانی حرارت غریزی است و آن در پیری البته تحلیل
میرود کما قال فی کتابه العزیز ومن نعمره ننکسه فی الخلق آیه پس
برای حبس نفس و کشیدن ان به آن علی الخصوص فائده مترتب است که در مقاربت
امساک و به طول انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت کنند منزل نشود و این نزد هم
فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عظیم است و غیر از این چیزی دیگر نیست
و موید این است کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست

درکجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع براز
مقعد را بهم کشد او نیز چنین نماید و ورزش که همیشه در هر حال که باشد مقعد را
کشیده دارد در امساک و بطوء انزال اثری عظیم بخشد و بجای رسد
که انزال نشود چه درکشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث امساک
گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک
است و بس ارتباط کلامی و اینکه آینده گان از استماع اینگونه حکایات
از مردمان جهاندیده آفاق گردیده و از مطالعه کتب قدما برنیایند و آنرا
پی نوشته و گفته که حقیقتی ندارند نروند به تسطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات
باز داشته نگردند گمان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتی اند که
در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند. گویند که
این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیرودار است حتی جماعتی اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند و
زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد مناکحت سه شب عروس را نزد براهمه نیکو نهاد فرستند تا ایشان بان
عذاب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
و تحفه تر این است که اگر آن برهمن بسبب پیری و ضعف دران سه شب

سه شب کار بی لکر د تقصیر را بر این زن شند و گویند نا پسند برهمن افتاده
داور المسن زنند و من از عجایبات و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جا ها ی دیگر شنیده و در کتب
دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگذر ها افتاده و این علم رواجی تمام دارد
و جزیان و مهره سحره بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه بیقین بعدم فقدان همه اینها دارم
خوص در تحقیق حقایق اشیا بجستجو و امید اشت بهر حال ان امر غریب این
بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بروزن قرنفل که از دوستان
من بود و در انجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه
سرزد میشود اگر در انوقت بیایی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
روز دیگر بهمانوقت نزد او رفتم بجمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی
انبوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که هزال و ضعف بدن او را انتهی نبود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس بخه داشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند
افتاد بران حمله نمود و پارچه از ران او بدندان کند و بخوردن آن مشغول شد

و همچنان صداهائی میکرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور و بعد چهار پنج
گوشت آن گوسفند را میخورد و آنچه از آن میریخت فریاد میزد تا اینکه تمام
اجزا از گوشت و پوست و استخوان کله پاچه و روده و امعاء و غیره احشا را تمام خورد
و از هر جا که قطعه از گوشت کنده بود خون از آن جاری میگردید و مرا از آن حالت
بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم و اکثری را همین احوال بود و آن
برهمن میگفت اینکه مشاهده مینمایید من اینکار را نمیکنم دیوتای من یعنی ملکی
که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هر کس باو چیزی دادند و
رفت و مستر فرنکل میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
کرده است و امروز بجهت نمودن تو او را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
معلوم نشد مجملاً بعد از چهار روز از جگرنات بازبرداک روانه شدم و
بسرانجام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شهر چیکه گذشت
و به مچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سرداران انگلیسیه که دران
شهر بودند رفت و آمد می نمودند و بقلعه استواری که دران بندر
ساخته اند و خانهای با فضائی که داشتند میبردند و می نمودند و دران
اوان از تأییدات الهی و افضال نامتناهی او جلت نعمائه یکی این بود که جماعت فرانسیس

فرانس که مدام قطاع الطریق بحر اند بران جهاز که متعلقان بودند بر
خورده از ناخدا بزبان انگریزی تحقیق پرسیدند که چه در بار داری و
به کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم
و به مچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برند چیزی
نگفتند و جهاز به سلامت رسید و چون ناخدای جهاز جلشی
متنقلی و از جهاز رانی بیوقوف بود از کلکته الی مچلی بندر که از دریا
بیش هفت روز زیاده نیست در عرصهٔ پنجاه روز آمد موسم دریا
گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال باو نداد
فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند ازین معنی مطلع شدند
بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان
و سایر رکاب فرود آمده بودند از همانجا انرا بغارت بردند و من چندی در آن
بندر ماندم که از کوفت راه بر آیم خطوط [illegible] ناظم حیدرآباد متضمن طلب متواتر
میرسید و مردم از جماعت فرنگ و اسلام ممانعت می نمودند و برخی از زشتی
اوضاع آن شهر و نا انتظامی ریاست را بمن بر شمردند و تکلیف رفتن به وطن را
بسواری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود مجرد روانه حیدرآباد و بتاریخ
بست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۲ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با نظام

درود اخوی بیر عالم بهادر و لجاج اعاظم که گاه به نرمی و سخنان و دراز کاروگاهی به سختی و درشتی اجازت برآمدن نمیداد و نزدیک سال و نیم از عمر عزیز دران شهر به رایگان برباد رفت و ملاقات فرخنده ایالتش بسر نیامد و به نحویکه گذشت شانه بزدو دگرگونه آیین بست در آتش فشانی قلم و اسطی نژاد مذکر مجملی از

او ضاع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قرب بخط استوا بهوائی باعتدال دارند طول ایام ولیالے در جوزا و قوس سیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باتش و پوستین و رخوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خس خانه محتاج نباشند قریب است بانکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هوا معلوم نمیشود لیکن در دکن انجالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهاے دیگر است و چون کوهستان و زمین ریک بوم است اب هاى چاهاے و چشمه هاى عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض راایان و سلاطین بهمینه و قطب شاهیه در کوها رابسته آب انبارها و برکهاى عظیم مثیرو سامان ساخته اند که از هر یک برکه در تمام سال رودخانه عظیم

غلیم جاری است میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل
انگور تر و انجیر ترش که بجز حیدرآباد بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودم
چه انجیر اگر شیرین نشود تقه باید و در یجا ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعض مرکبات
نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل دریغ
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برکها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض از آن دیار است نواب
نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصف جاه که وکیل السلطنه از جانب
محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان ثانی نادرشاه
بود مردم توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتهار بی
نیاز از اظهار است و از مقدسین آن زمان و بعلو خاندان و شرف دودمان
خال رخسار دیار خویش بود و بنحویکه گذشت نواب معظم در بدایت حال جبهی
با عدل و داد و فرمان فرمای خجسته بنیاد بکمال تمکنت و رعایا بنحویکه بایست
میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیراهی و هوش است اگر اندکی نیروی ظلم
عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا لیکن گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوبۂ ہندوستان است خواستم که از احوال دکن وحیدرآباد بهمین قدر اکتفا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش آن شهر و معاشرت
اهل مردم بد اندیش بپردازم چه در طی الوقایع و حالات که بیرون از حوصلهٔ تحریر است
باز برخی از فضایح و قبایح خلق اندیاد و کارکنان نخوت شعار نمایش -
بیگرفت و قطع نظر از ینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود براوقات
عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شائبهٔ تکلف نگاشتن آن
احوال و بیان آن وقایع بیسود بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسلهٔ گفتار و
انتظار نگرندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آن گردید ع
فاستمع ما ذا یقول العندلیب مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر از آن مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن
مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی
حال و اسقام و افکار حد آن را حد ای وا اندولبس و از مصاحبت و اختلاط
معدودی که در برروی اهالی بسته نمی شد و بمنزل من می آمدند تن دچار گداخته
گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خور نگارش نیست و بخوبیکه
در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود باش
حیدرآباد از زندگی محسوب نداشته ام همانا آغاز رسیدن بساحل این مملکت

مملکت انجام حیات بود و انچه از اوضاع ہندوستان و زشتی اطوار این کشور شنیده و یافته بودم سائر و انچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را دراین سرزمین مشاهده دیدم و غالباً انچه مورخین سلف و قدما در ہجاے ہندوستان و ناہنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از ہند دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به ہندوستان مشهور است ہرچه سوانح گذشته اند همه را در ذیل ہندوستان نوشته اند و غالب وقایع در دکن بوده اند بنحویکه خواہد آمد و مرا ہرگز اراده رسیدن باین دیار و ملاقات اعاظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان بنحوی که شنیده بود و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت تخمین بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناہنجاری ایشان را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست که رئیس و نایب به سبب بجلیتی و بیغیرتی که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او بدسلوکی آغاز نهاده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دولت آباد و انی مقید داشته اند و باین سبب انگلیسیه فرانسیسه که در مچلی بندر بودند به نحویکه گذشت مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست و زشتی اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعض دوستان که در انجا بودند ـ

متضمن ہنیع از ورآمدن بآن شہر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن
در انحال یا اگر قوا اہم کار او را صورت نوعی دہم کہ اقلاکرک اشتی فیمابین
او و نایب بعمل آید یا او را ازان دیار مخلصی دہم و غیرت فطری و حمیت
جبلی بر اعانت مظلوم دامنگیر شدہ قہرمان تقدیر نیز دست در گریبان
انداختہ کشان کشان بآن شہر رسانند و باندک فاصلہ متعلقان و
منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شبکہ بلا گرفتار شدم۔ **بیت**

از کہ نالم کہ خوی خیرہ مرا * زندہ در کام اژدر انداخت * بعد از ورود۔
ملاقات رئیس و مدار المہام کہ نایب بالانفراد و بہ مشیر الملک اشتہار دارد
و بعض اعاظم دست داد رئیس را در ریاست بے اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را کہ در طی احوال ہر عالم ایمائی بآن رفتہ است
قطع نظر از جاہی کہ داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفلہ
نہاد یافتم اگرچہ قاطبۂ امرای ہند و دکن فرومایہ و عدیم الشعور و از خرد و دانش
بسی دور اند ولیکن سخن درین است کہ نایب الملکی را این ہمہ چرا شبہہ
فہم و دخل و تصرف در ہر چیز خاصہ در معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دود نخوت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آشفتہ و پریشان داشتہ
است کہ از ہر دانا کہ حکایتی و از ہر ہوشمندی دانائی و از ہر ہنر نامی بشنود

بشنود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت با آن دم او بزد و چنان دلیر و بیشرم
که گمرهی پیشه کنند و در رای صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
بودی که آنچه بشنود فرا گیرد و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت
واندراس حواس ذاکره و حافظه بالمره از کار رفته اند و با اختلال باخبر و سندان
وخداوندان آن تدابیر و صاحبان رای و هوش ادعای همسری بل دعوی برتری
دارد و بی شائبه عبارت آرائی در امور ملکی و مالی تمیز از نقطه از خط و درست از غلط
نداشته سهلست که بس بدیهی نکرده و ارسطو جاهی را برخود بسته است از
بدو حال تا حال هر روزه کاشته لیس ظرف زمان یکی از اعاظم بوده و آخر
زهر سیه فاقی بکاسه اش کرده است چنانچه با میر عالم همین نرد را بازیده - در
هنگام افتادن به ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
خامه در او قافی که پیاده در جلو فیل نشینان مرهته چون اسپ تازی دوان
دور صد الفرقه در کمال خواری و خذلان بود مکرر از مجلس عرایض نیاز مشحون
عجز و الحاج در باب استخلاص خویش باو نگاشته و به زبان حال و مقال -
نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان آدمی شمرده رهائی او از آن قید
ورزند و برآمدنش از لونه و عروجش برتبه نیابت در حیدرآباد نشد مگر به مساعی
جمیله و حسن تدابیر آن سید والامقام بعد از آنکه خود در استقلال و میر عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
وجود او خالی یافت به مضمون اینکه بیت مهر درخشنده چو پنهان شود
شب پره بازی گر میدان شود * در باطن قد چون کمان را بشکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتادلی دم میزد اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ
پتن و ورود او بحیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شدند لیکن
نظر به حقوقی که با او داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از مخالصت
و انقیاد بسته می داشت اغماضی به سخنان گویندگان نموده و به تقنن دیدو
تبدیل آب و هوا بسمت جاگیرات خویش عطف عنان نموده و به دوستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با وی آنچه کرد
و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یاقوت خطاط و لقد احسن و اجاد * و اخوانا حسبتهم دروعا
فکانوها و لکن للاعادی * و حسبتهم سهاما صائبات
فکانوها و لکن فی فوادی * و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا و لکن عن ودادی * و چنین است حال جمیع مردم این
کشور همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است یکی را از کسی بیاد و بیارند و
نیکو کاری را ندانند و سر یک بادام برهم زنند و برنیم درع کرباس جامه

جامهٔ جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرمانروایان و قاطبهٔ سکنهٔ این کشور را نیز همین -
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهبدان ایشان به هندوستان آمده اند
هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده -
بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت با یران زمین می شد باندک فرصتی
آن رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهدهٔ جمعی از سیه
تابان اوباش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور موفور مبتلا و
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر
که حسب الحکم او سام بن نریمان به هند آمده کیسو راج - ابا یالت تمکن ساخت
و با یران برگردید. بعد از و فیروز رای پسرش آغاز مخالفت و خودسری
کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز به هزیمت
رفت و در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته سورج را
به سند ایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
و کسری انوشیروان وغیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدین منوال بوده است
احوال سلاطین بابریه گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر تیمور
اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده -

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم و رنج و عنا و باصناف محن و بلا
مبتلا بوده اند وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همها بدفع ایشان مصروف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
تا آنکه شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افزار که وی سلطانی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار منتسبان خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر ستبان اخبار پوشیده نیست
از انجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بعنوله گرد وادی پریشانی دره نورد
صحرای حیرانی دیگر خانه زین او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی
او از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله تمسک و توسل با ذیال دولت قاهره سلطان نجم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابو البقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیر دی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی
نسب مهمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب قبه چرخ
هشتمین بوده و شیر قالیعن خیمه حجره طنابش بر شیر فلک حمله می نمود بر ساحت

بر ساحت احوال او تافت و او را بعرصهٔ ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات گردانید و به سلطنت دشت هندوستان متمکن گردانید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن شیوه توسل و اعتضاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش ساخته گاهی با جرای خطبه و سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش را نیز همیشه شیوه توسل بآن دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمده و بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با بادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بکمال ادب و فروتنی سلوک داشته اند از غرائب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت خویش و بر وفق تب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم آشنائی تغافل و رزیده بیگانگی آغاز نهاده اند از آن طرف با فقدان جمیع

اغراض و دواعی محض شیوهٔ مردی و مردمی احیاے لوازم اشفاق و اعطاف
معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود و چون
نوبت دولت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آهنه فتنه و فساد و قضایاے
هایله دران دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم -
منازع قوی در گوشه مملکت هندان شیوهٔ توسل را بهدل باثار نخوت و
غرور ساخته باه و رسم اشنائی را مسدود داشت و هرگز او را رسم پرسشی
بخاطر نرسید بلکه با میرویس افغان که هستهٔ از کینه جاگران بگلربگی هرات -
و حسین پسرش که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز ممنونه خانه -
زنبور کرده بودند سازش بوده خلطه و امیزش پیدا کرد. و در جواب نامه -
شاه طهماسب و عباس میرزا و لداد که در باب اخراج افاغنه از هندوستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغے نداشت نگاشت و ایلچی
بادشاه قهار نادر شاه را بشاه جهان اباد زیاده از یکسال معطل داشت
و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکے از -
تدابیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مترود بودند که شاید حسین افغان
در فتنه نار نادر شاه را تاخیر کرده اند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

و نگاهی در القاب نادرشاه تحریر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت حق
این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمد شاه را نمودند که افاغنه را
اخراج نماید خارج از بالقوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا می نمود
نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاهی
متضمن کلمه از هنجار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاهداشتن ایلچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند
از اینطرف این خبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمد شاه خلعتی در ازای
این خدمت بجهة قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از
یکران تهورشان برق و باد مسارعت وام میگرفت باندک مهلتی بسر وقت
آنجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم
فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عایق رسیدن
خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاهداشتن ایلچی و آخری
ارسال خلعت برای قاتل جلودار مروحه جنبان نائره غضب و دامن زن شعله
سخط نادری گشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

فیل جنگی در معسکر محمد شاه بود نادر شاه باو و از ده هزار کس قزلباش بر ایشان

تاخت اورود در انوقت سه ایلچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت

نمیداد و معلوم نبشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از صف

ارائی چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر بجد و در حمله آور شدند شجاعان

و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم بر آمدند۔ و

محمد شاه در معرض محصور شده ارباب استیمان در آمد نادر شاه بشاه

جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزائن و دفاین اندوخته بابریه که کنوز سے

نکاوسی و خزائن و قیانوسے معادله با عشر عشیر آنها میکرد بسبب دواعی که

او را با سر بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشی تاج ونگین داده بسیاری

از ممالک پنجاب و کابل و سند وغیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود

و بعلماء سوخ اخلاقات رذیله بر طباع سلاطین بابریه وغیر هم از تاثیرات

آب و هواے این دیار است در تاریخ نجوم سر است که ضحاک چون گرشاسپ

را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بجلدے آن ملک را مسخر کن و بهادران

بسیار چه اگر لشکریان دران مرزبوم چندے اقامت نمایند و باآن مردم

معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار

نیایند نا چار در ان مملکت رنا باید کرد یا بقتل رسانند و این هر دو بد است

هر دو را روا ندارد چه پیاده دست نشست نتوان برید و استاد اسدی

طوسی که یکی از مشاهیر شعراے متقدمین است انحکایت را بنظم آورده است

وصیت چنین کرد گرشاسب را ، که در هند بدرود کن خواب را ۔

مدارے زخون سیاهان دریغ ، همین کار فرما در خشنده تیغ

بسختی ده انجام کار سترگ ، بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ

نمانے در آن بوم سالے تمام ، که لشکر گران گیرد از ننگ و نام

گرت بگذرد چار موسم در آن ، ز فرهنگ و مردی بیابے نشان

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصائر پوشیده نیست

چه کسے را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن

معمورهٔ عالم و نیکوترین قطعه ایست از قطعات ربع مکشوف شمالے و جنوبی

یا روم باشد هرگز باختیار خویش رضا بماندن این مملکت نمیدهد و این

شترکست میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا فے الجمله حس صحیح و انصاف

طرازے در سر باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد و مگر کسے که

بجبر در آن در آید و قدرت بر بازگشت نداشته باشد و یا بسبب حوادث او را جائے

دیگر مقامی نماند و یا کسے که عمر گذشته را بصعوبت و زبونے تمام گذرانده باشد

و در اینجا جاے یا جاهی بے اعتبار رسد و سیلے سفله نهاد باشد که بتدریج ۔

دران دل بندد و حادث پذیر گشته انس و آرام گیرد [illegible]ت این مملکت
زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از اندازهٔ تقریر است باوجود دولت و ثروت
و حکم است که هیچ چیز جز بسبب سعی و تلاش و کوشش و انتظار بدست نیاید و اگر
بیک خدمت جزئی ده کس را برگمارند موافق خاطرخواه سرانجام نگیرد و خیانت
در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش پنهان با دشمنان ولی نعمت
بر طبایع قاطبهٔ مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی رؤسا و فرمانروایان
را اگر کسی تحفهٔ نقدی یا پارچهٔ جواهری باو رساند بطوری که مرا مطلع نشوند و
بعد بفهمند مورد هزار تحسین و آفرین گردد و از او رعایت و عطوفت در ازای این
کار بیند مجملاً مدتی باستخلاص اخوی کوشیدم بحدی که بر مشیر الملک هراس
مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و داشت و از ما کسی و بیشتر با
با من هم از در ستیز و آویز درآمد و چون ماهی از سر گندیده بود با آن همه جهد و جهدی
که کردم فایده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض اوقات نتیجهٔ معکوس هم
داد و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سعی و کوشش نکردم
و کنجی نشستم سخن با کسی نگفتم و سخن فهمی نیز در آن مرز و بوم نبود و هرگاه که
ملال و کلال و اختلال حواس بنصاب کمال میرسید و از شدت
افکار و هجوم اندوه خاطر دهشت زده هیچ چیز آن[illegible] نمی گرفت و شبها خواب

خواب و آرام [illegible] از ساعات لیالی خود را بشوید این رساله شغلی
و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این نظام میدادم
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه ناساز گار را کار ها و فلک کجرفتار را طور ها است **بیت**
ریخ تجرید بر مسیح بهر ده جل زربفت بر خر انداز ده • و الی الله المشتکی
من دهر عنود و خلق مردود قلیل حیاؤهم کثیر شقاؤهم
علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی ×
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و ازان هم که طبیعت نفرت زده بود
وکیل کمپنی بهادر میجر جیمس کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل
کرک پادری از مردمان خجسته اخلاق دیامن هردو راد و ستی والفتی
استوار بود باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در آنجا مسکن دارد
با نزهت و صفا و بس دلکش افتاده است در آنجا میرفتم و بادی دوستی لطیفه
بسر میبردم در فهم و فراست بعد از بهادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن
باغ بود میر عزیز الله شاه جهان آبادی که بشغل انشا هم او میپرداخت سیدی
بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن تحریر ممتاز اماثل و اقران خود

او وکهیس برادر ششم میر امان الله که در شهر بمبئی [illegible] هی بکمال وارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در این شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده این -
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست
علاوه غربت و بیکسی و بیسامانی و قحط و غلای آن شهر و آگهی قصور مقدرت
سربار همه دردها بود قصد بر آمدن نمودم مشیر الملک در ظاهر بمعاذیر بیهوده
و بهانهای دور از کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی اعلی شاهی فتحعلی شاه
قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مالوف
و رسیدن بپایه سریر معدلت مسیر رسید از ورود فرمان شاهی مشیر الملک
بیشتر متوهم گشته ملاقات و بهم رسیدن مرا و اخوی را از روز اول حایل
شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز ممانعت نمود و بر آمدن از آن
شهر را نیز بکلی مانع آمد این خبر که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
خان معظم الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود با عاظم اکابر انگلیسیه بنگاله
که مرا قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نماید گورنر جنرل لارد مارکویس ولزلی

ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر ونکلین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کمپنی
حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرستی سخن راند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیدادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از من
کاغذی متضمن بعض اقرار بگرفت که سفارش میر عالم را هیچ یک از سرداران ملکی
وا دو را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان به هیچ وجه دخل نسازی
و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
که در ایام بود و باش من بر بلند و پستی که در آن سرکار میشد منشاء تحریک مرا
میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا انجام نخواست بر زبان
قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپای
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده
و هر یک از کار شایان خود دامن افشانده اند و کالبد عنصری از وفور
آلام و اسقام در هم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش بآواز
رحیل نشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم
که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسد و نیر حقیقت شرقی بر
دمد بکنجی از عتبات عرش درجات مسکن گزینیم و اگر از دوست چند نفسی در قطع

رشته حیات تا خرر و دو نفسی بآسایش برآرم فطرت [illegible] بجت را باین یگانه
کشور ربطی و مایه النسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمیبود
بهمه حال چندی بکجوینن جگری ساختم رب ان تعذبنی فانا من
عبادک وان تغفرلی فانک انت الغفور الرحیم حرره الضعیف
الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن
ابی طالب الموسوی الشوشتری
الجزایری عفی عنهما فی اواسط
جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶
فی حیدرآباد
تمت





رساله مسمی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون
و مکان و یکذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجد و در
کیسه تنهایی نگنجد ای برتر از آنچه داند اوراک سبحانک نحن عرفناک و
صلوات نامیات بران یگانه گوهر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمدی باد الی یوم التناد و اما بعد
بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه یکهزار و دویست و شانزده هجری سمت
اختتام یافت در حینیکه دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان بار دیگر
بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در برخی روایات ان نسبه نشینند
افسرده و گل نشاط از دوندگی بیجا و مصاحبت گروهی دنی طبعان پژمرده
و حواس مانند اوراق خزانی در پریشانی بود نه عالیجناب فضایل مآب عمده الامجاد
آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق
و مغارب آقا محمد باقر مشهور بهبهانی طاب ثراه که از غیبت

استشهار مستغنی از اظهار است و از نامساعدتی زمانه دون اضطرار
در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای
خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
تا این زمان و ضمنا بعض فواید برا که در این عرصه با آنها ظفر یافته ام یا در تحفة العالم
از قلم افتاده باشد برشته تحریر کشیده بود که ناظران را مایهٔ انس و انبساط
و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد هر چند از ایشان
بعلت رافت جبلی نه از اثر تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها
است بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در رتبق اعجاب
اند سر در برگ مطالعه و مباحثه کتب علمی نمانده است تا بنگارش تاریخ
و سیر و افسانه سنجی و وقایع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعذرے چند
متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت مجال و ضیق مجال مسئول
ایشان را اکرها بقدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزجار طبیعت و عدم
فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر
می نمودم و بخواست چند کلمه بزبان قلم میگذشت قبول طبع صاحب نظران باد و انا المحتاج
بو محمد ربه القوی عبد اللطیف بن ابیطالب بن نور الدین بن نعمة الله
الحسینی الموسوی عفی الله عن جرائمهم الجزایری

الجزایری اصلاً والشوشتری مولداً و مسمی بذیل التحفه منوّم و من الله
الاستعانة مخفی ... که . حرکت از حیدرآباد بطرف مبهی در جمادی الاولی
سنه ۱۲۱۶ هجری اتفاق افتاده بمستعدپوره بیای فارسی و واو مجهول که محله ایست در
خارج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
حرکت و منزل بمنزل قطع منازل مینمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان
باربردار که بجز عرابه گادی چیزی دیگر میسر نبود و وفور امطار و جریان انهار
کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چندکس را که با ایشان عنادی
داشت بعد از برآمدن از شهر باشاره او زمینداران غارت و ناچیز کرده بودند
و در شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذشت
روز ان و شبان خود با چند تن از کشکچیان و قدر اندازان که وکیل
کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقر ریاست مرهته است
و ذکر آن در تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان
قدیم مسن بود و بغایت ملکی صفات و نیک طینت و در آنجا بشغل وکالت سرکار
کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده در خارج شهر در باغی که خود میماند

منزل داد ولوازم مهمان دارے و پرستارے بعمل آورد و قریب یکهفته نگاه

میداشت و بتکلیف او بدیدن باجی راو که فرمان فرمای پونه و رای اکبر و پیشوا

بهادر مشهور بود رفتم رسم هنود است که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و

مراد ازان همان معنی است که وارد بمعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان

رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایان است که در خانه خود

و منزل خویش اول امرا و مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر

شوند و در مجلس نشینند آنگاه رئیس و فرمان فرما براید مردم برخیزند و سلام

کنند او بجای خود نشیند و هر کس را هر جا که بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر

که اول بزرگ برآید و بنشیند بعد ازان مردم از اعالی و ادانی درایند و بجای

که برای هر فرد معین است از نشستن و استادن در همانجا بنشینند و بایستند

و اگر بیگانه درآید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف

سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان او را طلب نمایند القصه

بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمده صحبت نمود و تعارف بجا آورد و بوساطت

گرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و مجدّ شد که پونه هم جاسے است

اگر چندے بمانند مضایقه ندارد و مرا دل چنان برکنده شده بود که بهیچ قسم قرار

نمیگرفت ازو معذرت خواستم و جواب دادم از قسم پارچه و جواهر چیزی بتکلف

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و دران روزها شورش

سرداران مرہتہ مثل مہاراجہ سندیہ و مہاراجہ بوسلا و دیگران براو بسیار

بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت

خود پرسید بیت گفت در حسرتم چہ انگیزم × باکہ آمیزم از کہ پرہیزم × من

در آنوقت انچہ بخاطر رسید او را دلالت کردم و بر آمیزش و سازش با سلسلۂ جلیلہ

انگلیسہ کہ با قتدار و غلبہ و رای و انصاف می باشند امر نمودم و ہمین باعث

بقای دولت او گردید وی اگرچہ جوان نیے سادہ لوح و از رموز ملکت داری

آگاہ نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را میشنود و ہنوز من دران جا بودم کہ بہ

تغیری کرنیل پالمر بہادر کرنیل کلوس بہادر بعنم اول و دوم برورن خلوص

از سرکار کمپنی بہادر آمد او را قبل از آن ندیدہ بودم آشنائی و یگانگی و اتحاد ـ

بہم رسانید وی مردی فہیدہ و بغایت نیکو اخلاق و حلیم مشرب و در فنون

ریاضی و ہندسہ یگانہ بود پس از آنجا رحیل و بہ پنویل کہ دوازدہ کروہی سمبئی

و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر دنکین بہادر کہ فرمان فرماے

بلد و ملوک اندیار بود کشتیہای بتکلف و چند تن از مقربان در راہ تا انجا باستقبال

فرستاد خود با منسوبان بر کشتیہا سوار و روز دو ازدہم شعبان ۱۲۱۶ وارد

جزیرۂ ممبئی و بخانہ باغی کہ در خارج شہر معین شدہ بود فرود آمدم در ہمان روز

خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب ۱۲۱۵ در حیدرآباد جهان فانی
را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصقاع نهاد دل بسوخت و دنیا
در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که بعد از رسیدن جهاز روانه وطن
و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم گورنر دنکین بهادر باشاره
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف ممبئی و چون گورنر و خان هر دو
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم و دنکین بکسر دال و کاف و سکون
نونین در دوم و آخر و حذف یای حطی بر وزن سنجد هر یا آن لفظ ترکیبی و دیگر هست
از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه همین
دنکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره ایست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداول است شهره دوران
و بغایت نیکو خصال و عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی و زیردستان بفروتنی و کمال
آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانید مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم معذلت رقم در چهره گشائی احوال

احوال او آنقدر بار[illegible]ید که اگر لوث تخالف مذهب دامن او را آلوده و موسخ
نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خداشناسان با نیک نامی شمار
آمدی بالجمله دران جزیره بودم که خبر هوش ربای انتقال نواب غفران مآب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ به بهشت
جاودان خرامید و متقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر
رکاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش
هوش رسید که روز جمعه هجدهم ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پای بر
مسند فرمان فرمائی و سر بر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرموده
بیت نوبت بمن افتاد بگوئید بدوران　　آرایشی از نو بدهد مسند جم را
رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سروران آرایش
یافت یکی از شعرای هند تاریخ جلوس را این مصرع دیده و چه نیکو فکر کرده است
آمد ندا اسکندر ثانی جلوس کرد　　و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
سنه ۱۲۱۹ سرافراز نامه نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدایگان جهان از فرط مراحم بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که طغرای اول فروردین و غره شوال میرزا از کنج انزوا برآوردند و بوزارت
اعظم سرافرازی دادند باید که تو هم بجهت آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی

وکلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیزار گردانید روز غره ماه
شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا بر آمده در راه بسبب بیماری رنجی سخت
کشیدم بونه و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی
گرانی خراب و ویران یافتم خاصه بونه که دران سفر از بعض ثقات در آبادی
آن شنیده بودم که روزی مقدار ... هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه
رمضان ۱۲۱۱ وارد حیدر آباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از روزی
دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود و العظمة لله عجب
انبوهی وطرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود
که مرغ اندیشه بمجلس دربان آن عوالی بر نمیزد و امروز تمامی امرا و اعاظم در سود
جبهه بخاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت میجستند آری تعز من
تشاء و تذل من تشاء بیت یکی را بر آرد و شاهی دهی یکی را بدریا
بماهی دهی نه با آن بمهر و نه با این بکین تو دانا تری ای جهان آفرین
و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمای
جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خدیوانه نمود
و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلک فرمود در معدلت

در معدلت کسری ناسخ آوازهٔ کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار
اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجهٔ خصم افکنش رود
از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم والحق در خصایص جمیلهٔ این خدیو بی
همال هر قدر مبالغه رود ناگفته بماند روزی در مجلس منادمت بزبان معجز بیان
حکم فرمودند که بعد از آنچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه
چیزی در خاطر داشته باشی در رسالهٔ دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز درین باب قدغن بلیغ فرمود
لیکن امتثالا للامر العالی شروع نمودم فاستمع ماذا یقول
العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب چون درین
عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خصایص آن جزیره بیان
مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یای حطی
کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آن را آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بآن
نتوان رسید و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهوره و نهایت آبادان و معمور آبی که بنوشیدن
بیاید منحصر است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و سنگین و در بعضی که دولها
نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار می‌خورند و بیمار

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی
باشد و عرض یک کروه است و اما هوای الجزیره که بالات انگریزی تشخیص
میکردم در حوالی سنه در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ مجدده د [illegible] عرض دارد و چنین
است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه دو بار ثمر دهند و بعضی درختان مانند
نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
هشت است از نصفه حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
و روز نسبت بشب گرمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگ است
که روز و شب یک نسبت گرم میکند ولیکن آنقدر گرم نیست
مانند عربستان و بعضی بلاد هند و هندوستان مردم محتاج بسرداب و
خسخانه باشند همه در ایوانها روزان و شبان بسر برند و متوجه هیچگاه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران شده و هوای
بسیار سخت که مردم بنادر و کشتی بانان آنرا طوفان گویند میدهد و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران بشدت [illegible]
بادهای سخت و شورش دریا و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران [illegible] نهایت [illegible]

تا ینقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار
بزرگست هوا از آن تندی که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه گاهی
ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگاری و ناظر را تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگی در کوهساران و یکوجب زمین
نیست که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول
و از اول عقرب تا نصف قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا رو بخشکی آورده روزها فی الجمله و شب تیز خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم
باعتدال و دریا بحال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن
موسم باران میگذرد و اگر سنگینی و رداءت آب در این جزیره نبود از
نوادر غریبه عالم بود و انگلیسیه که بشرب آب قراح عادی نیستند و هرگاه
آب بخواهند چیزی در آن ممزوج مینمایند از آب نخل بغایت محترز میباشند
و اغلب بجای چای ختائی و شراب میگذرانند و از خواص دریای آنجاست که
مارهای سمی بسیار در آن بهم رسد و ناخدایان در کشتیها هرگاه مار بر روی

آب دیده میدانند که ممبی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
آنجا تدبیرے که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها در راهها و خیابانها فرش کنند تا ار
که بدانجا رسد صدفهای شکسته بدن انرا مجروح سازند و از رفتار باز
ماند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنه که انگلیسیه در آنجا
بنا نهاده اند مناره ایست که در قلابه و آن مکانی است بر لب دریا
ساخته اند قبه آن وسیع و سرپوشیده شبها چراغ بسیار دران روشن
کنند تا ناخدایان و مردم جهازات انرا از دور بینند و دانند که ممبی نزدیک
رسیده است و از جائیکه آن چراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه در حوالی
ممبی دره یا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجمله در آنجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز وهابی رسید که در هیجدهم
ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلا تاخت آورد و قدر
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوداد کسانیکه از آنجا
با آن روضه منوره رسید در خور نگارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیغما برد و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت

گشت سخن که بدانجا رسید مناسب نمود که پارهٔ از احوال وهابی لقب

بدایع رقم بنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باو و مذهبش دست بهم رسد و انتظاری

در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این اساس بوده مردم درعیه من اعمال

نجد است در اماثل واقران خویش بذهن وذکا معروف و بعقل

و کیاست موصوف بود و جوذے بافراط داشت که بهرچه دسترس او

بود باتباع و انصار خود بذل و ایثار مینمود بعد از آنکه در وطن پارهٔ از علوم

عربی و قدرے از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و دران بوتکده

از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفادهٔ حکمیات نموده بر مسایل

حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتے بهم رساند و بعود

بوطن و در ۱۱۷۱ه یا یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست

مدعی این ملت گردید و طریقه او حنفی و در اصول مقتدا امام اعظم ابوحنیفه

و در فروع برای خود عمل مینمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از

قلادهٔ تقلید امام معظم برآورده مستقلانه آنچه برای او مستحسن آمدے

گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصاری

و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمرهٔ عبدهٔ اصنام وثنی [illegible]

و بدینگونه اقامهٔ دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر که بقبر مطهر سید

رسل و آن روضهٔ مقدسه و قبور پر نور ائمهٔ هدی در بقاع منورهٔ اوصیا
و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و انجاح مطالب دنیوی و اخروی
با آن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده اند و بصاحبان قبور و اموات متوسل
شوند و در مقابل قبور سجده کنند و جبهه نیاز بخاک و در آن آستانها سایند
و در حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبده
اصنام نیز صنم و آن هیکل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبله ماست
و بوساطت ایشان مسئلت حاجات خود را از درگاه باری مسئلت مینمایند و
چنین است حال یهود و نصارے که در کلیسیها و معابد تصویرات موسی و
عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود آورند و خدا پرستی آنست
که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با وجل شانه شریکے قرار ندهند
مجملاً جمعی از قبیلهٔ اعواه او متابعت او را اختیار و در قرای نجد صاحب
آوازه و اشتهار گردید و مدام تخریب قبهٔ رسول انام و مراقد منورهٔ ائمه
کرام را ورد زبان و نصب عین داشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرصت
نداده در گذشت وصی او عبد العزیز که حالیا او با سعود پسر او خلیفه و جانشین
و مسمی بامیر المسلمین است با آن مردم نواحی نجد اکتفا نکرده بلدان

بلدان دور دست را بآن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و تباع
و امت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع فرق را اباحت فرمانداو که در شهر
و دیار که در آیند مردان را عرضه تیغ تیز و اموال را بغارت برند اما بزنان و
ناموس مردم دست نزنند و نگاه کنند و به هر یک از مجاهدین در وقت
محاربه براتی بنام خازن بهشت داده و در گردن او آویزد که بعد از مفارقت روح بلا فاصله
بی‌سوال به بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و با طمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه اگر
فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله براتی که دارند یکسر به
بهشت روند در سنوات قبل در نواح نجد ولحساو قطیف و بشیری از عرب
تا از سیه چهار فرسخی بصره و نزدیک عمان و بر بنی عتبه بغلبه مستولی شده بعد از قتل و
اسر و تاراج مردم بدین او ایمان و طریقه او را اذعان کردند و صیت شوکت
و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکرر غلبه او بغرض سلطان روم و
پادشاه عجم رسید کسے از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت
رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم بعینه
ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان تعبد
الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا
من الذاريات
عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمى
عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا تسمى صلوة الا
مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كالحدث اذا
دخل في الطهارة كما قال الله ما كان المشركين ان يعمروا
في التوبة
مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت
اعمالهم وفي النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا منه
ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد
اشرك في العبادة كما قال الله تع ومن اضل ممن يدعوا من
في الاحقاف
دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
كافرين وقال الله تع والذين تدعون من دونه ما يملكون
في الملائكة
من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم ولو سمعوا ما استجابوا
لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك
الله تع ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن
عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعه وصنمه ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر

دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص

لغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف

خوف السر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما

لا يقدر عليه الا الله فهو ايضاً شرك وماذكرنا من انواع

الشرك هو الذي قال الله تعالى فيه ان الله لا يغفر أن يشرك به

ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله ×

مشرك العرب وامرهم باخلاص العبادة كلها لله تعالى ويتضح ذلك

بمعرفة اربعة قواعد ذكرها الله تعالى في كتابه اولها ان تعلم ان

الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق

الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك

قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض

امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت

ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامر ×

فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل من ×

رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سیقولون لله قل افلا تتقون قل بیده ملکوت کل شیئ
سورہ مومنون
وهو یجیر ولا یجار علیه ان کنتم تعلمون سیقولون لله قل فانی
تسحرون اذا عرفت هذه القاعدة واشکل علیک فاعلم انهم عبدة
اثر ولم توجهوا الی غیر الله یدعونه من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانیة وهی انهم یقولون ما ندعو
الیهم الا لطلب الشفاعة عند الله نرید من الله لا منهم و
لکن بشفاعتهم والدلیل علی ذلك قول الله تعالی ویعبدون
یونس
من دون الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم ویقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات
ولا فی الارض سبحانه وتعالی عما یشرکون وقال الله تعالی و
الذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله
الزمر
زلفی ان الله یحکم بینهم فیما هم فیه یختلفون ان الله لا
یهدی من هو کاذب کفار فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الثالثة وهی ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام
ومنهم من تبرء من الاصنام وتعلق علی الصالحین مثل عیسی وامه
والملائکة والدلیل علی ذلك قوله تعالی اولئك الذین یدعون
بنی اسرائیل

يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا و
رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الصالحين
بل كفر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدائد وينسون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدائد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهي ان المشركين في زمان النبي اخف شركا
من عقلاء مشركي زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدائد
وهؤلاء يدعون مشائخهم في الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب
انتهى اگرچه اغلب اقوال او را که از آیات کریمه استدلال مینماید جواب نیز از
کلام الله وارد است تعظیم مثل شعائر الله و اطاعت رسول الله که منضم است
با طاعت باری در هرگاه اطاعت رسول ثابت شد و فرض عین گردید
و کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نیز موید این معنی است
که بفرموده آنحضرت اقرار بجنان و زبان و ارکان باید و از اوجب واجبات است

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
در توسلات و ضراعات و شداید و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رخا و طلب
مثوبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی که اخیار و اولوالامر اند شفیع آورد با کسی
ندارد و ضرر بهیچ عقیده نمیرساند لیکن او با مقالاتیکه دارد و شمشیر بران را
برهان قاطع میداند و در آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز خونریز دیگر نیست
و نیز من در آنجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان بسفارت
هندوستان و رفتن بکلکته نزد گورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت
دستور خلایق پناه شاه سلیمان جاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۱۶ وارد
تفصیل این اجمال آنکه جماعت انگلیسیه مآل اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
واقعه را پیش از وقوع مینمایند دیدند که افاغنه کابل و قندهار که سلطنت به
ایشان دران اوقات بزمان شاه ابدالی اعلزه قرار گرفته بود و هندوستان
و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجار الجنب اند بفکر این افتادند که دست
او را از ممالک هند بنحوی کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواحی پیرامون خاطر او نگردد و بفکریکه در این کار کردند وجه نیکو اندیشیدند
گورنر فکمین اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از ممبئی از جانب خود بسفارت فرستاد تا مملا حظه

تا بملاحظہ نزدیک و دور و مشاہدۂ اوضاع دربار معدلت دستور حقایق
آن نواح راہ یافتہ بعرض اولیاے کمپنی و چنان کہ کارکنان سرکار
کمپنی بعدازان کہ اطمینان بہم رسانیدند گورجنرل بہادر مارکویس لزلی
مشیر خاص پادشاہ انگلستان کہ فرمان فرماے بنگالہ و تمامے
کشور ہند بود میجر مالکم بہادر را با چار پنج کس از اعزۂ فرنگ
بدستگاہے تمام و طمطراقے مالا کلام بسفارت اعظم روانہ حضور
معدلت گنجور شاہنشاہے نمود مطالب بسیارے استدعا داشتند
وازانجملہ بود کفایت شر زمان شاہ از ہندوستان باین نحو کہ چون
برادران زمان شاہ فیروزشاہ و محمود شاہ بپایۂ سریر خلافت
مسیر مے باشند ہرگاہ زمان شاہ ارادۂ ہندوستان نماید حضرت
ظل اللٰہی فوجے از افواج رکابی بیکے از برادران او مرحمت فرمایند
کہ بآنطرف امداد مشغول و از فکر آمدن ہندوستان بازدارند حضرت
اعلے شاہے ظل اللٰہے میجر مالکم را با عزاز و احترام روانہ بارگاہ
فلک اشتباہ باردادہ اعزاز و احترام و معروضات او را پذیرا
و با نیل مقصود روانہ نمودند و بے کم و کاست چنان شد کہ
کارکنان سرکار کمپنے اندیشیدہ بودند ہرگاہ زمان شاہ از کابل

برسے آمد افواج شاہے از طہران رُو بہرات روانہ مے شدند
او بناچارسے باز بکابل برمیگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
و چون آمد و رفت سفرا در سرکار سلاطین جمجم نگین از مقولہ دید و باز
دید است حضرت اعلی شاہے ظل اللہ حاجے خلیل خان را بسفارت
روانہ فرمود و او بتارستخے کہ گذشت وارد جزیرۂ
بمبئی گردید گورنر و اعاظم و ارکان و تمامے
عظما و سرداران بعضے تا جہاز و
برخے تا لب آب

تمت

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب تحفۃ العالم مع رسالۂ مسمی بہ ذیل التحفہ بتاریخ
پانزدہم شہر شعبان المعظم ۱۲۹۴ ہجریہ در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد
در مطبع سرکار عالی باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید

کم کم کم کم کم کم
کم کم کم کم
کم کم کم کم
کم کم کم کم
کم کم کم کم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	ہرکہ	ہرگہ
۳	۴	ففیرر	فقیرو
//	۸	شوم ببر	شوم بر
//	۱۲	تطبیع کنون	تطبیع و کنون
۵	۱۲	دولعت	دولت
۶	۱۳	۱۲۶	۱۴۶
۷	۱	برزوجرد	بروجرد
//	۱۴	ومحاربہ انکلیسیہ ایشان	محاربہ انگلیسیہ با ایشان
۹	۲	فیلٹ	فیکٹ
//	۳	ممرک	گمرک
۱۰	۵	مشیہہ	سیشینہ
//	۱۵	۶۱۲	۴۱۲
//	۱۶	۰	۴۱۷
۱۱	۳	۶۲۳	۴۲۳
//	۱۶	نوشتن پیکو	نوشتن هر دوم پیکو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۶		۴۷۵
۱۲	۱	۴۷۴	۴۷۶
״	۶	۰	۴۸۷
۱۴	۲	زنده راولکهنو	زنده را در لکهنو
״	۱۱	ورود بپونه	و ورود بپونه
آغاز کتاب			
۴	۱۵	رزّین او تجاور	رزین او تجاوز
۵	۸	سیردهٔ ۱۳ تن	سیردهٔ ۱۱ تن
۶	۱۰	سماع	سباع
״	۱۱	بمعنے	یعنے
۹	۱۱	مینولیسند	مینولیسند ومیگویند
۱۲	۱۳	هتراجع	متراجع
۱۴	۱۳	چندروز	چندروزے
״	۱۵	برخواست	برخاست
۱۵	۱۳	گنده دهن	گند دهن
״	۱۴	بفارسی میررا	بفارسی سیررا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۴	میان	میانه
۲۳	″	نمودند	نموده اند
۲۴	۵	زیاده	زیاد
۲۶	۱	شیادروان	شادروان
۲۷	۱۱	شوشتری	ششترے
″	۱۳	بندند	بندد
۲۸	۳	مسدودی	معدودے
۳۳	۲	خروس	خروش
″	۶	ازتاب	درتاب
۳۴	۱۴	خس خانه	خیس خانه
۳۶	۹	تولای	تولا
″	″	تبراے	تبرّا
۳۷	۱۲	نه محله	نُه محله
۳۹	۹	ودران قولها	دران قولها
۴۰	۱۵	باغی	یاغی
۴۴	۱۰	بعضی چرم ساخته	چرم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۵	۷	جہبیدرین	خسیدرین
۴۶	۸	ریگر	دیگر
۴۹	۱۴	خورد	خرد
۵۰	۱۰	وجیل	وَجَیّل
〃	۱۲	〃	〃
۵۱	۲	رلیَطْغیٰ	لَیَطْغیٰ
۵۸	۱۱	بجا ٓورند	بجاآورند
〃	۱۶	تادہ ماریخ	مادہ تاریخ
۵۹	۱۰	خودرازخالصۂ خود	خودازخالصۂ خود
۶۰	۱	نویانی	توبانی
〃	۱۶	تیا سر	تیاسر
۶۲	۱۵	عمربن الخطاب	عمربن الخطاب رضی اللہ عنہ
۶۸	۱	علی	علی رضی اللہ عنہ
〃	〃	دیہی	دہہی
〃	۱۰	علی	علی رضی اللہ عنہ
۷۵	۴	گو	کو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۶	۱	گوش	گوشہ
۷۹	۱۰	قدۂ چوابروی	قد چو ابروی
۸۰	۶	ازنیکیان	ازنیکوان
"	۱۰	گوشۂ وغاری	گوشۂ غاری
۸۱	۷	وزاثر	ازاثر
۸۲	"	الم لذت	الم ولذت
۸۳	۱۲	فردا فراد	فردا فردا
۸۶	۱۰	بمراد	بمرد
۹۰	۴	وزیر دستان	وزیر دستان
۹۲	۳	متدوالہ	متداولہ
۹۳	۱۲	آبیار	آبار
۹۵	۶	مشتر	مشتہر
"	۷	بحت	بحث
۹۸	۱۶	نا ئیہ	ناصیۂ
۱۰۰	۳	غضنپ	غضب
۱۱۴	۴	بیغرمود	سیفرمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	۶	ازوصنایع	ازاوضاع
〃	۸	ازرشجاعت	ازرشحات
〃	۱۶	جلبیه	جبلیه
۱۱۴	۲	النجیبه	النخبه
۱۱۵	۳	تبعًا	تبًّا
۱۱۷	۹	ادیبه	ادبیه
۱۲۶	۳	کردکار	کردار
۱۲۸	۱۶	غلیا	علیا
۱۳۰	۳	مستفیدان	مستفیدان
〃	۱۶	ودرنجوم	درنجوم
۱۳۳	۴	محالات	محلات
۱۳۴	۱۰	پصدد	پسندید
۱۳۵	۸	روبعداز	وبعداز
۱۳۸	۱۶	ررفن	درفن
۱۴۷	۱۱	پرپا	برپا
۱۴۸	۵	متقلب	متغلب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۴	۲	رجال	رعال
〃	۱۶	〃	〃
۱۵۹	۸	عاسلی	عالی نواب
۱۶۰	〃	مرتبه	مرجعه
۱۶۱	۹	فرانش	فرمان
〃	۱۴	دانشمنا	دانشمند
۱۶۲	۷	مطلب	مطلب را
۱۶۹	۷	گیرهنه	گبرسن
۱۷۰	۴	مشت زری بیوبره	مشت زری بیوبرد
۱۷۶	۲	غزویی	غروی
۱۷۷	۵	نصبت	نصبا
۱۸۵	۲	متشابهان	متشبهان
۱۸۹	۴	بندوبلوک	بلدوبلوک
۲۰۰	۱۶	بوور	بلور
۲۰۲	۱۵	اشتغال اشت	باشتغال داشت
۲۰۵	۳	باریافتگان	باریابختگان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۷	۱۰	آن ر	آن
۲۰۸	۱۲	اند	از
"	۱۳	فی	سے
۲۱۱	۵	بصرہ وجلہ	بصرہ وحلہ
۲۱۲	۲	ملہلہ	ہلہلہ
"	۸	نشت	نششت
۲۱۳	۱	بمشابہ	بمشابہ
"	۴	دارالاسلام	دارالسلام
۲۱۴	۲	انبوہی از	انبوہی ناز
"	۷	حایرہ	حائر
۲۱۵	۱۳	دربارے	درربارے
۲۱۶	۱۵	رفقی	رتحقی
۲۱۷	۲	بشارت	بشارات
۲۱۸	۳	مردہ لی	مردہ کی
"	۶	غمزہ زہ ا	غمزہ زدا
"	۱۴	ایتدای	ابتدای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۱۴	رانتها	زانتها
۲۲۱	۸	کرژه	کرته
۲۲۲	۱۶	شال	شامل
۲۲۵	۵	گرشتے	گزشتے
//	۸	تردروت	ز وروت
۲۲۷	۳	قارون	قارن
۲۲۹	۱	وررسرت	وررصحبت
۲۳۰	۱۴	سلاست	سلاست
۲۳۵	۲	بریدم	پریدم
۲۳۶	۱	گگر	گمر
۲۳۷	۱۰	ازائے	ازاسے
۲۳۹	۱	سفینة	سفینه
//	۱۵	بکویدس	بگویدش
۲۴۰	۲	فرح	فرخ
۲۴۲	۱۳	شرمسارش	شرمساریش
۲۴۴	۱۸	چرخم	وچرخم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴۵	۱۴	چستمت	چشمت
۲۴۷	۱۰	شمہ	ششمسہ
۲۵۱	۱۳	براوافغان	بروا افغان
؍؍	۱۶	دیوامنش	دیوانش
۲۵۴	۴	تواق	تواق
۲۵۶	۴	چارہ	چاہ
۲۵۷	؍؍	بہرحال	بہر حالے
۲۶۰	۱۰	گذاشت	گذاشتہ
؍؍	۱۱	شہ چار روز بجہا	سہ چار روز باز بجہا
۲۶۲	؍؍	این حالت	این چہ حالت
؍؍	؍؍	درتمامی	و درتمامیٔ
۲۶۴	۱۶	ووووزیادہ	وووووزیادہ
۲۷۱	۱	پیونغد	پیوندو
۲۸۰	؍؍	ازحدخواہانند	ازخداخواہانند
۲۸۴	۱۲	ابلاکی	املاکی
۲۸۹	۱۰	بسیاق	یساق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۱	۱۴	منظوری	منظرسے
۳۰۴	۹	سیات	مایعات
۳۰۶	۱۰	و بیشتراز	و بیشتر بعداز
۳۱۰	۱۳	چاعوسان	جاسوسان
۳۱۲	۱۲	بعرفت	بمعرفت
//	۱۶	رسید	وارسید
۳۲۴	۱۴	بجانی	بجاسے
۳۲۹	۱۳	باغراض	باعزاز
//	۱۴	سینہ	سفینہ
۳۳۰	۵	جُرَادٗ مُنْتَشِرٌ	جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ
۳۳۳	۳	الم	اسم
//	۱۵	رعواشن	روشن
۳۳۸	۶	ویکصندوق	دریکصندوق
//	۹	زرع	ذراع
۳۴۳	۱۵	"تا تربیت	"تا تربیت
۳۶۱	۱	ثلث	ثلاث

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۳	۱	بمانند	بماند
۳۶۵	۹	درچه	درجه
〃	۱۱	گرمیر بسردسیر	گرمسیر بسردسیر
۳۶۶	۱	افروهند	افروزند
۳۶۸	۴	چندور	چند درجه
۳۷۲	۹	گل	گل و
۳۷۳	۱۳	نیت	نیست
۳۷۶	۴	ستواده	سواره
۳۷۷	۱۲	زرع	ذرع
۳۸۱	۱۵	أوسلے	آوسلے
۳۸۴	۱۵	شبخون	شبیخون
۳۸۷	۵	سقوف	صفوف
〃	۷	رسن	رس
۳۸۸	۳	گوش	بگوش
〃	۱۲	بلبلان	بلبان
〃	〃	کورکه	وکورکه
〃	〃	بلبلان	بلبان
۳۹۱	۴	بنا	بنای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۱	۱۰	اوسنے	اواسنے
،،	۱۲	واجب	اوجب
۳۹۲	،،	بوقلمون واز	بوقلمون وار
۳۹۴	۲	شحم	شخم
،،	۳	بوداوده	بوداده
۳۹۵	۹	کہ از	کہ
،،	۱۱	ثنائم	دعائم
۳۹۶	۸	عراق	عروق
۳۹۷	۹	بی	بنی
،،	۱۲	عدوم	عدو
۳۹۸	۱۱	نداوند	نداند
۳۹۹	۲	دنگریزی	انگریسے
،،	۹	نهاده	بنهادو
۴۰۱	۶	بایشان	باایشان
۴۰۲	۲	نزع	فرع
،،	۷	رودبکار	رودوبکار

صحیح	غلط	سطر	صفحه
نهاد	نهاده	۶	۲ ۴۰۴
واگر	اگر	۱	۴۰۵
سنهیان	وسنهیان	۹	۴۰۶
مسدود	مبیدود	۲	۴۰۸
هندوان را	هندوان	۱۶	۴۱۰
اکبر	کبر	۱۱	۲ ۴۱۱
بر تنبا	بر فتبا	۱۴	〃
معابد	معاید	۵	۴۱۷
حکمارا	حکمای را	۹	۴۱۸
با ایشان	بایشان	۳	۴۱۹
سبکه	سببکه	۷	〃
〃	〃	۸	〃
نابود	تابود	۱۴	〃
اسکندر را	اسکندرر	۱۱	۴۲۰
نمیکردم	میکردم	۱۴	۴۲۱
ووزیر	دووزیر	۶	۴۲۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲۳	۲	زرع	ذرع
۴۲۵		نصر	نظر
۴۲۹	۴	درطبقه	دوطبقه
۴۳۰	۵	از یام	از ایام
۴۳۱	۶	جهانکریکر	جهانگیرنگر
۴۳۵	۳	ازان انگلیسیه	از انگلیسیه
"	۱۶	نظری	فطری
۴۳۶	۱	حیله مکر	حیله و مکر
"	۲	بسفاوزت	بسفارت
۴۴۱	۱	گرویده	گرویدو
۴۴۴	۷	تیر	نیز
۴۴۵	۲	کلکته	بکلکته
۴۴۷	۱۵	خاص	خلص
۴۴۹	۶	اصفهانی	اصفهانی
۴۵۱	۱	بنعتی	نسبتی
۴۵۲	۶	جزین	حزین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۳	۱۵	بعبانحرا	بعباراتے
۴۵۵	۱۱	داراں	دراں
"	۱۶	منوده	منود
۴۵۷	۱۵	ملتگی	تنگی
۴۵۸	۱۱	گردو	گردید
۴۶۰	۵	زرع	ذریع
"	۱۰	نصیب	نصب
"	۱۵	بی.	بلی ہو
۴۶۱	۸	زمانه	زنانه
۴۶۲	۷	قبیل	قبل
۴۶۳	۸	اصفحانی	اصفهانی
۴۶۴	۱	سند	مسند
"	۷	خوخو	خود
"	۱۲	کنده	کننده
"	۱۴	وا	وا دارد
"	۱۵	نشن	نشان

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
نفر	تقر		۵۴۱
یکی را	یکی		۵۴۲
ایام	امام		〃
درکوشش	درکش		〃
تائبہ	نامہ .		〃
استوار	ستوار		۵۴۳
تطبید	طابد		〃
صوت	صورت		۵۴۴
وقت	وقت و		۵۴۵
خواہند رفو	خواہند		۵۴۶
تاعاشورا	عاشور		۵۴۸
یادرجائی	درجائی		〃
میشوند	میشوند		۵۴۹
زنگ	رنگ		۵۵۰
ازاو	ازاواز		〃
آورزود	آورود		۵۵۱

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵۱	۷	گرووگوینه	گروگوینده
//	۸	گوینده	گرفته شده
//	۱۵	بنع	برقع
۵۵۲	۲	بفرح سیر رسیده باد	بفرح سیر رسیده او
//	۵	سیاستی که	ریاستی که
۵۵۵	۱۲	پیرزاله	پیره زالی
۵۵۸	۸	بغود	بعود
//	۱۵	میرسند	میرسیدند
۵۵۹	۱۲	اغتنا	ساعتنا
۵۶۲	۹	گونه	رنجه گونه
۵۶۳	۱۶	رفته در پی	رفته بود
۵۶۴	۳	برخوردار	برخورد
۵۶۵	۱۶	هندوان	هندوان
۵۷۰	۸	بلند	بلند شد
//	۱۲	به طوو	بطو
//	۱۶	از زمین جو برخیزد	از زمین برخیزد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۷۱	۳	گذشتہ	گزشتہ
//	۱۰	سن نخط	[illegible]
۵۷۳	۱۵	[illegible]	اوسط
۵۷۵	۴	[illegible]	قزلباشیہ را بیوشہر
//	۱۲	[illegible]	خطوط
//	۱۳	[illegible]	و اسلام
۵۷۶	۶	[illegible]	استوا
//	۷	[illegible]	جوزا
//	[illegible]	[illegible]	دو بہلے
//	۱	[illegible]	ہوا
//	۱۵	[illegible]	دور کوتاہ
//	//	[illegible]	[illegible]
۵۷۷	۵	[illegible]	[illegible]
//	۶		بہ کہا
۵۷۹	[illegible]	[illegible]	بیغیرتے
//	۱۳	[illegible]	قوت اثر
۵۸	۳		

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۸۰	۷	کهام	کام
٫٫	۹	رمامست	ریاست
۵۸۱	۸	که یکی	سیکی
٫٫	۹	بیوفامی بکاسه انش	بیوفائی بکاسه اش
٫٫	۰	۰	نور
۵۸۲	۸	دوستی	دوستی
۵۸۳	۱۰	سپهداران	سپهبداران
٫٫	۸	منوچهر	منوچهر
٫٫	۱۱	هزمیته	هزیمت
٫٫	۱۳	رسم تامی	رستم تامی
٫٫	۱۴	ازنوشیروان	انوشیروان
٫٫	۱۵	یابریه	با بریه
۵۸۴	۲	عناو	عناو
٫٫	۱۱	وازان	اوازان
٫٫	۱۴	تیزدی	نیروے
۵۸۶	۲	مد	هنند

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
پرستشی	پچشتی	۱	۵۸۶
رہا ندارم	رہ ندارم		۵۸۹
گران	گران		״
باختیار	باختیاب		״
جاہے	جاہی	۱۶	״
نقدے	ونقدی	۷	۵۹۰
واکابر	و۔کابر	۱۵	۵۹۲
نشاء محرک	منشاء محرک	۸	۵۹۳
عبد المطیع	عبد المطیون	۵	۵۹۴
تمت	تمت	״	״

صحیحنامۂ التحفہ

[illegible]	غایتہ	۱۵	۱
وتمیز	وتمکین	۱۲	۵
بلوک	طوک	۱۴	״
انگریز	انگریز	۲۰	۱۰
میخ	میخواہند	۱۱	״